جهان آرمانی

نیما شهسواری



جهان آرمانی

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کـتــاب	جان
مــؤلــف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۰/۱۳۹۹
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده است	
تمامی حقوق این اثر در انحصار مؤلف است	

فهرست

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران



پیشگفتار

همه دنیای ما در این جهان است   به رؤیا و نهای صلح آن است

همه ایمان ما در این عیان است   هدف بودن بگو آری همان است

اگر بودم نبودم راه آن است   دو چشمان در پی این جام جان است

نفس جانان اگر در پیش آن است   که دنیا را دگرگون جام جان است

هزاران باره در این جنگ پیدا است   که آخر این جهان از آن جان است

فرو ماندن ندارد راه فریاد   که تا جان باشد آری راه آن است

جهان در پیش خواهد بود ای داد   بیا جانم به راهم پیش آن است

دگرگون این جهان هر نظم و بیداد   به داد عاشقان دنیا زِ جان است

به آزادی قسم تا باشد این راه   به طوفان و به دریا بادبان است

دوباره صدهزاران باره فریاد   که تا تغییر دنیا راه آن است

هدف رؤیا نهای عشق در آن   چنین دنیای پاکی پیشران است

بسازم باهم و سازیم این راه   که تا دنیا همین و راه آن است

جهان آرمانی والاترین ارزش دنیای ما که تا آخرین قطره‌ی خون به راهش خواهیم ماند و جنگید،

جهانی عاری از تمام زشتی‌ها، جهانی در آزادی برای همه‌ی جانداران این آرمان پاک یعنی بودن ما، یعنی زندگیِ ما، یعنی ایمان ما، یعنی آینده‌ی ما و یعنی ...

چه والاتر از رسیدن به این آرمان پاک که آزادی نه در انحصار که برای همه جاویدان باد، باید به این ارزش والا قسم خورد و عهد کرد که تا پیدایش این جهان پاک فرو ننشست که زیبایی دنیا در رسیدن به این راه خلاصه خواهد شد،

به امید ساختن جهانی به زیباییِ رهایی و جهان آرمانی

به نام جان

چشم بر جهان هستی باز کردم،

این جهان ما است، جهانی از آن ما، تنها جایگاه ما برای زیستن،

برای بودن و برای زندگی کردن،

چرا به جهان آمده‌ایم؟

چگونه به جهان چشم گشودیم؟

سرانجام ما چه خواهد بود؟

نهای جهان چگونه ترسیم خواهد شد؟

پرسش‌ها یک به یک از هر سو احاطه‌ام کرد، مجالی برای زیستن نیست، باید اندیشید، باید دانست و باید تنها در تکاپوی همین دانستن‌ها بود،

دور و اطرافم را بسیاری احاطه کردند، هر کس از هر سوی به سویم آمد تا با من در میان بگذارد،

نه پاسخی در اختیار هیچ کس نبود، تنها بر پرسش‌ها می‌افزودند،

چه کسی جهان هستی را آفریده است؟

خالق جهان در کدامین آسمان منزل کرده است؟

باز هم پرسش بود، کسی برای پاسخ گفتن به میان نیامده است، همه با دریایی از پرسش‌ها مدفن در این خاک شده‌اند و هربار بر شمار پرسش‌های خود می‌افزایند،

اما به راستی آیا کسی از زیستن هم حرفی به میان آورده است؟

کسی را با زیستن اخوتی نیست که جهان برای آنان چیزی فراتر از زیستن رقم خورده است، باز باید به اندرون افکار خویش فرو رفت و پاسخ‌ها را از خود خواست، اما چه کسی تضمین خواهد کرد که پرسش‌های درستی در میانه است؟

بهر زیستن پرسش کرده یا به دنبال معانی و مفاهیم در این ناکجاآباد سر بر آورده‌ایم؟

از دورتری همگان را دیده‌ام،

به طول هزاران سال آدمیان را دیده‌ام، در تکاپو و تلاش برآمده‌اند، از آن روز نخستین همه را دیده‌ام، وای که اگر بخواهیم از نخستین روز هم به سخن آییم هزاری بر خواهند خواست که شروع کجا بود؟

چگونه آغاز شد؟

چه کسی نخستین آدم آدمیان بود؟

زندگی از کجا سرآغاز شده است؟

پیش از آغاز چه بود؟

باز هم پرسش و دوباره بار پرسش‌های بیکران که ما را از آنچه زیستن است هر بار دورتر و دورتر خواهد کرد، پس بگذار اینبار از کمی دورتر آغاز کنم، بگذار تا به سرآغاز و منشأ ننگریم و کمی از نخستین راه‌ها درگذریم، چه تفاوت به جهانمان که از نیایی انسانی زاده شده و یا از تکامل دیگر جانداران پدید آمده‌ایم،

چماق‌داران را می‌بینی؟

آنان ایمان دارند و با ایمان راسخ خود بر آمده تا هر که بر خلاف آرای آنان چیزی بگوید را نابود کنند، آنان برای دریدن آمده‌اند، حال کافی است تا تو بگویی ما از تکامل و انتخاب طبیعی بدینجا

رسیده‌ایم، یا اذعان کنی و بر آنچه خیالات و فسانه‌ها است مهر تأیید بکوبی و در انتظار چماق‌های تیز کرده‌شان بمانی

مرا چه خیال با این چماق‌داران، تمام جهان هستی هم که بر من باشند دوباره فریاد خواهم زد، آنچه دانسته‌ام را با دیگران قسمت خواهم کرد و بگذار تا بدرند، دریدن مرا چه سود بر آنان که کلامم جهان را در خواهد نوردید

از دورتر آنجای را دیدم که آدمی در جهان بود، او بر آمده تا همتای دیگر جانان جهان برای بقای خود بکوشد، برای زیستن تلاش کند، او آمده بود تا جهان را مسخر خویشتن کند و به زیستن در آویزد،

از آن دورترها تا کنون زیستن را چه ملزومات باید فراهم کرد؟

هوای برآمده را با قدرت به درون بردند و بی هیچ منت پیش رفتند، او بود در کنارمان بود و هماره زندگی بر جانمان بخشید، لیک او را کسی به چشمانش نکشید، او را بها نداد که او را نمی‌دید که او بی‌تکلف کنارمان بود،

نه صدایی کرد، نه عربده‌ای کشید و نه راه را به رویمان بست، او جان بخشید که جان بخشیدن معنای بودن او بود و ما ندانستیم که این جانه‌ی حیات چگونه باز می‌آفریند و چگونه در کنار ما است، تنها بود و ما از بودنش هماره جان گرفتیم و رشد کردیم، بر سر کشیدنش، بر سر از آن خود کردنش

کسی را خیال به جنگ نبود، کسی بر آن نشد تا به چنگ در آورد و تنها از آن خود کند که او جاری و ساری در میانمان بود، او را گزند از مالک شدن نرسید و دیده‌ام که مردمان کمین کرده‌اند،

مردمان برای از میان بردن عدل هماره کمین کرده‌اند و ببین که در دورنمایی دورتر از آنچه ما زیسته‌ایم به همین منوال و در همین زیستن در میان همین ارزش‌های مرگ‌زای آدمی برآمده‌اند آنانی که هوا را مالک شوند، بر سر آن بخروشند و به جنگ در آیند، کشورها بگشایند و همه چیز را از آن خود کنند

دور است، شاید محال و نا ممکن که هوا جاری در میان ما است، او به برابری در میان ما خو گرفته است، او را هیچ آلودگی به مالک شدن نیست، لیک آدمیان تشنه مالک شدن‌اند، آنان آموخته‌اند تا این‌گونه برآیند، آنان هر چه از تعالیم بوده است را به این ارزش مرگ‌الود گرفته‌اند و حال به هر روی و هر سوی بر خواهند خواست تا هر چه عدل در میان است را از میان ببرند، آنان برای مالک شدن بارور شدند و در این ارزش‌ها از هر وسیله بهره خواهد جست،

ارزش‌ها همه چیز را می‌آفرینند!

آری ارزش‌ها هر چیز در جهان را می‌آفرینند و آنگاه که ارزش میانه‌دار شد بی‌شک بدان که از هر چه در میانه است برای وسیله شدن بهره خواهد جست

ارزش‌ها چگونه ساخته شد؟

باز هم پرسشی دیگر، باز هم دریایی از پرسش‌ها، این پرسش‌ها پایان نخواهد داشت تا هر آنچه فکر کنی، زاییده خواهد شد، لیک باید دانست، به هر پرسش بها نداد به پرسشی اعتنا کرد که راه زیستن را دریابد،

هوا آسوده به میانمان بود و هست تا آن روز که این ارزش‌ها دیو خو آدمی را بر آن دارد تا برای مالک شدنش دست به تیغ برد، اما حال که جهان در آن‌سو و در آن مرداب درنمانده است، باید به آنچه در واقعیت است نگریست و نالان از اوهام نشد که طریقت زیستن میان آنچه واقعیت جهان است نهفته است

از دگر ملزومات زیستن آب بود، آب این گوهر روان این مایه‌ی حیات،

فقدانش مرگ را هراسان به سوی ما خواند

مردمان هر جای آب دیدند به سوی آن گسیل شدند تا زندگی را در کنار آن بجویند، آخر زیستن در کنار آب میسر بود، فقدانش مرگ را هراسان فرا می‌خواند پس باید به او تمنا می‌بردند و زندگی را در کنار آن می‌جستند، آب هم برای جان بخشیدن آمده بود تا همگان را به نعمت بودنش دریابد، به همگان زندگی عطا کند و زیستن را بیاموزد، به جریانش تعلیم بخشد بر جای نماندن را، بیاموزد به روان بودنش که روان شوید و بخواند که از جوهره‌ی وجودش همگان را جان بخشیده است، لیکن

آموزگار آدمیان که اینان نخواهند بود، اینان را چه مجال در میانه که آدمی خویشتن مسخر به عقل دانستن بود،

در کمین آدمیان بسیار که به آنچه خویشتن ساخته و آموخته‌اند مالك شدن را پرستیده‌اند و حال باید دید چند گریبان می‌درند، چند گردن می‌برند چند تن و جان می‌خرند تا آب را مالك شوند

از دیرباز هم به تکاپو درآمدند و بر سر آنچه مالك شدن بود بر یکدیگر گریبان دریدند، بر سر نهر آبی یکدیگر را به زمین افکندند و چشم از هم برون کشیدند، آب از آن من است

فریادشان را می‌شنوی، حال دیگر صدای آن دو تن در کنار رودخانه نیست، دو ارتش عظیم در برابر هم ایستاده‌اند، شیپورها فرا می‌خواند به مرگ و در میان مرگ کردن دیگران و فریاد زنان می‌گوید

این آب از آن من است

جنگ‌های خونین بسیار در پیش است که آنچه آدمی آموخته است او را به همین طریقت خواهد رساند، او را برای مالك شدن هربار جریح‌تر خواهد کرد و آنجای که فقدان آب هراسان آدمی را به مرگ فرا بخواند قداره‌ها برون خواهند رست و گردن‌ها را به زمین خواهند افکند.

جان متحرك به خوردن چرخید، بی فرو دادن هیچ فرا نرفت و همه دانستند که لازمه‌ی زیستن خوردن است، باید خورد تا نمرد، پس دیگران مردند تا ما زنده بمانیم،

چه بی پروا همگان را به مرگ فرا خواندند تا خویشتن زنده بمانند و از دیگران آنچه حیات و زیستن است را دریغ کردن تا زیستن را به چنگ آوردند

اما کسی را فریادی از آب روان و هوای در آسمان نبود، آنان را آموزگاری به بلندای نفس هوای در آسمان در میانه نبود، به بزرگی درختان نفس بخش میانه‌دار نبود و آموزگاران زشت را برگزیدند، آموزگارانی که تعلیمشان به دریدن آموخت، به آنکه برای زیستن باید از دیگران دریغ کرد و بر خود افزود، باید همه چیز را از آن خود کرد، تنها خویشتن را دریافت و بر دیگران فزونی داشت،

بد آموزگارانی معلمان این قوم شدند و آنان را به این خوی درندگی آموختند، حال همارە زیستن مشابه به جنگ شده است، زیستن را نه زندگی کردن که جنگیدن تعلیم داده‌اند و هر بار به هر سوی خواهی دید که زیستن تنها به جنگیدن تشبیه شده است

معلمان را فرا می‌خوانم، ای باد سبک بال بیا و با اینان سخنی بگوی، بیا و اینان را با عظمت درختان آشنا کن تا شاید بدانند زیستن چیزی فراتر از جنگی برای زندگی خویشتن است، زیستن دریافتن است، درختان بی هیچ گفته‌ای تنها به آنچه کردارشان بود آموختند لیکن آدمی را معلمانی خوش آمده است که فریاد می‌زنند که بیشتر هوچی‌گری کرده‌اند و بیشتر در میانه دیگران ابراز اندام می‌کنند، آنان را با معلمان آرام کار نخواهد بود که آنان از فریادها آموخته‌اند و باز خواهی دید که بر سر زنده ماندن دیگران را به کام مرگ فرو خواهند داد

لازمه‌ی دیگر به زیستن بی‌شک خانه بود، آشیانه بود، لانه بود، حریم بود و جایی برای در امان ماندن، به مانند دیگر جانان جهان باید که مکانی را خانه پنداشت و خویشتن را از آنچه ناملایمت در برابر است رهایی داد، غار خانه بود، کپر خانه بود، چادر خانه بود، خانه خانه بود، قصر هم خانه بود، شهر هم خانه شد، وطن هم خانه شد و جهان به سرآخرش خانه خوانده شد،

این حریم روز به روز گسترده‌تر شد و چه خون‌ها که در میان همین خوانده شدن‌ها به زمین ریخت، جنگ میانه‌دار بود، اینبار حریم در میان نبود جنگ خود حریم‌ها را می‌ساخت، به مانند آب برای به دست آوردن، جنگ را پیش نکشیدند، این جنگ بود که حریم را به وجود می‌آورد و ای وای که ارزش‌های آدمی این‌گونه همگان را پروراند

ای ننگ بر این ارزش‌ها که این‌گونه بنای نامیمونی را آفرید،

ننگ و زشتی از اینان شد و آنان دانستند که تنها جوهره‌ی زیستن دریدن‌ها است، از همین گام‌های نخستین و از همان روز که دیدند معلمان فریادزن را برگزیدند برای خوردن، دانستند باید درید و برای حریم داشتن فهمیدند باید مالک شد،

اگر از آن روزگاران پیشتر معلمان دیگری برگزیده بودند چه فرجامی در میانه بود؟

دگربار پرسشی تفکر را به حصر در خواهد آورد تا راه چاره را از یاد ببریم تا برای درمان دربی را باز نگشاییم و دوباره به موهوماتی متوسل شویم تا شاید در روزگاری راهگشای ما باشد،

راز بقای جانان در میان زاده شدن پرورانده شدن بود، جهان برای همگان خواند که باید بیافرینند، آنان به این آفریدن دوباره زاده خواهند شد و جهان را به تسخیر خود در خواهند آورد،

شهوت آرام آرام از میانه برون تراوید و برای همگان نغمه‌ای سر داد تا به ندای خوش آوازش یکدیگر را دریابند و به نهای آنچه از دیگران دریافته‌اند بقا را نشر دهند و دوباره از نو تکرار شوند

مدام برایشان می‌خواند، برایشان تکرار می‌کرد و آویزه به گوششان که باید در هم لولید و از هم شد تا این نسل بقا کند تا جهان را مسخر به خویشتن کرد و این‌گونه بود که ندای شهوانی همه جا را فرا گرفت، می‌شنوی صدای همان خنیاگر دیرزمان است، همو است که بی‌پروا باز برای بیشماران ندا خواهد داد تا به هم در آمیزید و از هم شوید تا این‌گونه همه چیز را مالک شوید

آدمی به مانند دیگر جانان جهان هر بار از جهان دانست که به این عناوین زنده است، در میان این عناوین جان گرفته است و همه برای او می‌خواندند و او به مدد از هر چه در برابرش پر رنگ‌تر و بلندتر فریاد می‌زد می‌آموخت، می‌آموخت که چگونه زنده است، چگونه زندگی را باید سپری کند و چگونه در آن بارور شود و حال نیز به آنچه از دیرباز ملزومات زیستن بود نیازمند است

همه چیز در میان هوا، آب، غذا، مسکن و شهوت خلاصه شده است، این‌ها خوی زیستن است و باز هم همگان در تکاپوی اندوختن آن برآمده‌اند

از همان دیربازان از همان دوردستان که من از سویی فراتر بر آنان چشم دوختم هر بار دیده‌ام که در تکاپوی جستن همینان بر آمده‌اند، برای در اختیار داشتن همینان از همه چیز جهان گذشته‌اند،

مگر چیزی فرای اینان در جهان موجود بود؟

آری زیستن، زیستنی که هم اینان بود و هم فراتری در دوردستان که همه فدای همینان شد

فدای اینان نبود که فدای تعالیم و ارزش‌های آموخته از آنان شد

باز هم به آنان چشم دوخته‌ام دوباره آنان را می‌بینم، همتای دیگر جانان جهان‌اند، به تکاپو در آمده تا آنچه از ملزومات زیستن است را دریابند، زنده بمانند و زندگی کنند،

اما همپای دیگران نیستند، به سرعت دیگران نمی‌دوند، به قدرت دیگران نمی‌جهند، به زیبایی دیگران پرواز نمی‌کنند و از دیگران کهتر شمرده خواهند شد،

چه کسی کهتر بودن را به آنان نوید داد؟

دایره‌ی کهتر و بهتر بودن از کدامین روز آغاز شد؟

به پرسش‌های بسیار پیش رو وقع مگذار و از آنان بگذر که برای جستن راهی بر آمده‌ای که درمان همه‌ی دردها را در آن بجویی و این‌گونه به بطالت مگذار در گذرد آنچه از عمر کوتاه تو است

آنان خویش را کهتر پنداشتند و برای درمان آنچه خیال کردند بزرگ‌ترین مشکل آنان است راه‌ها جستند، باید فضیلتی داشت تا بر آنان مهتر شناخته شد

چه فضیلتی در آنان بود که دیگران از آن بی‌نصیب مانده‌اند، آری داستان تکرار را خوانده‌اید، به ذهن‌ها هم پرورانده‌اید، می‌دانید که عقل آدمی فضیلت او برشمرده شد و این‌گونه او به آنچه عقل در میانه‌اش بود خود را افضل بر دیگران شمرد، خود را بزرگ‌تر انگاشت و برای فضیلتش بهانه‌ها تراشید

عقل او را از دیگران افضل کرد که به داشتن آنچه عقل در وجودش بود بر آن شد تا ابزار را دریابد و به ساختن آنچه ابزار است مسخر به جهان هستی گردد،

حیوان ابزارساز در میانه است، بنگر او را دریاب که آمده است همه چیز را به تسخیر خود در آورد، او آمده است تا جهان هستی را مالك شود، به او بنگر جهان پیش رو از آن او است

جهانی که ارزش بنیادینش را همان دیدن‌های نخست به او آموخت، او کسی را آموزگار خویش قرار نداد و خود به این ادراك رسید که افضل بودن برترین ارزش‌ها است، جهان را به دو نیم کرد و جماعتی را به کهتران سپرد و برخی را در افضلان برشمرد،

این‌گونه بود که داستان آدمی آغاز شد، اما نمی‌توان همه چیز را در این نگاه و در این گفتن بسنده دید، هزار راه دیگر در میانه بود، توان پرداختن فسانه‌های بسیار در خیال است، بگذار تا بار دیگر بگویيم و باز بشنویم

آدمی در ترس به دهشت در آمد و شبانگاه صدای دیوها را شنید، ماه در آسمان بود، سیمای ترسناکی داشت، تاریکی مرگ او را دمادم به گوشش فرا می‌خواند و ترس همه‌ی جانش را در بر گرفت، او به دنبال افضل‌ترین بود، او باید کسی را می‌جست که او را از این ترس دهشتناک رهایی دهد

معنا آنجا پیدا شد که آدمی پرداخت به والاتر رسیدن و کوچک‌تر خوانده شدن، او بر آن نبود تا هر که را در تفاوت و تمایزش با دیگران ببیند و همه را یکتای جهان لقب دهد، به دنبال آن بر نیامد تا همه را در یک سو و در سرای برابری نقش دهد او بر آمده بود تا به انگاره‌های تهی خود که هیچ برای قبول کردن و قبولاندن به دیگران نداشت برخی را بر برخی برتری بخشد و نظام هستی را بر همین تفاوت در کهتر و بهتر خوانده شدن بخواند

انسان به ترس شروع به آفریدن کرد، ما را با معنایی آشنا ساخت که افضل افضلان بود، از دیگران بزرگ‌تر خوانده شد، بر دیگران ارجحیت داشت و مرجع دیگران بود، او در این ترس و بر این دیده‌ها به هزار بهانه‌ی دیگر از ریز تا درشت بر آن بود تا یکتایی را بیافریند

یکتایی که از او بر خویشتن سودها خواهد بود، او دست به آفریدن زد، نه دور نشو به آسمان ننگر او نظامی را آفریده است که سرمنشأ هر چه در آن است بر این افضل خوانده شدن گره خورده است

احساس‌ها یک به یک به جانش رسوخ می‌کردند، در او پرورانده می‌شدند و حرص همه‌ی وجودش را گرفت، آز او را احاطه کرد، کینه به قلبش راه یافت و همه بر او از خودش خواندند،

خود را در میان برکه‌ای دید، تصویرش بر آن نقش بسته بود، او خود را دید، باید که در این نظام پدید آمده به چشمان او، به ادراک و از خیال او از دیگران افضل‌تر خوانده می‌شد،

مگر می‌توان سازنده‌ی نظمی را در همان نظم از دیگران بزرگ‌تر ندانست؟

پرسش‌ها خود به پاسخ درآمده‌اند، خود پاسخ می‌گویند و برایمان نقل‌های بسیار آفریده‌اند،

گفتن در این بطالت ما را کار نخواهد برد، ما به دنبال ساختن برآمده تا آنچه در این سالیان بسیار در همین توهمات و دانستن‌ها در اعماق تهی خیال ساخته‌اند را دوباره بیافرینیم، پس آنچه در میانه است ارزشی نخواهد داشت که سرانجام تنها ما را به راه‌حلی برای گذشتن و گسستن این دیوانگی و نظام راه بدارد

نظم را آفریده‌اند تا کنون بر آن چشم دوخته‌ای، دیده‌ای چه دنیایی را ساخته است تا کنون دیده‌ای با این جهان چه‌ها کرده است، همان نظم کهتر و برتر خوانده شدن چه سرانجامی را می‌آفریند،

تا کنون نظر بر تمثیل این دیوانگی انداخته‌ای، دیده‌ای چگونه انتقام را آفریده است،

شاید دور از خیال شمایان واقع گردد که این افضل بودن آدمی را به بزرگ بزرگان بدل کرد، او را افضل افضلان نامید و از این روی خودپرستی میانه‌دار شد، از این رو بود که آز همه‌ی جانش را در بر گرفت، آری او پر از آز بود و برای به دست آوردن همه را قربانی کرد، او این‌گونه مالک شدن را

آموخت، مالك شدن نخست به جانش حلول کرد و با این افضل نگاری و تهی ماندن در خیال همه چیز را مسخر خود کرد تا به این نظم بطل‌آلود درآیند

توفیری به حال ما نخواهد کرد که داستان را چگونه بخوانیم، برایش چگونه بال و پر نقش دهیم و او را به کجا بنشانیم، برایمان سودی نخواهد داشت تا در این اباطیل دنیایمان را به سخره بگیریم که حال او این‌گونه است، همین تن فرسای دیوانه در میانه است که همه چیز را از آن خود می‌خواهد، همه چیز برای او است و همه را مالك شده است

در میان این داستان غم‌آلود به جنون هر بار تصویری را دیده‌ام، هر بار دیده‌ام که چگونه آدمی در میانه این نظم دیوانه سالیان دراز دست و پا می‌زند، سخنان عالمان را شنیده‌ام همه همان را تکرار می‌کنند، کسی برای از میان بردن این نظم در میان نیامده است، این بازی قانونی دارد و باید آن را پذیرفت اگر به دنبال افضل بودن در آمده‌ای

چگونه از مرشدی، درویشی، حکیمی، دانایی، شاعری، فیلسوفی، دانشمندی تمنای تغییر این نظم را کرده‌ای که او در پی افضل خوانده شدن بر آمده است، او همه‌ی هستی را هزینه کرده تا در این رقابت مرگ‌بار از دیگران پیشی بگیرد، او را چه کار با این نظم ساخته که خود باید به قبولش جاه و مقامی از آن خود کند.

یک به یک فاضلان به پیش آمدند و بر دیگران خواندند آنان را به تغییر کار نبود که می‌خواستند تنها خویشتن را افضل بر دیگران برشمردند و این‌گونه شد که مکاتب به پیش آمد، مصلحان در پی اصلاح نبودند در پی بر حق خوانده شدن گریبان دریدند و از یکدیگر پیشی گرفتند و مدام پیکری بر پیکره‌ی این نظم ساخته کوفتند،

حال بنگرید همه‌ی نظم جهان را بنگرید که همه خلاصه در فردیت است، در منی است که باید افضل بر دیگران شمرده شوم و این مایه‌ی بر جانان رسوخ کرده است و آنان مدام می‌خوانند که برترین جهانتان من هستم و نیای من خواهد بود.

اما در دل آدمیان که عقل را بر برتری فروختند بودند آنانی که جرعه‌ای از دیگر زیستن را نوشیدند، آنان آنگاه که آرام مزه مزه می‌کردند طعم آزادی را چشیدند،

آزادی خوش طعم بود، او گوارا و مطبوع از گلویشان به درون رفت لیک آنان را در آزادی هم خیالی از افضل خوانده شدن بود، خیالی از مالک بودن بود و این‌گونه دیدند که چگونه برآمده‌اند تا آزادی را مالک شوند،

حکیمان برایمان از آزادی خواندند که همه گرو در مالک خوانده شدن داشت همه حدیث مجملی از همین افضل بودن خواند و همه را به برکت بودنش در این رقابت خون‌آلوده میهمان کرد، حال باز

بنگرید که چگونه همه را به کام اسارت می‌فرستند تا آنچه خود آزادی تفسیر کرده‌اند میانه‌دار جهان آنان باشد.

پای از این هم فراتر رفت، برخی از جرعه‌های برابری نوشیدند، وای که اکسیری جان‌بخشی بود، او ندای آسمانی از دل هوا بود، او تنفس بودن به معنای زیستن بود، او همه را فرا می‌خواند تا به مانند آنچه هوا بر دیگران خوانده است بخوانند و همه چیز را برای همگان بدانند، لیک آنچه از افضل خوانده شدن بود، آز را آفرید، آز به قلب‌ها خویشتن را ستود و همه در خویش خوانده شدند،

برای رسیدن به قله‌های در برابر باید که خویشتن را دریافت و آنان دریافتند خودی خود را تا به آنچه قله در برابر است ره یابند و همه چیز را فدای خود خویشتن کردند، برابری برای آنان بود

این‌گونه مدام خود بر پای این تمثیل ساخته بر دستانشان، بر آنچه خود برابری خوانده‌اند برابر شدند، از دیگران بزرگ‌تر شدند، آخر این نظام برابری را جاه نداشت و تنها برتری را می‌طلبید، چگونه می‌توان در پی چنین نظمی در جستجو عدل گشت، بنای این تفکر بر همین خویشتن نهادینه شده است، آن را چه کار با بیشمارانی که در تمنای برابری ضجه‌ها می‌زنند، به نهای برابر خواندنشان برخی را برابر خواهند پنداشت و دیگرانی را کهتر از خود خواهند شمرد،

چوب تقسیم در میانه بود، چوبی را حکیمان به دست گرفتند و بنای تقسیمات را فرمودند، فرمودند تا برخی را برابر بینگاریم و برخی را کهتر از برابران و به سرمنزل مقصود آنکه این تفکر عالمانه را زاییده است به عنوان افضل افضلان برشمرده شد.

نظمی به طول تمام بودن‌ها، تمام زیستن‌ها در جریان بود، نظمی که از همان نگاه نخستین در میانه میانه‌دار شد و از آدمیان موجوداتی در طلب برتر خوانده شدن آفرید،

حال بیایید تا بخوانیم، بخوانیم و هر بار ببینیم که چه کسی بر تخت افضل بودن خوانده شده است، سرهای بی‌تاج بسیار در تکاپوی آن تاج نگین‌دار در فرا بر آمده است، هر بار میدان در اختیار تنی است تا آنچه در برابر است را مالك شود، آن تخت را به کف آرد و تاج را بر سر نهد، همه در تمنای همان تاج بر سر و روی خود می کوبند

تقسیمات به ما فهمانده است که اشرف دیگران همین انسان زمینی است، نه فراتر از آن قدرتی در آسمان‌ها است، سنگی بر زمین است، درختی در بیکران است، دریا و کوه و ستارگان است، ماه و خورشید بر کف زمین بر آمده است، هر بار تنی در میانه است، مهم چه کس در میان آن نیست، مهم نظمی است که این گونه می‌فرماید و به امرش همه در تکاپوی جستن همان ارزش والامقام برآمده‌اند

من هم در میان همین نظم چشم گشودم، با همین تقسیمات جهان را نگریستم و این گونه مرا بارور کردند، هیچ تفاوت با آن گونه‌ی نخست بشر در میانه‌ام نبود، هر دو به جهان نگریستیم هر کدام

ارزشی را آفریدیم، او نگاه کرد و در میان زمین و آسمان خورشید را دید، او را یگانه پنداشت و قدرتش را پرستید، او را بزرگ بزرگان به چشم دوخت و بر او خواند که تو از دیگران افضلی، از قدرت دیگران هراسید و در پی قدرت بر آمد، از خردش مدد جست تا افضل بر دیگران شمرده شود، لیکن من هوا را استشمام کردم، او را به درون بردم و دیدم چگونه به همگان ارزانی داده است، او بودنش به جان بخشیدن است، افضل بر دیگران نیست، اگر گاهی این‌گونه او را خوانده‌ام به رسوخ همان ارزش‌های پوسیده در جان است که به تلنگری باز ندا خواهد داد، هزاران سال است که بر دیگران خوانده است، دیگران را چه مجال اندیشیدن، او هیچ به جای نگذاشته است، این نظم به جای دیگران تفکر کرده است و برای همه‌ی پرسش‌ها پاسخی خواهد داد، او بر آمده تا پاسخ همه چیز را بدهد

آیا برای افزودن بر دیگران، برای جستن راه‌ها به پرسش‌ها نظر کرد؟

او تنها بر آمده است تا به پاسخ پرسش‌ها از دیگران فزونی گیرد و بر تختی والاتر منزل کند، او را با راه چاره‌ها چه کار، او تنها به این نظم معترف است و در پی همین نظم می‌گردد

جماعت بسیاری به دور نظمی در آمده‌اند بی پروا و بدون جرعه‌ای فکر می‌چرخند، آنان را به چرخیدن واداشته‌اند تا هیچ نیندیشند، آخر ندایی از درون محراب فریاد زنان بر آنان می‌خواند:

پاسخ تمام پرسش‌ها در اختیار من است

باری ندا را دیده‌ام، چون ابری بزرگ در آسمان بود، باری او را در میان آزمایشگاهی دیده‌ام، دو پا داشت و چون دیگر آدمیان بود، تفاوت در سیمایش بی‌معنا است او یک چیز را مدام برای همگان می‌خواند

پاسخ تمام پرسش‌ها در اختیار من است

او همه چیز را می‌داند و عموم مردمان دنباله‌رو را به خیال دانستن و در پی پاسخ به دنبال خود می‌کشد، حتی باری به این فکر نکرده‌اند که دانستن پاسخ این سؤال آنان را چه سود

آیا جرعه‌ای آب به دستانشان خواهد داد

آیا هوای را صاف خواهد کرد

آیا منطقی در عشق ورزیدن به آنان خواهد آموخت؟

این پرسش‌ها را هم آنان پاسخ خواهند گفت، آنان همه چیز را می‌دانند و برای کسی مجالی نخواهند گذاشت تا به چیزی بیندیشند، تنها باید بدانند از آنچه آنان می‌دانند

باز هم ندایی دنباله‌دار به طول هزاران سال برایشان می‌خواند،

پاسخ تمام پرسش‌ها در اختیار من است

اما او پاسخ همه چیز را نخواهد داد، آنچه مهم و مزید بر علت است را پاسخ خواهد گفت و دریایی از پرسش‌ها را در میان خواهد انباشت تا بدان بنگرند و برای آن در تکاپوی پاسخ بگردند،

بگردید ای مردمان به دور آنچه برایتان از محراب و پرستشگاه ساخته‌ایم بگردید، بگردید و خیال را به آنچه واهی در جهان است مسپارید، پاسخ در اختیار ما است

زیستن از خیال آنان واهی خواهد بود و وجود و ناجود کسی در آسمان نهایت معنا را خواهد ساخت

من هم در میان همینان زاده شده‌ام، من هم از همینان بوده‌ام لیکن به نظمشان یاغی و طغیان در برابرشان بود، توان مقبول داشتن آنچه آنان به کرا گفته‌اند در من نیست، مرا با این خیال واهی کار نخواهد بود که کسی فریاد زنان بگوید همه چیز را می‌دانم، آنچه می‌خواهی را از من دریاب

مرا با خیال آشفته‌ی اینان کار نخواهد بود که من همتای همان دیربازان خویشتن بر آمده تا چون نخستین جانان بنگرم و خویشتن دریابم،

به باد بنگرم و برابری را از میان تکانه‌هایش بخوانم، به آب بنگرم و جاری بودن و طغیان را فرا بخوانم، به آنچه جان است در میان مهر زاده شده و در مهر می‌پرورد بدانم که آزار را باید که دور داشت، ببینم و در میان جانان بنگرم که چگونه در عشق یکدیگر را به آغوش می‌کشند و از آنچه نیاز است آرمیده پروار شده‌اند

از یکایک جانان بیاموزم و بیشتر بدانم، من به تعلیم برآمده‌ام، نه تعلیمی که نظم اینان راهگشای آن بود، تعلیمی که زمین و آسمان برایم خواند، جانان تکرارش کردند، همه بر جانم خواندند و مرا آموختند تا به مهر بیافرینم جهانی زیبا و آرام را

در همان کودکی و در میان همان دانستن‌ها هر روز بارورتر از پیش شدم، هر بار معنایی را در میانه کوچک‌ترین اتفاقات روزمره دیده‌ام، هر بار و در هر کجا مکتبی به رویم باز بود، معلمان همگان بودند، همگان را می‌دیدم که آمده تا درسی از دروس زیستن را به من بیاموزند، آنان زیستن را برای من می‌خواندند تا بیشتر به معنای آن بنگرم، معنای آن را دریابم و برای آن و بودنش تقلا کنم

دریا به رویم می‌خواند، برخیز ای فرزند طغیان، به خروش من یاغی باش و در برابر هر چه ناملایمات است، بایست

رود خروشان مرا به آغوش خود گرفت و برایم خواند که چگونه باید در حرکت بود باید رشد کرد و ایستا نماند، او برایم می‌خواند و مرا به تکاپو وادار می‌کرد او درس طغیان می‌داد و دیدم که چگونه در جای نمانده است، هر زشتی را به رفتن از خود زدوده است و او نیز یکی از معلمان بود

اما آدمیان دور از نظم مانده نیز که جان‌اند برایم خوانده‌اند، حتی گاه آدمی که در نظم به بند در آمده است نیز برایم خواند، آخر او نیز به همین مکاتب رفته است، گاه که از شر دامن‌گیر این مکاتب دیوانگی خلاصی یافته ساعتی را به نزد باران در آمده است

باران باریدن کرد، همه را دریافت و به آب روان سپرد تا همه در میانش پاک شوند

طبیعت چه مشتاقانه برای همگان خوانده است و آن کسی که از طبیعت خوانده را دیده‌ام که برایم آرام می‌خواند

دیگران را دریابید، با یکدیگر و از هم شوید

یکی از همان دورماندگان از نظم و تمدن انسانی بود که برایم آرام خواند

همه یکتا و برابریم، این را پیشتر از او هوا برایم خوانده بود، آب برایم گفته بود، حیوانات و طبیعت خوانده بودند و همه یکصدا به گوشم می‌خواندند و او به تکرارش جان تازه‌ای به وجودم بخشید

آیا او هم در پی تقسیمی بر آمده بود تا این برابری را به حصر خود در آورد، معنای از دل پژمرده و نالان آن برگیرد و دوباره آنچه از برابر در میان مانده است را به تاراج دهد؟

نمی‌دانم اما من به مکتب طبیعت همه را خوانده بودم و از او دانستم، اگر یکی از حکیمان هم برایم خواند من تمام معنا را دریافتم و هر چه از تقسیمات او در میانه بود را به چاه حماقت نظم تهی آدمی سپردم، آخر برآیند همانان بود باید که به آنان باز پس می‌دادم و دوباره به همانان می‌خواندم تا شاید اینبار که فریاد تازه‌ای را شنیدند به آن لاشه‌ی متعفن از افکار خود رجوع نکنند و در صلابت و عطر خوش این ندا برخیزند

من در میان این جهان و در دل طبیعت بکرش بارور می‌شدم، از اینان می‌آموختم و آنگاه بود که به دیدن جهان آدمیان در آمدم

جهانشان را نکبتی مدام فرا گرفته بود، همه جای بوی تعفن افکار تهی به مشام می‌رسید،

نه تنها افکار نبود، آن روزها که افکار در برابر ترسیم نمی‌شد و تنها ناله‌های آنان در برابر دیدگانم بود، دنیایی به زشتی همه‌ی زشتی‌های شناخته شده، دنیایی که آلوده به رنج است

صدای ناله‌ها در گوشم فریاد می‌زدند، مرا به خود فرا می‌خواندند،

برخیز باید که این جهان زشتی را دگرگون کنی

زنی در زیر خروارها سنگ مرا به خود می‌خواند، ببین همنوعانت را ببین

ببین چگونه مرا دریده‌اند

چشمانم را می‌بستم لیک صدای فریادی مرا به خود فرا می‌خواند

حنجره‌ام در زیر تیغی است که توان دریدن ندارد، می‌درند و با اشتیاق بسیار خونم را به زمین می‌ریزند آنگاه از گوشتم تناول کرده‌اند، اینان همسان تو و از تو خوانده خواهند شد، اینان همنوعان تو هستند، صدای او را هم مدام شنیدم، او مدام با ضجه برایم می‌خواند

ناله بود، صدای فریاد بود، از سر درد بود، مدام می‌خواند و ناله می کرد

همه جا بودند، کودکان بیشمار که در حسرت زاده شدند، مردمان بسیار که در نکبت مانده شدند، دیوانگان بسیار که در حماقت خوانده شدند، همه بودند همه مرا به خود می‌خواندند و جهان را به رویم می‌گشودند همه را دیده‌ام

چشمان گریان مردی را دیده‌ام که هر روز کار می‌کند، کار توان‌فرسا، در آلودگی جانش را به معامله گذاشته است، او را می‌بینم که در درد جان را به مرگ واگذار کرده است، او در تمنای نانی بر آمده است، او را می‌بینم که با چشم گریان با دستان خود جنازه‌ی فرزندش را به خاک سپرده است، او را می‌بینم که با آنکه جانش را فروخت موفق به باز پس گرفتن جان فرزندش در ازای تکه نانی هم نشد

چشم گریان او را مدام می‌بینم، او را می‌بینم که فریادزنان التماس می‌کند، او را دریده‌اند، تکه و پاره‌ی بدنش را به میانه آورده‌اند آخر او همتای آنان نیست، او را تفاوتی میانه‌دار است از جنس جنسش، جنسش همتای آنان نیست، او هم فریاد می‌زند، او را می‌درند و باز هم برایم می‌خوانند

کودکی را دیدم که فریاد زنان بر من تاخت و گفت تو نیز از همینانی تو هم نوعی از آنانی، چرا من در این بیغوله زاده شده و در این جبر روزگاران سپرده‌ام

جبر این دیو بدخوی، این دیو که از آز سرچشمه گرفت، از برتر خوانده شدن و یکتایی میانه‌دار شد، از ترس قدرت گرفت و از مالک خوانده شدن جان‌دار خوانده شد، این دیو همه‌ی جهان را از آن خود کرد، ارزشی پرقدرت را پادشاه جهان کرد تا همه چیز حتی آزادی را به جبر بر دیگران بفروشد

هر چیز از زیستن تا بودن را به قدرتش میانه‌دار کنند

در میان خشکی بودند آنانی که در تمنای آرزویی تازه از دیار خود دور شدند، همان کودک بود، آری خودش بود که حال بزرگ‌تر شده است، همو کودکش را به آغوش گرفته تا او نیز به این بطالت و در این بدبختی روزگار نگذراند و این‌گونه بود که یکی شلیک کرد

گشتی برای سامان بخشیدن و نظم حریم آنان بود، از خودشان بود و یا از بیگانگان بود، او را خوانده بودند و بیچاره آدمیان دیوانه که تنها به خوانده شدن و اطاعت بارور شده‌اند چه چیز فراتر از همینان آنان را آموخته‌اند

آیا باری شده است که دریا را فرا بخوانند تا به آنان از طغیان بگوید؟

آیا تا کنون باد و روان بودنش را مکتب‌دار دنیایشان کرده‌اند؟

نه تنها صدای ضجه‌داری برای آنان از مالکی بزرگ خوانده است که فرمان دارد و فرمانبردار طلبیده است، از این دیوانگان دنباله‌رو چه استدعایی خواهی کرد، آنان را فرمان ده تا فرمانبردار تو گردند، هزاران سال آنان را این‌گونه آموخته‌اند و بر آنان هرجی نیست جز آنچه فرمان است را به دیده‌ی منت به روی تخم چشم بگذارند و عمل کنند

برایم آرام همان‌گاه که گلوله سینه‌اش را می‌شکافت خواند

برو و بر آنان فرمان ده تا فرمانبردار تو گردند، آنان را به راه خوشی فرمان ده، تو را توان شبان شدن آنان است، من دیوانه شدم، صدا دیوانه‌ام می‌کرد از نظم اینان دیوانه شده بودم و چه تلخ آن‌کس که به این نظم در مرگ وامانده است او نیز به آخرین لحظات بودنش همان ندای دیوانه‌وار نظم حاکم را می‌خواند، این نظم را بخشی از وجود آنان کرده‌اند، آنان از همین نظم شده‌اند، خودشان این نظم را آفریده و حال در هر کجای هستی که قرار گیرند بخشی از این نظم را خواهند ساخت

گاه به فریاد و گاه به خاموشی، گاه به کشتار و گاه به بی کوشی

کوششی در میانشان نمانده و همه را می‌خوانند برآیید از ما شوید همه چیز از آن ما است، کوشش برای همان افضل خوانده شدن در برابر است به چیزی فراتر از آن ننگرید، درس‌ها را از همان دیربازان به آنان آموخته‌اند و آنان که خواستار آموختن هم برآمده‌اند دوباره با کوششی مذبوح از همان درس‌های دیرین خود به دیگران می‌آویزند.

اما من که همتای اینان آموخته نشدم، من که به مکتب اینان در نیامدم و راه اینان را نپیمودم، مرا در میانه آنان جای نبود و برای کسب جاه به میانشان نیامدم، من از آنچه طبیعت، نه فراتر از آن جان برایم می‌خواند دانستم و بارور شدم و حال که ندای بیشمارانی مدام در گوشم طنین‌انداز است، مدام برایم می‌خوانند که ما را دریاب می‌دانم جهان چگونه بدین نابودی و انهدام رخت بربسته است

آری من از دورتری آنان را دیده‌ام، همه‌ی جهان آنان را زیر نظر برده‌ام و دانسته‌ام که آنان از این نظم به ستوه آمده‌اند، دانسته‌ام که آنان را این نظم پژمرده و بیمار کرده است و حال ببین که در برابر این نظم هزاران ساله ایستاده‌ام

این طریقت و راه را بر آن نخوان که آفریننده است، همه چیز در جهان است، همه چیز را می‌توان در جهان جست و باید دید، باید دید و دور از آنچه تعصب و ترس، دلبستگی و دیوانگی به جانمان رسوخ داده جهان را دید، آنگاه همه چیز برایت سخن خواهند گفت، آنگاه همه تو را فرا خواهند خواند تا به در آیی و این نظم را از میان برداری

آری همه تو را خواهند خواند، تو را به تغییر مژده خواهند داد که به تغییر ژرف و عظیم همه چیز دوباره ساخته خواهد شد، دیگر جانان جهان را در رنج نخواهی دید، لیک این ندا برایم از کمی پیشتر خوانده بود

دنیا دنیای واقعیت است، به حقیقت چشم مدوز و خود را به وهم آن در مینداز، خود را به وهم آلوده‌ی آن اسیر مگردان که ناکامی و تیره‌روزی را به نها خواهد خواند، بنگر که جهان واقع است

زشتی و ظلمت به جهان است که جهان در ظلم پدید آمده است، تو را به ارمانی واهی دل خوش نکند که جهانی عاری از هر ظلمتی پدیدار خواهد شد،

واقعیت در برابر است ما به آنچه تفکر و خرد در میانمان بود آمده تا آنچه ناملایمات است را از میان برداریم تا آنجا که جهان را یارای آن باشد تا آنجا که توان است جبر را از میانه ببریم و بدانیم که جبر هم بخشی از جهان زیستن ما است، اما آنچه قابل تغییر است باید که تغییر کند این را دریا به من گفت، آنگاه که در تکاپو در حال رسیدن به ساحل بود برایم خواند، در جای نایست و خروشان باش که تغییر را تا هر کجا که ممکن است دریاب

آری من به واقعیات نظر بردم و دانستم که رنج و درد که زشتی و ظلم همه در جهان خواهند بود، دانستم که این زشتی‌ها هم بخشی از بودن ما است، لیک با آنچه در توان بودن به آن اندیشیدیم تا آنان را تا بدانجا که ممکن است از میان بردارم و آنگاه بود که نظم حاکم برابرم رسید

آن را دیدم که چگونه مغرورانه به من چشم دوخته است، بر من می‌خواند

این نظمی است به طول هزاران سال، به قدرت زر اندوزان و زور پرستان، این نظمی است که همه آن را پذیرفته و برای داشتن از خویشتن هم در گذر خواهند بود، تو را چه ثواب که با آن در آمیزی و بر آن طغیان کنی، تو را چه سود که آن را توان از میان بردن نخواهی داشت

نظم شادمانانِ به من چشم می‌دوخت و می‌گفت این نظم را خودشان ساخته و آن را پرستیده‌اند، آیا به خیالت به گفتن تو آنان را تغییر خواهد بود

مدام نظم برایم می‌خواند و بر زیر گوشم پچ‌پچ کنان می‌گفت و این‌گونه بود که دانستم این طریقت مرا به تغییر راه خواهد برد، این نظم است که به تکاپو آمده است و او را باک که ما برای تغییر با شهامت عقد اخوت خوانده‌ایم

حال که همه چیز را دیده‌ام، همه چیز را خوانده‌ام، بسیار آموخته و در مکتب هر که اهل خرد بود نشسته‌ام، حال که دانسته این نظم ما را به هلاکت برده است بر آن شدم تا تغییر را سامان دهم و آغازگر این راه طول و دراز گردم

طغیان، باید که برایشان از طغیان گفت، باید آنان را به قیام فرا خواند، شورش را طاهر خواند، یاغی بودن را ارزش برشمرد تا برای تغییر بیدار شوند،

طغیانگری اصلی با اصالت در وجودمان خواهد بود که در برابر ظالمان ایستادن لازم است، به نبودن مظلومان جهان آیا مکانی برای ظالمان در خود خواهد داشت،

تا کنون از خود پرسیده‌ای و یا تا کنون دیده‌ای تعداد ظالمان از مظلومان بیشتر باشد؟

ظالمان که بر کول حماقت مظلومان سواره‌اند در تمنای این حماقت آلوده به جنون هماره وردها می‌خوانند، آنان را دیده‌ام که چگونه در خاک به آسمان چشم می‌دوزند و بلند فریاد می‌زنند

حماقت قوم ما را مانا گردان ای قدرت بزرگ

قدرت بزرگ هم آنان را بدین حماقت و در حماقت ماندن اسیر کرده است، او هم اینان را در این مسیر بارور کرده است و برایشان مدام می‌خواند

بر حماقت خود فخر بفروشید که شما احمق‌ترین اقوام جهانید

در حماقت هم افضل بودن شرط و میانه است، ارزش فضل است، حال چه بی سود همانند همان سر در میان تاج که سرش بی بها است تاج همه‌ی معنا است

من آنان را مدام به طغیان فرا خواهم خواند تا در برابر هر چه ناملایمات است فریاد بزنند، تصور مملکتی که یک تن آن را به بند کشیده و میلیون در برابرش سر خمود کرده‌اند فریاد زنان خاموشی جهان را می‌خواند، لعن کردن قیام را می‌خواند، بر چشم‌ها تیره کردن طغیان را می‌خواند و این‌گونه است که مدام در میان تعالیمشان فریاد شنیده شد

طغیان بی‌ارزش و ارزش به نزد خموشی است

در این مبارزه ارزش‌ها، آنچه پیروز شود جهان و تغییر را خواهد ساخت، اگر خموشی میدان‌دار باشد به مانند این هزاره سال‌ها دوباره در مصیبت و درد لانه خواهیم کرد و اگر طغیان جهان را فرا بگیرد از لب دریا تا صدای مردمان آن را فرا بخوانند و به یکدیگر تعلیم دهند، تغییر همه چیز را از آن خود خواهد کرد، تغییر به میان خواهد آمد و جهان را دوباره پدیدار خواهد کرد،

بشنو صدای مدام طغیان را، او برایت درس بی‌باکی خواهد داد، می‌دانی چه روز طغیان را لعنت گفتند، می‌دانی چگونه آن را بی ارزش شمردند؟

آنگاه که ترس در میان جانشان لانه کرد، آنجا که میدان‌دار جهانشان ترس شد و همان ترس مانده در جانشان بود که آنان را به این اسیری و بیماری کشاند و طغیان را به درک واصل کردند،

آنان را در ترس چه کار با طغیان بود، طغیان فریاد شجاعت سر خواهد داد و این قبیله پر ترس باز هم هر چه تمنا دارد را در خموشی و خار شمردن خود خواهد خواند

اما من آنان را به طغیان فرا خواهم خواند، به آنان خواهم گفت که هر چه از تغییر است را در میان طغیان خواهید جست و این گونه است که آنان به میدان در خواهند آمد

اما آنچه نظم آنان را دگرگون خواهد کرد احترام است

احترام معناگری بزرگ خواهد بود که ارزش را معنی خواهد بخشید، همه چیز را از سرآغاز معنا خواهد بخشید و آزادی را دوباره تعریف خواهد کرد، روابط را دوباره به جریان خواهد برد، برابری را معنا خواهد بخشید و همه چیز را از نو به جریان در خواهد آورد

احترام آرام آرام به میان دل‌های بیشمار آنان رخنه خواهد کرد و بر آنان خواهد خواند

آزادی معنای احترام به دیگران است

او سراسر منطق ما است، به احترام چه بیشمارانی ارزش‌های پوچ بیرون خواهند رفت، از میان دور خواهند شد، آیا آز را جای خواهد بود، آیا برتری را میانه‌ای خواهد ماند؟

احترام را بشنو که آرام به گوش آنان می‌خواند

همگان حق و بر حق بر زمین‌اند

صدای او را می‌شنوی، این را تمام جهان هستی با زیستن و بودن در میانش با جریان زندگی و زیستگاه خوانده شدنش برایمان خوانده است

چه چیزی بیشتر از این در این بودن ما معنا شده است، آنگاه که به اطراف می‌نگری چه چیزی فراتر از احترام را دریافته‌ای، چه کسی به تو نخواهد خواند که همگان حق بر زمین‌اند؟

آیا بودن آنان را درنیافته‌ای؟

آیا ندیده‌ای که چگونه بر زمین زیسته‌اند؟

جهان برایمان سفره گسترده و همگان را در میان خویش منزل داده است از این رو است که همه را حق پنداشته، همه به حق زیستن به جهان آمده‌اند و چه کس را یارای آن خواهد بود که این واقعیت را تغییر دهد

آری آنان آمدند و به حقیقتی موهوم نظر کردند و با آنچه خود حقیقت می‌پنداشتند رنگ از رخساره واقعیت زدودند، لیکن ببین واقعیت با ما است، در کنار ما است و جهان هستی فریاد این حق بودن همگانی را سر داده است و من می‌خوانم بلند به نام احترام می‌خوانم

آزادی همه‌اش احترام به دیگران است

قلب‌ها در سینه می‌تپند تا به صدای این مکتب دل بسپارند که او آرام در میان رویایشان خوانده است

اختیار را گرامی دارید

عطر خوش بوی اختیار در هوا متصاعد شده و همه جا را به بوی خوش خود در آورده است

استشمام کنید، بوی خوش اختیار را استشمام کنید و بدانید که رستن ما رسیدنمان به رهایی در میان همین اختیار تعریف خواهد شد

دیدی قلدران زمانه را چگونه بر آن شدند تا باز هم هر چه خود از آزادی تا برابری و هر چه معنا در جهان بود را به جبر به دیگران بخورانند، اینان هیچ نظمی را برهم نمی‌زنند، اینان تنها نظم حاکم را به سوی خود می‌کشند و ما برای تغییر نظم برآمده‌ایم

حال بیندیش و به ندای بلند در میان سینه‌ات گوش بسپار

آزادی همانا اختیار است

فوج فوج آدمیان را دیده‌ام، آنان را در میان دشتی بزرگ دیده‌ام آنان در میان آزادی زیسته‌اند، آنان از شراب اختیار نوشیده‌اند و به ضمانت پایداری این آزادی احترام را خوانده‌اند

آیا توان آن خواهد بود که به خودمختاری و در ذهن خویش پروراندن، جماعتی از آدمیان را زندگی فرا عطا کنی و بر خود بخوانی که آنان آزاد بوده‌اند؟

حال بنگر که آنان را که در تمنای زندگی در فرو برآمده‌اند

ارزش‌های یکسان در جهانمان فریاد زنان می‌خواند

به نام طغیان

آزادی

برابری

او می‌خواند و ما این‌گونه می‌دانیم طغیان به شجاعت بیدار خواهد شد و حق را خواهد ستاند که این گام نخست از میان بودن است، از بودن و زیستن است

آزادی به بهای احترام پدیدار خواهدشد و تمام معنایش اختیار خواهد بود

برابری را به انهدام مالک خوانده شدن و از میان بردن فضل و برتری حاجت است،

ارزش‌ها را به میان آورده تا فریاد بزنند، همان کودک دیرپای دورزمانم، همانم که خواستم از دوردستی تنها بنگرم و آنگاه که پاسخ به پرسش زیستن را دریافتم فریاد زنان آن را با دیگران در میان بگذارم، حال آمده‌ام، باز هم پرسشی داری؟

من پاسخ همه‌ی سؤال‌ها را نمی‌دانم

من حق بر زمین نیستم

من بزرگ‌تر از دیگران نیستم،

اما می‌دانم، اختیار را می‌دانم، طغیان در وجود من است، احترام را بزرگ می‌انگارم و بر آن می‌خوانم، برابری آرزوی دیرینه‌ی من است این‌ها را می‌دانم و بیشتر از این می‌دانم که باید باز هم تغییر کرد، باید ارزش‌های راستین را شناخت و پس از آن تغییر کرد،

این منم که فریاد زنان به میان شما آمده‌ام

این منم که فریاد می‌زنم

بپا خیزید و جهان آرمانی را بسازید

بگذار دوره‌ام کنند، بگذار بر من بتازند، مرا به کم دانشی و نابخردی محکوم کنند، به خوش خیالی و وهم برانند، به زشتی‌های نهان و آشکار رسوا کنند، بگذار هر چه می‌خواهند بکنند، مرا باک نیست، من آنچه دانسته را فریاد زده‌ام

من از جان، بودن را آموختم،

بودن نه تنها آب و غذا و شهوت است که زیستن است، زیستنی به معنایی ژرف و بزرگ که طالب بیداری انسان است که برابر با دیگران غمخوار دیگران است

نه به خطا نرو و نام ابر انسان بر آن مگذار، آن را فراتر از دیگران ندان، آن را به ذات گره مزن و با من بگوی از آنچه مکتب جان به تو آموخت، با من بگوی که برابری را با افضل شمردن راه نیست، به یاد آن هوای متراکم در میانمان بیفت به آن بنگر و آنگاه که آن را به کام بردی بدان که افضل بودن معنای نابودی همه‌ی برابری‌ها است

بنگر به هر سوی خود بنگر چه من بودم و اگر نبودم، مرا از یاد ببر و همه‌ی جهان را ببین، از جان دریاب، از آنچه جان در کنار تو است، از آفتاب بیاموز، از کوه‌ها بخوان و از هر چه در برابر است دریاب که همه برای تو از احترام، آزادی، برابری و دیگر ارزش‌ها خواهند خواند

شاید آنان به کوتاه کردن نام من بر آمدند که دنیایشان و نظمشان افضل بودن مدام می‌خواند که او جای شما را خواهد گرفت، شاید نظم دستپاچه‌شان به میان آمد که من در تباهی‌ام و هر که منصب

داشت سراسیمه به نابودی من در آمد و شاید هر چه آنان کردند مرا بزرگ‌تر کرد، اما تو که فریاد مرا شنیده‌ای به چنگ آنان در میفت و به بازی آنان در میای که افضل بودن شروع نابودی‌ها است

آنگاه که افضل شمرده‌اند به تعقیب کهتران بر آمده و برای خار شمردن آنان دندان تیز کرده‌اند تو خود را به این حماقت آلوده مکن و از آنان دوری جوی که برابری یگانه میانه‌دار ما است

آنان هر چه در تکاپو از دستشان بر آمده را خواهند کرد و تو باز آلوده به نظم اینان به راه تغییر در نیا که تو باید آن نظم میان را بر کنی و ارزش‌های تازه را به میانه بگذاری

آنجا که ارزش‌های تازه میانه‌دار شود خواهی دید که چگونه جهان هر روز به راه تغییر برآمده است، هر روز جهان تازه و در حال رشد را نظاره خواهی کرد و با من هم قسم خواهی شد که این تغییر در راه است.

باز خواندم و تا آنجای که نفس یاری کند از آنچه دانسته خواهم گفت، به هر روی و در هر هیبت تنها فریاد من تغییر جهان و نظم حاکم در آن است که ما را به این نابودی و بیچارگی رسانده است، به دنیای واقع مرا هیچ کوتاهی نخواهد بود، هیچ در خود ماندنی گریبانم را نخواهد درید که من به حرکت در آمده تا این ارزش‌ها را تغییر دهم، ما آمده تا این جهان را دگرگون سازیم و به نهای هر چه شنیدی تنها به تغییر دل خوش کن و خود را به خیال موهوم اینان مسپار که آمده تا تو را به مرگ دنیای خود اسیر دارند.

بیشماران آرزوداران به راه تغییر را فریفته‌اند، آنان را به راهبی دور از تغییر سپرده‌اند که می‌دانند شروع این تغییر به منزله‌ی نابودی آنچه اینان در طول همه‌ی سالیان ساخته‌اند در خواهد آمد، نوجوانی با همه‌ی جان به راه تغییر جهان بر آمده است، او را باک از گزند اینان نیست، اگر در کودکی بال آرزوهایش را بریده‌اند دوباره بالی کشید، اگر در نوجوانی به گزند گفته‌ها او را پست شمردند، به دانش احترام برابر خواند و اگر در جوانی او را به تیغ دریدند به مهر کینه را دور و جهان را به سلامت خواند، حال او میانسال است، شاید هم پیر تفاوتی نیست که رؤیا به جان در میدان است، به راه تغییر می‌کوشد و از هیچ فرو گذار نخواهد بود، بشنو و بنگر که او دیگر تنها نیست، او زایش کرده است

راز ماندن و بقا در زایش بود، آفرین تو هم می‌دانی همه می‌دانند نیازی به پرسش‌های بسیار نیست، از هر آنچه دیرپرسش‌ها به نزدمان مانده پاسخی خواهیم داد و آن تنها به زیستن جهانیان است، تنها پرسش میان را پاسخ خواهیم گفت و هر بار برای رشدش شدنش خواهیم کوشید.

زایش هزاری را یاراست، آنان به دیدن زاییده شدند، در کلام و به بحث نشستن، بیداری زایش آنان بود و دیده‌اید که هزار هزار از آنان در حال زایش دوباره‌اند، آن قدر این بیداری گسترده خواهد شد که رؤیای ما واقعیت جهان شود.

جان بی‌باک

بــــه نــــام جـــان و جانـــــداران در خـــــاک

بــــه نـــام حیـــوان و ماکـــان یـــاد بـــیبـــاک

بــــه نــــام انبـــات جـــان بخشـــیدن پـــاک

بــــه نــــام انســـــان و بیـــــداری بــــرون لاک

بــــه نــــام محتــــرم دیگــــر همــــه جـــــان

همــــه جـــــان جهــــان انبـــــات و حیســـــان

بــــه نـــــام منــــع آزار اســــت افــــلاك

همـــه جـــان‌هـــا گرامـــی بـــاد در خـــاك

بــــه نـــام گفـــتن شـــعری بـــه پـــژواك

همــــه شـــك را گرامـــی بـــاد شـــكاك

بـــه نـــام آنچـــه عـــدل اســـت آی فریـــاد

برابـــر خوانـــدن هـــر جـــان و جـــان پـــاك

بـــه نـــام منـــع مالـــك بـــودن خـــاك

همـــه تـــن را برابـــر خوانـــدن افـــلاك

بـــه نـــام رســـتن از بـــودن بـــه طغیـــان

بـــه نـــام یـــاغی بـــی‌بـــاك و دل‌پـــاك

بـــه نـــام دور خوانـــدن تـــرس تـــن آز
همـــه نـــابودی کینـــه بـــه جـــان راز

بـــه نـــام دیـــدن هـــر تـــن در ایـــن دار
همـــه دنیـــای را دیـــدن بـــه تکـــرار

همـــه دنیـــای را گفـــتن در ایـــن کـــار
رهانیـــدن جهـــان از ظلـــم بـــد ضـــار

بــه نــام خــود بــه دیگــر دیــدن ایــن بــار
خـــودت بســـیار هـــر تـــن جـــان بســـیار

همـــه دنیـــای را دیـــدن بـــه اصـــرار
کــه هــر تــن جــان مــن بــود اســت اینبــار

بـــه نـــام محـــو جبـــر اســـت داغ تحمیـــل

فـــرا خوانـــدن خیـــار خویشـــتن ذیـــل

بـــه نـــام علـــم خوانـــدن دیگـــران راد

بـــــرای هـــــر تنـــــی تعلـــــیم از داد

بـــه نـــام ایـــن رهـــایی کـــز دل مـــا اســـت

همـــه دنیـــا رهـــا دارد چـــه زیبـــا اســـت

همـــــه در اختیـــــار خوانـــــدن و خـــــویش

همـــــه در پـــــیش روی خـــــویش از کـــــیش

همـــــه در گفـــــتن آزاد اســـــت ایـــــن داد

همـــــه داد رهـــــا بـــــودن رهـــــا بـــــاد

رهـــایی را بخـــوان ایـــن معنـــی نـــاب

کـه بـر تـو خوانـده صـد بـار اسـت پـر تـاب

بـــه نـــام ایـــن جهـــان تعلـــیم مـــا جـــاه

همـــه مکتـــب جهـــان مـــا شـــد آن راه

بـــه نـــام بـــودن از هـــم دســـت‌هـــا پـــیش

بـــه دســـت دیگـــری آن دســـت‌هـــا بـــیش

بـــه نـــام هـــم کنـــار و دیگـــر انبـــاز

بـــه یکـــدیگر رســـیدن عهـــد همـــراز

بـــه نـــامی جـــانم همـــه جـــان

کـــه جـــان را مغتـــنم خوانـــدن در ایـــن جـــان

نســــان در پــــیش آمــــد اوی بــــر روی

بدیــــدا ایــــن جهــــان را نیســــت آن پــــوی

نــــدارد او مجــــالی در دل ایــــن خــــاک

بــــه تــــرس مســــتدامی خوانــــده تــــن بــــاک

بــــه قعــــر آن غریــــزه مغــــز را پســــت

همــــه تقــــدیم کــــردا خویشــــتن دســــت

خــــودش را دســــت بســــته بــــرد در پــــیش

بــــه پــــای مــــذبح از آن طینــــت خــــویش

بخوانــــد قــــاری بدصــــوت ایــــن راه

همــــه دنیــــا از آن او اســــت آن شــــاه

همـــان تـــن افضـــل دیگـــر هویـــدا اســـت

همـــو ســـالار دیگـــر جـــان و افـــرا اســـت

بخوانـــده صـــد بـــه صـــد آن درد تکـــرار

بخوانـــد او همـــین مجمـــل بـــه اصـــرار

هـــزاری را بـــه دور خـــویش او پـــای

تنـــان جملـــه در ایـــن پابنـــدِ خـــود جـــای

بخـــوان ای صـــوت زیبـــا آن بخـــوان راه

بخـــوان بـــر تـــرس مـــن بیـــدار ایـــن جـــاه

بـــه جـــاه فـــاخری بـــر پـــیش رو کـــرد

بـــرای نـــاقلش شـــاهی شـــروع کـــرد

هـــر آن‌کـــس در چنـــین نظـــم اســـت او راســـت

هـــــر آن‌کـــــس دور بـــــادا نظـــــم کـــــژ راســـــت

بـــــه دم کـــــــژدار بـــــی‌دم روی را بســـــــت

ببـــــــردن او بریـــــــد و خـــــــوی را پســـــــت

بـــــه پســـــتی دلـــــش جـــــان را خـــــزان داد

همـــــــه بـــــــودن رهـــــــایی را بـــــــر آن داد

بـــه خـــامی خویشـــتن او کشـــت هـــر جـــان

بـــــــرای دم رســـــــیدن او اســـــــت حیـــــــران

دوبـــاره یـــک تنـــی دیگـــر همـــان خوانـــد

همـــــان محمـــــل بـــــرایش او همـــــان رانـــــد

همـــــه در دار دیـــــوار اســـــت اینســـــان

بـــــرای کـــــژ رهـــــی آمـــــد بـــــه انســـــان

بخوانــــد او هـــــزاری مجمــــل از خـــــویش

هـــــزاری را پرســـــتیدن در ایـــــن بـــــیش

در ایـــــن بـــــد بیشـــــه زشـــــتی همـــــه خـــــان

همـــــه در خـــــویش جســـــتار شـــــه از جـــــان

همه جان خودش را خواند او شاه

همـــــه در ایـــــن رســـــیدن شـــــاد بـــــر راه

بـــــه دور دیـــــدن تقســـــیم هـــــر ســـــان

خـــــودش را او بـــــه فضـــــلی خوانـــــد اینســـــان

همــــه در پـــیش بینــــی ســــیل انســــان

بـــه تعقیبـــــی یکـــــی دســـــتار لـــــزران

بـــرای آن رســـیدن کشـــت خـــود جـــان

خـــودش را هـــم دریـــده بـــاد انســـان

چـه خوانـده ایـن همـه ارزش کـه از مـا اسـت

همـــه دار جهـــان در پـــیش مـــا کاســـت

بخوانـــد او همـــان قـــاری بـــد ریـــش

همـــان صـــوت کریـــه دار تـــن کـــیش

بخوانــــــد او هـــــزاری را در ایـــــن راه

همـــه تـــن را بـــه آمـــالی کنـــد شـــاه

بــه دل صــد آرزو هــر تــن همــو خواســت
همــــه تــــاج شــــهی را آرزو راســــت

همــه یــک چیــز دیــده وای آن چیســت
چــه دارد ایــن نهایــت قلــب آن کیســت

کســـــی را کـــار ناشـــد داد از چیســـت
ز انبــــار درون آن تنــــــی نیســــت

کــه هــر تــن در دلــش را خوانــد او راز
یکـــی رازی کـــه قـــاری خوانـــد او بـــاز

هــــزاری بــــاز خوانـــد او همــــان راز
همــــان راز گذشـــــته را کنــــد بـــــاز

کــه دیگــر راز ناشــد ایــن هویــدا اســت

همــه خواندنــد ایــن ســر مهــر پیــدا اســت

ببــین بیســان شــماران را کــه ترســان

همــه در خــوف خــود او خفتــنش خواســت

بــه خــواهش دارد و داری هویــدا اســت

همــین میــدان دریــدن پــیش رو راســت

بــرای آن حــدیث پیشــتر خــوان

بخــوان و پــیش تــر راهــی اســت حیــران

تــو در ایــن فــتح تابــانی و خــانی

تــو شــاهی و خــدایی و جهــانی

چـــه ارزش دیگـــران در پـــیش رو کیســـت

تـــو خـــود آن ارزشـــی ارزش از آنـــی

بـــه روی گـــوش‌هـــا بســـیار خوانـــد او

کـــه ارزش را تـــویی معنـــای آنـــی

همـــه ایـــن بـــار خوانـــده نظـــم را راد

همـــه در پـــیش روی نظـــم فریـــاد

نباشـــد هـــیچ انگـــی ننـــگ در ایـــن

کـــه نظـــم مـــا جهـــان را ســـاخت رنگـــین

همـــه شـــادان از ایـــن دانســـتن نـــاب

همـــه بـــی تـــاب از اینســـان خوانـــدن تـــاب

بـــه دور هـــم بـــرای هـــم همـــان خوانـــد

کـــــه دیگـــــر دور انســـــان بـــــاد از داد

خـــــــــودش داد آفریـــــــــد و داد را زاد

بـــــه آزار جهـــــان او پـــــیش چـــــون بـــــاد

کـــه هـــر دم خوانـــده او حـــق اســـت اینســـان

خـــودش حـــق آفریـــد و قدســـی انســـان

بـــــه شـــــادانی بریـــــدن ســـــر ز انســـــان

بـــــه روی آن زمـــــین او پـــــیش ترســـــان

زمـــــین او را کشـــــید و بـــــرد محـــــراب

بـــــه روی پـــــای آن قدســـــی کنـــــد یـــــاد

کـــه افضـــل دیگـــران کهتـــر بـــه منقـــار

همـــــو را او کشــــید بــــرد و بــــر دار

بــــرای ایــــن فضــــیلت بایــــد از جــــان

بــــه قربــــانی کشــــیدن هــــر تــــن انســــان

نــــه انســــان دور حــــالا بــــرده یــــک جــــان

بــــه پــــیش مــــذبح زشــــتی کنــــد ران

بــــه ران دســــت او در خــــون خــــودش دیــــد

بکنــــــدا گــــــردنش قلــــــبش نترســــــید

نــــه از ترســــی کــــه دیــــران بــــود میــــدان

نــــه از آن مهــــر پوســــیده در آن جــــان

نباشــــد هــــیچ در میــــدان ایــــن خــــان

کــــه او زهــــر حماقــــت خــــورد انســــان

از آن نــــابی شــــربت شــــاد آن شــــهد

بــــه انــــدامش نشــــانده خــــون در عهــــد

بــه عهــد آن همــه ارزش کــه خــود ســاخت

دمــادم کشــت او هــر تــن دلــش خواســت

یکــــی بــــاران بــــه زیــــر پــــای حیــــوان

بــــه گــــردن او دریــــدا بــــاده انســــان

بــه خــونش بــاده جــامش پــر از آن خــون

بــــه کــــام خــــود بریــــزد زهــــر افســــون

از ایـــن خـــوردن بـــه خـــون و خـــون پرســـتید

خــــــودش دیــــــد و جنــــــون را او بپرســــــید

کــــــه اینســــــان دیــــــده او در هیبتــــــی راد

از انســــــان پســــــت‌تــــــر او دیــــــده دل‌شــــــاد

ز کشــــــتار جهــــــان او شــــــاد تــــــر مســــــت

بــــــه زهــــــر مــــــرگ او شــــــادان شــــــده پســــــت

ز پســــــتی خــــــودش شــــــادان و هــــــر بــــــار

ســــــرودی خوانــــــد بــــــا آن قــــــاری خــــــار

صــــــدایش در جهــــــان پیچیــــــد زان کــــــرد

همــــــه دنیــــــا جهــــــان را جــــــاودان کــــــرد

در ایــن بــد بــودن و زشــتی همــه کاشــت

همـه بـذرش بـه کـین بـود و دلـش داشـت

کـــه دنیـــا را بـــدین ویرانـــه ره بـــرد

همـــو انســـان بُـــد و ایـــن جـــام را خـــورد

هـــزاری ســـال در ایـــن ارزش پســـت

همـــه مســـت همـــین ره بـــود در بســـت

صـــــدای نالـــــه‌ی فریـــــاد بشـــــنو

همـــه تکـــرار قـــاری گـــوش پرتـــو

از آن هـــــم بخواننـــــد آیـــــه‌ای را

کـــه هـــر آیـــت بخوانـــد کینـــه‌ای را

از ایــن دیــوانگی او خوانــده بــر خــویش
بــرای خــویش خوانــده او از ایــن کــیش

از ایــن بــد کینــه‌ی بــد کــیش پیــدا اســت
همــه زشــتی دنیــا پیشــه‌ی مــا اســت

چــه زشــت ایــن نــام مــن را چیســت انســان؟
نخــواهم نــام ننگینــت نخــوان زان

بــه پســتوی جهــان را بــرده‌ام راه
بــه عزلــت خوانــده‌ام خــود را در ایــن جــاه

بــه دوری بــرده خــود را دور از پســت
از ایــن زشــتی پرســتی‌هــای بــد مســت

از ایـــــــن بـــــــدنامی و بـــــــدنام داران

از ایـــن بـــد کینـــه‌ی بـــد کـــیش داران

مـــن از دیـــوانگی جهـــل از جنـــون دور

از ایـــن بـــدکامگی ایـــن دیـــو در روی

بـــــه دوری راه بـــــردم رفـــــتم از دور

بـــه دور دســـت‌هـــا ره بـــرده‌ام کـــوه

بـــه کـــوه اســـتواران دیـــده‌ام دیـــد

بدیـــدا ایـــن غـــرور جـــان دلـــم زیـــد

بـــه زایـــش در دل ایـــن جـــان زیبـــا

بـــــه دریـــــای روان آن بـــــاد گیـــــرا

بـــه زیبـــایی آن اشـــجر کـــه افـــرا اســـت

بـــــه ســـــرو و آن بلنـــــدی داشـــــتم راه

نگـــــاهم در پـــــی جانـــــدار جـــــان داد

بدیـــــد و جـــــان کشـــــید و جـــــان از آن راد

چـــه زیبـــا آن کبوترهـــا دلـــش خواســـت

یکـــی را عشـــق ورزیـــد و یکـــی خواســـت

بـــــه نعـــــره‌هـــــای مغـــــروران در خـــــاک

بـــه ایـــن بـــودن رســـیدن بـــاک را پـــاک

در ایـــــن آزادگـــــی فریـــــاد از جـــــان

بـــرون دیـــدن جهـــان در پـــیش تـــن‌زان

بـــه روی کـــوه بـــودم دل بـــه دریـــا

بـــه روی مـــاه بنشســـتم در آن جـــاه

بـــه بـــاد و بـــارش و در پـــیش بـــر راه

بشســـتم مـــن همـــه نـــام تـــو کـــژ شـــاه

نگـــاهم را گـــرو در قلـــب ایـــن خـــاك

همـــه آموزگـــاران پـــیش افـــلاك

بـــرایم صـــدهزاری نغمـــه خواندنـــد

بـــه دنیـــا جـــان بـــرایم زنـــده راندنـــد

یکـی یـک بـار یـك تـن دیـد مـن گفـت

بگفتـــا جـــان یکـــی بـــود اســـت از پشـــت

نـــه آن تـــن یـــک تنـــی ناشـــد نگـــو راد

بگـــو هـــر تـــن بـــه دنیـــا خوانـــده ایـــن داد

صـــــدای قـــاری زشـــتی دگـــر چیســـــت

جهـــان فریـــاد کـــرده او بگـــو کیســـــت

بگـــو فریـــادرس بـــر ایـــن نفـــس کیســـت

بگـو ایـن چیسـت ایـن ارزش ز تـن چیسـت

همـــه هـــم جـــان بـــرای بـــودنش خـــوان

بخـوان او خوانـده ایـن شـعرش بـر ایـن جـان

کـــه بـــودن خـــود همـــه فریـــاد جـــان کـــرد

همـــــه دنیـــــا نشـــــان و داد آن کـــــرد

کـــه ایـــن بـــودن همـــه معنـــا در آن اســـت

همـــــه زیبـــــایی دنیـــــا از آن اســـــت

بـــــدین والا گـــــوهر والاتـــــری نیســـــت

همـــــه در بهـــــر عـــــدل و برتـــــری نیســـــت

برابـــر خوانـــده جـــان را او هویـــدا اســـت

نهـــان و آشـــکاران راز پیـــدا اســـت

کـــه بـــودن جـــان و ایـــن تـــن معنـــی مـــا اســـت

بگـــو بـــودن همـــه معنـــای کـــرا اســـت

یکایـــک آن نفـــس‌داران منـــا گفـــت

بـــه دنیـــا و جهـــان او شـــعرها گفـــت

بگـــو از جـــان بگـــو ایـــن حـــرم را پـــاس

بگـــو بـــر پاســـداری خوانـــدن ایـــن خـــاص

همـــــه آزادگـــــی معنـــــا در ایـــــن راز

نباشـــد راز و ایـــن پیـــدای از مـــا اســـت

جهـــان در پـــیش روی تـــن بدینســـان

همـــه در مکـــر مـــرگ و مـــرگ آســـان

همـــه در پـــیش رو از حیلـــه‌هـــا شـــاد

همـــه دنیـــا بـــرای خویشـــتن خواســـت

همـــه در قعـــر معنـــایی کـــه اینســـان

بـــه زشـــتی مـــی‌بـــرد مـــرگ اســـت انســـان

بدیـــــــدم جبـــــــر را او پــــــیش در راه

همـــو را خوانـــده بـــادان شـــاه بـــر شـــاه

همـــــو میــــدان و میــــدان‌دار و مبســــوط

بــــه بســــط زشــــتی‌اش دنیــــای مشــــروط

همـــه در شـــرط ایـــن کـــام از نفـــس بـــرد

همـــو خوانـــد و همـــه تـــن جـــان بـــه در بـــرد

اگـــر او خوانـــده مـــرگ اســـت داد بیـــداد

بــــه کــــام مــــرگ خوانــــده بــــاد در زاد

بــــه زادن او همــــه اذنــــش در آن بــــود

اگـر او خوانـده مـرگ اسـت جـان بـه در بـود

اگـــــــر دورت بــــــدارد دور تـــــــر راه

اگــر خواهــد همــو خوانــد اســت تــو شــاه

تـــو در ایـــن جبـــر محکـــومی ملـــولی

در ایـــن خاکـــان اســـیری زشـــت خـــولی

همــــه دیـــن نیـــایی بایـــد آن خواســـت

نـــداری راه دیگـــر تیـــغ پیـــدا اســـت

همــــه کــــار جهــــان در جبـــر فریــــاد

چـــرا کـــس نـــارد ایـــن فریـــاد غمنـــاک

بـــه غـــم در ایـــن هویـــدا دیـــد زان راه

بـــه جبـــر زشـــت او در خـــاک تـــن شـــاه

یکــــــی شــــــاه دگــــــر از پـــــیش در راه

بــه پشــتی خوانــده مولــودش در ایــن جــاه

بــه دوری دســتهــا دوری خــودش خوانــد

نســـان را او گرامـــی خوانـــد ایـــن رانـــد

بـــه شـــاهی بـــر ســـرش تـــاجی از آن شـــاه

همـــــه شـــــاهان ز ســـــر افتـــــاد در کـــــاه

ندیـــــدی او شـــــده فرمانـــــده خـــــویش

شـــنیدی آن صـــــدای زشـــــت در پـــــیش

بـــدین صـــورت همـــه دنیـــای را خوانـــد

خـودش خوانـد و خـودش داد و خـودش رانـد

همـــه آزادگـــی را خـــود بـــه جـــان دیـــد
بـــه معنـــای خـــودش دنیـــا در آن زیـــد

چنـــین والانشـــینان عقـــل در پـــیش
همـــان نظـــم زمینـــی خوانـــده ایـــن کـــیش

همـــان دیـــن و همـــان دســـتار در پـــیش
همـــان زشـــتی پیشـــین بـــود بـــی ریـــش

نمیـــدانی چـــه گـــویم بـــین در ایـــن راه
کـــه دیـــوی را بـــزک کـــرد اســـت جـــان مـــاه

بـــه جـــای مـــاه یـــک تـــن زشـــت تـــن راه
نشســـته صـــورت مـــاه و همـــان شـــاه

به جبرش یک به یک در خاک خون کرد

از آن دیرین زمان او بن جنون کرد

اگر در دیربازان یک تنی کشت

به میلیون می‌کشد لیکن برون کرد

برون داد است هزاران معنی ناب

هزاران آن سخن‌های دل از شاد

هزاران شادی و شادان بگفتا

سر آخر با لب خندان به جان راه

به دندان با لب خندان برید اوی

برید و دد به دیو بود در روی

بریـــــد و بـــــاز خندیـــــد و تـــــو را شـــــاد

تـــو بـــی ســـر بـــر زمـــین خنـــدی از ایـــن داد

نـــــدانی قصـــــه‌ی جبـــــر از دل ایـــــن شـــــاه

همـــــان قـــــاری همـــــو خوانـــــده همـــــان راه

نـــــدارد تـــــاب تغییـــــر و نفـــــس نیســـــت

نباشـــــد ارزشـــــی بـــــر جـــــان نبـــــد کیســـــت

تـــو بـــین ایـــن جـــام دنیـــا را در ایـــن کاســـت

در ایـــن زشـــتی همـــه زنـــدان همـــو ســـاخت

هـــــزاری را بـــــه دریـــــا دیـــــده‌ای روی

در آن رؤیـــــا فروشـــــی بـــــود او پـــــوی

بـــه جـــویش آمـــد و در آخـــرش دیـــد

یکـــی بـــا لـــب بـــه رویـــش تیـــغ را زیـــد

بریـــد و دیـــد و بـــازم لـــب بخندیـــد

بخندیـــد و بریـــد و بـــاز تـــن چیـــد

یکـــی بمـــب از هـــوا بـــود از ســـرش دیـــد

دریـــد و دیـــد ایـــن تـــن دیـــده لغزیـــد

هزاران شعر و از اشعار خوان گفت

شـــعار بیکـــرانش خوانـــد و جـــان بـــرد

همـــه را پـــیش بـــرد و گـــردنش دار

بـــه روی چـــوب‌هـــا او بســـت انکـــار

کسی را دیده این من اوی را کشت

ندیده ما همو را برد در رشد

یکایك آدمان در پیش آن دار

به روی دار بسیار است تن خار

یکی گفتا منا دیدم که تن مرد

بگفتا دون دروغی جان به تن برد

به زور جبر او در پای آن دار

به روی دار بود و مرگ دادار

اگر لازم بیاید هر نفس کشت

همه کشت و به آخر هیچ تن کشت؟

کســـی دیـــده منـــی تـــن را بـــه تـــن کشـــت
نکشـــته کـــس نباشـــد گفـــت هـــم کشـــت

بکشـــــتن هـــــر تـــــن از کشـــــتار در بـــــیش
همـــــه کشـــــتن بـــــه دار از دور در پـــــیش

یکـــــی را او ســـــکوت و کشـــــت اینســـــان
یکـــــی را بـــــرد در ایـــــن بـــــاد انســـــان

یکـــــی را مســـــت در افکـــــار بیمـــــار
یکـــــی را قعـــــر بـــــودن کـــــرد بـــــر خـــــار

یکـــــی را فقـــــر درمـــــان دلـــــش داد
بکشـــــت و او دگـــــر در مـــــرگ هـــــر زاد

همـــــه زادان بـــــدین دیـــــوانگی مـــــرد

همـــه مـــردار دنیـــای خـــودش خـــورد

و اینســـــان بـــین در ایـــــن دیـــــوانگی راه

همــــه دنیـــا در ایـــــن بیمـــــار جانکـــــاه

همـــــه مســـــت همـــــان بـــــاده از آنانــــد

همــــه هجـــای آن را خـــوان خـــانانــــد

همــــه یـــک تـــن شـــدا قـــاری بـــد صـــوت

همـــــه آن مهمـــــــل دیـــــران بخواننـــــد

صـــــــدای رعشـــــــهاور خوانـــــــد او راه

بخـــوان هـــر تـــن شـــده شـــاه و بـــدین جـــاه

منم بین این منم طغیان بی‌باک
منم یاغی منم بی‌باک و دل‌پاک

جهان را دیده و صد بار خواندم
همه دنیای را دیدم و ماندم

در آن راهی که دنیا من نشان داد
همه جان‌ها به من درسی از آن داد

من از این خواندن و این داد آن دید
که باید این جهان را باره فردید

دوباره باید او را خواست آن کرد
جهان را او دگرگون زاد سان کرد

نســـــان را او فریــــــد و بـــــاز آن کــــــرد

جهــــان را آشـــــنا معنــــای جــــان کــــرد

بیامــــــد بـــــاوری از جــــــان و اینســـــان

بــــه قلــــب آزادگــــی فریــــاد حیجــــان

بــــه پــــا خیـــز و جهــــان بـــاره بـــه در دار

دوبـــــــــاره آن بســـــــــاز و بـــــــــارپر دار

دوبــــــاره بـــــالهـــــا را بـــــاز دریـــــا

بـــه روی کــــوه از ایـــن رســـت تـــن راه

بیـــــا از مــــــن در ایــــن فریــــــاد کـــــرا

بخـــوان ایـــن شـــعر فریـــاد اســـت ایـــن جـــاه

بــــه پـــای پـــای دیگـــر پـــای بگـــذار

بـــه دســـت دیگـــران دســـتی نگـــه دار

بیـــا بـــا هـــم جهـــان را دیگـــری زاد

همـــــه دنیــــا بــــه بیــــداری آزاد

همـــــه آزادی و حرمــــت بــــر آن راد

همـــــه زیبــــایی دنیــــا در ایــــن داد

بـــه دادی کـــه همـــه تـــن را از آن داد

همـــه منـــع تـــو آزار جـــان بـــه جـــان شـــاد

یکـــی از تـــن همـــه تـــن دار دنیـــا اســـت

همـــه از هـــم همـــه جـــان تـــن بـــه یکتـــا اســـت

بدینســــــان بایــــــد از نـــــو آفریــــــدن

دوبــــاره ایـــن نســـان و نظـــم زیـــدن

دوبــــــاره خوانـــــدن هـــــر ارزشـــــی راد

دوبــــــاره خواســــــتن فریــــاد در بــــاد

دوبــــاره پـــیش بـــر روی نفـــس جـــان

همـــــه بیـــــدار بــــاد از تـــرس انســــان

شــــــهامت را بـــــه روی چشــــم دیــــدن

بــــه ســــرمه چشـــم آری بــــاک چیــــدن

شـــجاعت را بـــه خـــود در خـــویش خوانـــدن

دوبــــــاره آفریــــــدن تـــــرس مــــــردن

دوباره پیش طغیان را به فریاد

به خود خواندن دمادم رزم آزاد

همه یاغی در این بودن رهایی

همه حق خودان را خواستگاهی

همه در آگهی و خویش گاهی

به بیداری دیگر جان راهی

یکی یک تن هزاری آفرید اوی

همه در پیش در رستن بر این پوی

همه در کام یکدیگر از آن جان

به خواندن ارمان شهر خودان زان

همـــه تـــن آرزو را خوانـــدن از خـــویش

بـــه رؤیـــا دیـــدن آن عـــدل از کـــیش

خـــودش خوانـــده خـــودش آزاد کـــرد اســـت

خـــودش حـــق را فریـــد و جـــار کـــرد اســـت

خـــودش در اختیـــار خـــویش کـــرد اســـت

اگـــر بنـــد اســـت چـــون خـــود خوانـــد سرمســـت

بدینســـــان جبـــــر را مـــــا دور تـــــن داد

بـــــه فریـــــاد رهـــــایی خوانـــــد آزاد

همـــه جـــان محتـــرم در ایـــن جهـــان خـــاک

کـــه آزادی چنـــین رهـــدار و جـــان پـــاک

جهـــان شـــاد و بـــه آرامـــی مـــن مـــا

همـــــه رؤیـــــا مــــــا در پــــــیش در راه

همـــــه زیبـــــایی ایـــــن دار پیــــدا اســـــت

بدینســـــان خوانــــده او رؤیــــای را خواســــت

هــــــدف در پــــــیش آن زیبـــــا نهـــــا راه

بـــــه روی چشـــــم بینــــد اوی ایــــن جــــاه

کـــــه فریــــاد همـــــه بیــــدار کـــــرد اســـــت

جهـــان را ایـــن‌چنـــین تیمـــار کـــرد اســـت

چنــــــــــــــین دنیــــــــــــای را او زاد آزاد

همـــــه رؤیــــــای را او زنـــــده جــــان داد

دوباره جان به نام جان که پیدا است
جهان اینسان دگرگون باید او خواست

چنین باید برایش خواندنی پیش
همه بیدار در این خواندن از خویش

بخوان با هر نفر صدها به تکرار
که در اینسان امیدت یار زنهار

همه دستان به رو بیدار این خاک
دگرگون می‌شود گر جان دلا پاک

به خود او در نگاهی دید جان بود
خودش بود و همه فریاد آن بود

همـه خـود کـرد و خـود خوانـد اسـت ایـن راه

خـــودش ســـازد جهـــان پـــیش را جـــاه

نـه کـس گفـت اسـت نـه پیغـامی ز دور اسـت

نـــه حقـــی بـــوده از قدســـی کـــور اســـت

نـــه وهـــم آســـمان و درد دور اســـت

نـــه الفـــاظ و بـــه بـــازی مســـت گـــور اســـت

خـــودش گفـــت و جهـــان تکـــرار آن خوانـــد

کـــه جـــان والا رهـــایی را بـــه جـــان مانـــد

بدینســـــــان صـــــــدهزاری بـــــــود در راه

نـــه صـــدها تـــن هـــزاران بـــود بـــر جـــاه

بـــه میلیـــون بـــی نهـــا بـــود اســـت در راه

همـــه تـــن خلـــع ایـــن نظـــم اســـت آن شـــاه

بـــه تخـــت واژگـــون دیـــد اســـت انســـان

کـــه دیگـــر نـــام او بـــود اســـت آن جـــان

جهـــــان دیگـــــری را زاد ایـــــن جـــــان

جهـــــانی وســـــعت آن پـــــاک آرمـــــان

فصل اول

ترسیم جهان آرمانی

چرا

چرا باید جهان آرمانی را ساخت؟

بزرگ‌ترین پرسش در برابر ما در این فرآیند تغییر بی‌شک این چرا خواهد بود که ما را به چالشی بزرگ فرا خواهد خواند و بی‌شک ما بی پروا ایستاده تا در برابر این چرای بزرگ بایستیم و پاسخ بسیاری را که در برابرمان ایستاده‌اند را بدهیم.

پاسخ پرسش شرایط نا بسامان جهان پیرامون ما است، ما در جهانی چشم به دنیا گشوده‌ایم که بی‌شک جبر قدرتمندترین اصل زیستن در آن است، هر چیز را به جبر آلوده و ما را در این زندان بزرگ در

آمیخته‌اند، ما محکوم به این زیستن شده و دنیا را در این تاریکی جان‌گداز به پیش می‌بریم و حال طغیانگران بر آمده تا این جبر را به اختیاری مبدل کنند.

جبر را بیشتر خواهم گشود و از آن با شمایان سخن خواهم گفت، اما پیش از رسیدن به این جبر بزرگ که همه‌ی زندگی ما را در بر گرفته است لازم می‌دانم که قدری از زیستن بشری و این زندگی ساخته در جهان هستی با شمایان سخن بگویم.

بی‌شک همه می‌دانیم که ما و تفاوتمان با دیگر جانان جهان در تفکر است، ما فکر می‌کنیم و با قدرت ادراک می‌توانیم موانع در برابر را پیش رو بگذاریم اما بیشتر از این قدرت ادراک و تفکر باید آدمیزاد را در تفاوتی فراتر جست و بدین باور داشت که آدمی با انتقال این تجارب و افکار و راه‌حل‌ها بدین جایی که امروز ایستاده است رسیده است،

این دوار گردون آدمی‌زاده را در نظر بگیرید که اگر از معادله‌اش انتقال تجارب را کسر می‌کردیم امروز چه شرایطی را دنبال کرده بودیم و در چه دنیایی می‌زیستیم، تک تک افعال ما در این زیست کوتاه در این انتقال تجارب نهفته است، اگر در زمینه‌ای پیشرفت کرده‌ایم به فراخور آن است که خویشتن محتاج دوباره گردآوردن آنچه دیگران ساخته‌اند نبوده‌ایم، ما میراثی را از گذشتگان به ارث برده و با داشتن آنچه آنان ما را تعلیم داده‌اند ادامه‌ی آن پی کنده شده به دست گذشتگان را پیش

برده‌ایم، در نظر گیرید اگر آدمی قرار داشت تا هر بار همه چیز را از همان گام نخستین بیافریند و در میان آنچه آفریده است غربال شود، آیا عمر کوتاه او مجالی برای این تغییرات عظیم را یارا بود؟

آیا می‌توانست تا این حد همه چیز را به پیش برد؟

آدمی را در نظر گیرید که در میان آزمون و خطاهای بسیار بر آن رسید که بخشی از تفکرات اخلاقی او عبث است، او با این آزمون و خطای در سالیان بسیار توانست به ارزش و یا عدم ارزش باوری پی ببرد و این‌گونه بود که خویشتن را مترقی ساخت و حال با دریایی از آزمون و خطاها توانسته است بدین جایگاه که امروز ایستاده است نائل شود.

آیا این گفتن‌ها به نشانه تقدیس آنچه آدمی در طول این سالیان کرده است تعبیر خواهد شد؟

بی‌شک خیر، بی‌شک باور دارم که این راه از ابتدایی‌ترین گام‌ها در خطا بوده است،

آری ما آدمیان راه را از همان ابتدا به خطا رفته‌ایم و در طول سالیان بسیار بر آن بودیم که بر خطاهای بسیار خود پا بفشاریم و هر بار برای آنچه زشتی است بهانه بتراشیم و این‌گونه بود که مبتلا به این در خود ماندن‌ها شده‌ایم لیک نمی‌توان از اصل امر بدین سادگی گذشت، می‌توان تجارب و تعالیم گذشتگان را یکسر منحط دانست و بدین گونه خواند که این حماقت دنباله‌دار آدمی ما را در این منجلاب گرفتار کرده است لیکن نمی‌توان با این حد خواند که این انتقال تجارب مانع و سدی در برابر ما بوده است، باید باور داشت که این انتقال باعث پیشرفت است، همان‌گونه که در بسیاری از

نقاط جهان، آنجا که تعصب را از خود دور خوانده‌اند به واسطه‌ی آنچه انتقال دانش به دیگران بود توانستند آنچه برداشت صحیح و دور از تعصب بود را به دیگران منتقل و گام‌هایی در بهبود شرایط جهان عرضه دارند.

حال هدف از آنچه گفتیم چه بوده است؟

ما این‌ها را خواندیم تا در گام نخستین آدمیان بدانند و در کنار ما با هم بخوانیم که این تغییرات مختص به شخص، قبیله، کشور، خون و یا نژادی خاص نیست، این چرخه‌ای است در دل آدمیان در دل جانداری که به واسطه تعقل توانسته به دنیای پیرامون خویش با نگاهی متفاوت بنگرد و در پی تغییر بر آید، این جاندار بسیار راه را به خطا رفته است و حال اگر در پی تغییر جهان هستی بر آمده است دانسته که عضوی از این چرخه‌ی گردون است و با انتقال آنچه دانسته به دیگران و به حرکت در آوردن این نظم نوین در پی دوباره ساختن است.

ما این‌ها را خواندیم تا بدانند این تغییر برای همه است، در طول و به امتداد تمام دانسته‌هاست، در پی بهره بردن از نگاه‌های دیگران است از پی آن جان گرفته که دانش و دانستن را انتقال داده و ما به انتقال آن گام نهاده‌ایم،

ما این‌ها را خوانده‌ایم تا بدانید باید از همگان آموخت، باید از آنچه قدرت استدلال در وجودمان است بهره جست و بهترین آموزگاران را برگزید و در میان جانان جهان پرسه زد تا نیکی کردار را از

آن خود کرد، همه در این تغییر سهیم‌اند همان‌گونه که همه باید به تغییرش گام بردارند و خویشتن را بخشی از این کل بزرگ بدانند به فراخور آن همه در این پیدایش نقش ایفا کرده‌اند و آدمی با قدرت آنچه انتقال دانش خود بر دیگران است همت گماشته تا آن را به دیگران بیاموزد

ما این‌ها را خواندیم تا همگان بدانند همه در این تغییر سهیم‌اند و همه باید از آن روزگار بگذرانند و باید که در برابر جبری که جانان را از این دستیابی دور نگاه داشته است بایستند.

آری همه از آنچه جان بر آورده است بهره‌مند خواهند بود و کسی را یارای آن نخواهد بود تا او را از این واقعیت بزرگ دور نگاه دارد.

اما جبر این دیو بدخوی بر آمده تا در میان زیستن بیشماران را به اعماق در خودماندن بکشاند و آنان را اسیر این زیستن در جهل و جبر کند.

ما را چه سر سازش با این دیو بدسیرت

ما را چه آرامش در میان، آنگاه که دیو بد روی، هر بار هزاری کرشمه کرده است و با ریشخند به رویمان می‌خواند شما محکوم بدین زیستنید

آنچه جبر بخواند را ما تاب نخواهیم آورد و در برابرش خواهیم ایستاد، این جهان جبر است که ما در آن تسلیم شده‌ایم و یاغیان را سر سازشی با تسلیم بودن نیست.

فرای یاغیان که برای این جهان آرمان‌ها که فریادش اختیار و آزادی است دلیلی نخواهند خواست که همه‌ی معنا را در میان همین فریاد جسته‌اند باید با دیگران خواند و به آنان گفت که این چرایی‌ات بزرگ را چگونه معنا خواهیم داد.

به جبر بنگرید، آرام خزیدنش را در زیستنمان به چشم ببیند، او آرام است زیرا بودنش تضمین بی‌پایانی در جهان ما است، او را کار به فریاد نخواهد بود، او نیازمند نعره زدن نیست، او سر به جنگ نخواهد برداشت، آخر بودن ما به بودن آن گره خورده است

نمی‌بینید، حرکت خزنده‌ی او را در زیستن ما نمی‌بینید،

این بودن ما را نمی‌بینید؟

ببین چه آرام در میان زاییده شدن ما می‌خرامد و بر زمین لول می‌خورد، او شادمان است، آرام و بی پروا در میانمان جان می‌گیرد و بر خویشتنش می‌بالد، آخر او امر بر بودن ما کرده است، صدای نازک و با کرشمه‌اش را نمی‌شنوید؟

می‌خواند باش و ما خواهیم بود

او خوانده است، او امر بر این بودن کرده است و حال ما به دنیا آمده‌ایم، بی آنکه خود بخواهیم و برای بودنمان در این دنیا خواسته‌ای را طلب کنیم، بی آنکه فریادی بر آورده و خواستار بودن در

جهان شویم تنها او است که با ناز و کرشمه خوانده امر بر بودن ما کرده است، آنگاه ببین و صدای ناله‌ها را بشنو که ما سر بر زمین برون آورده‌ایم

نالان فریاد میزند کودکی که کنون سر بر جهان بر آورده است،

نالان و گریان فریاد نبودن سر خواهد داد؟

آیا آمده‌ای تا این بطالت و کسالت مداوم در پی ناامیدی‌های جهان را فریاد بزنی؟

آیا آمده‌ای تا در این حماقت پوچ فریاد یأس را بلند بلند قرقره کنی؟

هستن به از نیستن است، این بودن همه‌ی معنا است، نبودن را هیچ معنایی نخواهد بود، اگر نیامده بر جهان بودی تو را حتی مجال رنج بردن هم نبود،

حال در برابر دو رویه از جماعت متخاصم ایستاده‌ای آنان که یأس‌آور و ملول و فریاد نبودن سر خواهند داد و تو را بدین خوش‌خیالی محکوم خواهند کرد و بیشمارانی که در این بودن تنها در پی جستن لذات سر بر خواهند داشت، آنان تو را بدین خوش‌خیالی محکوم خواهند کرد و فریادشان عالم گیر خواهد بود، بشنو

جهان همین است که در آن آمده و زیسته‌ایم، جهان همین دنیای پیش روی ما است، به دنبال چیزی فراتر از آن مباش

دنیای را به حال خود رها دار و در پی چیزی فراتر از آن مباش که هر چه بودن است مبتلا به آلودگی رنج خواهد بود

صدای این بیشماران را می‌شنوی گویی جبر آنان را به سازش فرا خوانده است، گویی او آنان را به یکدیگر نزدیک و از هم کرده است، او به مانند مادری است که با آنچه وابستگی خواهد ساخت همه را آلوده و اسیر خود خواهد کرد،

ببین چهره‌ی آرام و مغرور جبر را ببین، او بی آنکه فریادی بزند تنها با بودنش همگان را آموخت همگان را با همان آمدن به جهان آلوده به خود کرد، تو فریاد می‌زنی و کسی صدایت را نخواهد شنید آخر صدای او در میان سینه‌های اینان به کرات شنیده شده است

بشنو صدایش را بشنو او هر بار بر این جماعت به ظاهر در برابر هم می‌خواند

بودنتان به خواست و امر من بوده است

دیگر تلاش و دست و پایی از اینان نخواهی دید آخر تسلیم به رضای او شده‌اند، اگر تو فریاد بزنی آنان به خویشتن و آمدنشان چشم خواهد دوخت تا جمله‌ای از تو برون آید آنان رفتن و این چهره‌ی دردآلود مرگ را تصویر خواهند کرد لیکن تو فریاد بزن و بلند بر آنان بخوان

آنچه جبر بر شما خواند و تصویر بودن و نبودن را برایتان نشان داد زیستن را از شمایان ربود

به تصویرهای بودن و نبودن آدمیان چشم بدوز و ببین که این طول بودن را به خود بلعیده است

راضیان به رضایت او را ببین که مشتی اسفمند از درد بودن و در رنج ماندن هزاری بار آرزوی مرگ کرده و بسیاری در پی لذت از آنچه زیستن است گذر خواهند داشت.

همه را جبر به خود آلوده کرد، همه را جبر به چنگال خود در آورد و هر گاه خواست تا چهره از لاک برون کند در برابر یاغیان ایستاد و به کرنش هزاران آلوده به جنون خود دل بست که آنان آنچه او فرموده بود را به دیده‌ی منت خواهند پذیرفت

اما آن‌گونه که تا کنون خوانده‌ای را فراموش دار و اینبار به سهل بر اینان بخوان از درد جبر که هر چه آزادی و زیستن است را به فنا برده است

بخوان بر این جماعت که به دنیا آمدنمان بهر جبر بود و در آن اسیر ماندیم لیک نباید که زیستن را بدین جبر جان‌فرسا رها داریم، باید که اختیار را فرا بخوانیم و در برابر این مکر پرفریب و تسلیم ماندن خویشتن در اختیار را برگزینیم

و حال پاسخ به پرسش بزرگ پیشترها

بزرگ‌ترین دلیل ساختن جهان آرمانی از میان بردن جبر است.

جبر بدخوی، بدسیما و بدراه را باید که از راه به در برد و تنها راه برون رفتن از این تسلیم و ایستادن در برابر این مکر و فریب بی‌شک جهان آرمان‌ها خواهد بود، جهانی که اختیار را فرا می‌خواند

بر چهره‌ی افسونگر جبر بنگر و او را تصویر کن که هر بار به کرشمه‌ای آدمیان را به حصر خود در آورده است، او مدام برای اینان می‌خواند، برایشان از گذشته‌ها می‌گوید و تکرار کرده است که بودن شما سر در میان بودن من خواهد داشت، او برایشان تصویر خواهد کرد که دنیایی بدون بودن من نا ممکن است، به هر دستاویزی دست خواهد برد تا بخواند که من جهان شمایان هستم،

گاه به تصویر علم در خواهد آمد و گاه به دین نمایان خواهد شد، گاه فریاد فیلسوفان را به درازا خواهد انداخت و گاه از لب ادیبی برون خواهد تراوید او آمده تا شمایان را مسخ خود کند و در این وانفسا همه را محصور خود دارد و حال بگو بر اینان تا شاید از لب طغیانگر تو نیز خواندند تا شاید آن قدر خواندی و آن قدر اینان را بارور کردی که حماقت خود و مکر جبر را دور کردند

آزادی را به اختیار تعبیر کردم و هر بار با ندای عاشقانه‌ی اختیار بر آنان خواندم که والاترین ارزش زیستنمان همین در اختیار بودن است، او ملول کرد و شمایان را بدین نژندی سپرد و اختیار در پی دوباره زاییدن شما بر خواهد خواست،

آری جبر باری شمایان را بودن داد، او شمایان را در این حصر خویش جان بخشید و حال اختیار آمده است تا حتی زایش را دوباره تصویر کند تا هیچ از جبر باقی نماند و جهان آرمان‌ها داعیه‌دار ساختن جهانی به وسعت اختیار همگان است

چرا باید جهان آرمانی را ساخت؟

باید ساخت تا اختیار میدان‌دار جهانمان باشد، باید جهانی به وسعت آرمان همگان ساخت تا همگان در اختیار آنچه آزادی خوانده‌اند را مالک شوند

آنچه جبر است را از میان خواهیم برد و از او اثری به جای نخواهد ماند، جبر را دیگر مجال بودن نخواهد بود و حال باید دانست و باز از جبر گفت تا این دیو بدخوی را بیشتر شناخت

به جهان آمدی و جبر برایت خوش نوازی کرد، او به تو خواند

به جبر پدرت او است و مادرت این است

تو فریادکنان خواندی مرا با مادری مهربان آرزو است، اما جبر تو را به مادری آتشین خوی اسیر کرده بود، پدرت به دهانت کوفت و جبر خواند

من این‌گونه امر کردم و تو را مجالی نخواهد بود تا او را از خود دور کنی تا دیگری را برگزینی و آنچه خویشتن پدر خوانده‌ای بر خود برگزینی

جبر را ببین این‌گونه است که بسیاری را مطیع خود فرموده است، او با زیستن در میان جانمان هر بار بیشتر توان گرفت و حال با دژی استوار که برای خود ساخته می‌تازد و همه را به کناری خواهد راند،

ملول بودن جماعتی که از این رنج‌ها به ستوه آمده‌اند و آنان که این بزرگی را ارج نهاده و خویشتن دل به دل او سپرده‌اند را دیده‌ای، در میان این آدمیان در برابر جبر دو راه ساخته شد

یکی آنان که در رنج به فسردگی و پژمردگی راه بردند و خود را از جهان دور خواستند و آنان که این جبر را شناختند و به بزرگی‌اش شهادت دادند تا شاید خویشتن هم بخشی از این جبر شوند و این‌گونه بود که جهان در جبر ساخته شد

دینت از خاندانت برای تو به ارث مانده است

جبر آرام می‌خواند و مردمان مسخ شده بر آمال او تو را به سلاخ‌خانه‌ای می‌بردند

سر از تنت بریدند و جبر شادمان از آنچه او امر کرده است بر تختی تکیه کرد و خواند

همه را آلوده به خود کرده‌ام، آنان آنچه لازم بود را فرا خوانده‌اند و حال باید به انتظار بیشتر غوطه خوردن آنان در بودن شد، آنان خویشتن باز هم خواهند آفرید از آنچه من آنان را آموخته‌ام

کشورت همین خاک و هم‌وطنانت همینان که با آنان چشم گشوده‌ای

آیا رنجی از آنان برده‌ای؟

آیا ارزش‌های آنان برای تو بی ارزش است؟

آیا فرسنگ‌ها از باور و ایمان تا کردار و اخلاق از هم دور مانده‌اید؟

جبر می‌خواند آرام باش که امر من تنها طاعت جهان هستی است

جبر می‌خواند و بندگان در حصرش شادمانانِ از آنچه از او آموخته‌اند بیشتر به مردمان می‌خورانند و در آن بدمستی کرده‌اند، آنان خود را در این باده‌گساری‌ها اولای دیگران می‌دانند

جبر یک به یک اوامرش را می‌خواند و توی دردمند را راهی نخواهد بود تا در برابرش بایستی آخر تمام نظم حاکم بر جهان ندای آرام او در میان تولد را خوانده است،

شمایان همه محکوم به جبر منید

طغیانگران را که سر آسوده با جبر نخواهد بود، آنان را جهانی دور از جبر حادث است، در این میان یا جای طغیان است و یا جبر، آزادی و حصر به مانند جبر و اختیار در کنار هم نخواهند ماند

حال جهان آرمان‌ها فریاد زنان درس اختیار می‌آموزد و برای بیشماران خواهد خواند که برخیزید روز قیام است، روز تغییری به نابودی جبر جهان است

اختیار مانده در جهان خویش را فریاد کنید و از او بخواهید تا برخیزد

چرا باید جهان آرمانی ساخت؟

صدای گوش‌خراش بمب‌ها را می‌شنوی؟

جهان زور را به چشم دیده‌ای؟

دیده‌ای که چگونه در قساوت و خونریزی از یکدیگر پیشی گرفته‌اند؟

آیا می‌بینی که جهان را به کدامین سوی برده‌اند؟

صدای پای جنگ جهانی دیگری را می‌شنوی؟

آری این جهان نظمی به پایه‌ی بی‌نظمی ساخته است، نظمی در میان نیست و هر چه در میان است معنای بی‌نظمی است، ببین بیشتر به اطراف خود بنگر و آنگاه خواهی شنید صدای زورگویانی را که به قلدری در جهان فریاد بر می‌آورند، اینان زاییدگان خلف جبرند، اینان به آموزش‌های دنباله‌دار جبر آموخته شدند و از او هر چه خواستند را دانستند و حال آمده تا جهان را برای خود کنند

بشنو و صدای تیرباران را به گوشت بسپار، بسپار که چه فرجامی برایمان خواهند ساخت، ببین که برای فردایمان چه آرزوهایی را به سر دارند و به فردا چه برایمان خواهند داشت،

زورگویان از هر سوی به آنچه جبر بر آنان آموخت به پیش آمده تا جهان را مالک شوند تا صاحب بر دیگران از آنچه آرزوی دیربازان است به خود در آورند و ببین که چه بی پروا در حال کشورگشایی‌ها بر آمده‌اند،

آنان را دبیری در میان بود به قدرت جبر که آنان را آموخت بر آنان مدام خواند که برای در میان داشتن آرزوهای خود باید که دیگر آرزوها را در هم بشکنید برای آزادی خود باید که آزادی دیگران را تسخیر کنید این ندا را همه شنیده‌اید این صدای پر طمطراق جبر است

بکش تا کشته نشوی، از آن خود کن تا تو را از آن خود نکرده‌اند، این‌ها همه ندای جان‌گریز جبر است

اگر از کنارشان بدین سادگی و مذموم بگذری بدان که تو را به خود خواهند بلعید و همه چیز را از آن خود خواهند کرد و حال که ندای توپ‌های آنان را نشنیده‌ای دل خوش مکن که زورمندان سر در آخور دیگری برده‌اند و آنگاه که فراغت یابند تو را خواهند بلعید

با دهانی باز به سویت روی خواهند کرد و هر چه از هستی در جان نهان کرده‌ای را به خود خواهند خورد و تو را هیچ مجالی برای رویارویی با آنان نخواهد بود، آخر به نظم آنان گوش سپرده یا نژند شده خاموشی و یا به بازی آنان در آمده و تو را دیگر مجالی نخواهد بود که آنکه در زورمندی دیگران را رخصتی است تو را به خود بلعیده‌اند

حال پرسش آن است آیا در برابر این کژی باید سکوت اختیار کرد؟

آیا در برابر این بی‌نظمی باید به هرج و مرج خوانده به نظم سر فرود آورد؟

حال آیا باید از آنان شد و یا گوشه‌ی عزلت را برگزید؟

جهان آرمانی پاسخی است برای این زورگویی‌ها برای خاتمه دادن بدین قلدر معابی و در این بی‌نظمی جان به در بردن، حال جهان آرمانی آمده است تا در برابر این کژی بایستد و با جان و دل برخیزد

باز هم چرا به دنبال هم است حتی آنگاه که تیر خوردن دردمندی را به چشم دیده است، حتی آنگاه که ناله‌ها را به گوش شنیده است، آخر آن قدر این صدای پر کرشمه از جبر به بدو تولد در جانان او رخنه کرد که دیگر او را مجالی برای شنیدن باقی نگذاشت و باز مدام می‌پرسد

چرا باید جهان آرمانی را ساخت؟

بدو بگو و بخوان که تحمل و سازش از برکات بودن جبر است، او ما را خوانده است که جبر همه‌ی جهان را پر کرده و همه از وجود او بر آمده‌اند، او است که آرام آرام بر گوش مقربان می‌خواند هیچ برای ابراز در میانه نیست، هر چه در میان مانده است تحمل است

سازش را شکیبا به جانمان فرا خوانده‌اند و مدام برایمان می‌خوانند برای بودن و زیستن در جهان هستی باید که با دیگران سازش کرد، باید که آنان را تحمل کرد و با آنان بود، حتی این فریب خوش‌سیمای را به عطر بودن تمدن زیبا کردند و می‌شنوم که تحمل و سازش را از ارکان تمدن بشری خوانده‌اند

آنان که در تحمل دیگران بردبارند از شمایل تمدن شده‌اند، شما را هیچ مجالی به میان نیست جز آنکه دیگران را به درون خود بپذیرید و هر آن قدر میانتان فاصله است را به خود بخوانید که جبر شما را این‌گونه فرمان داده است، جبر است که می‌خواند، باید آن دیگری را در دل خویش منزل داد، باید با او سازش کرد و کسی را نیست در میانه که فریاد بزند

مگر تمام طول هستی ما چند صباح خواهد بود که آن را به تحمل دیگران بطلان دهیم؟

بطالت را آمیزه‌ای از زیستن خواندند و این‌گونه بود که به صدای هزاری شنیده‌ایم این درس سازش با دیگران را، ما را در نهان و آشکار در اصل و بنیان در ریشه و برگ‌ها در متن و حاشیه هیچ قرابت با آنان نیست، آنان به کوی‌ای در دوردست سجده بردند و ما را با سجده راهی به میانه نیست لیک جبر است که همه را محکوم به این سازش کرده است

تو باز می‌خوانی باز به دیدن آنان پر خشم خواهی شد و جبر برایت می‌خواند تو را هیچ راه در میانه نیست جز به سازش با آنان

چه توان تو را خواهد بود که آنان در کنار تو زیسته‌اند، اگر دریایی تفاوت افکار میانتان است باید که از باده‌ی تمدن ما بنوشید و اینسان متمدن چون بیشمار از ما خلف زادگان در جبر به تحمل باده‌گسارید، باده‌گساران به میانه آمدند و از این زهره‌ی سمی به ما خورانده‌اند

گاه و بیگاه آنگاه که بی پروا از بودن با آنان احساس ندامت کرده‌ایم، آنگاه که از این بودن در کنار یکدیگر به ستوه آمده‌ایم ما را به چوب تکفیر خواهند راند و متحجر خوانده خواهیم شد که جبر آنان را به تحمل آموخت و ما را طغیان به زیستن یکباره انذار داد

یکبار به جهان خواهید بود، آیا بودن یکباره‌تان در کنار آنان که از شمایند گران‌بها نخواهد بود و ملال آن نیست که در کنار بیشماران عمر تلف کنید که از یکدیگر بیزارید؟

جبر می‌خواند و سازش را فرا خوانده است و جهان آرمان‌ها زیستن همه را در آنچه خویشتن آرزو کرده‌اند نوید خواهد داد، جهان آرمان‌ها ما را به دنیایی فرا خواهد خواند که در آن هر کس به آنچه آرزو کرده است دست یابد و با آنکه هم آرزوی او است جهان بگذرد، دیگر نیاز به تحمل نیست، نه با آنان سر جنگ در میانه است و نه به جبر سازش را باید برگزید،

هر دو باری به جهان آمده و در این یکبار زیستن حق زیستن در کمال را خواهند داشت، نه نیاز به ماندن در پوستین حماقت است و نه ریا را باید میدان‌دار کرد، باید خود بود و خویشتن فریاد زد که ما را با اینان بودن در کنار اینان شادی نخواهد بود، ما را با اینان کار نخواهد بود که بطالت منجی جهانمان خواهد شد، ما را به سوی خود بخوانید و آنان را از دنیای خود بدانید

آنگاه که ما این‌گونه خواندیم متحجران هم داعیه‌دار زیبایی خواهند شد، همانان را خواهی دید که چگونه با دستان خونین به میان آمده در تخت زرین خود برای ما موعظه خواهند کرد، از بزرگی

سازش خواهند گفت، آنان که در دریدن از دیگران پیشی گرفته‌اند به قافله‌ی دشمن در خواهند آمد و با دشمنان خود هم دست خواهند بود که بنیان تفکر آنان در میان همین جبر است

بنگر و باز برایشان از جهان ارمانی بگو و در برابر این چرا بودن جهان آرمان‌ها به یادشان بیاور آنچه باور در تحمیل آنان بود

جبر و تحمیل از یک قماش‌اند، آنان از یک پدر زاده شده‌اند، هر دو به یک خون وابسته‌اند، هر دو از یک مجرا می‌خورند و می‌آشامند و حال با این اخوت میانشان است که می‌بینی و باید بیشتر چشم‌ها را بگشایی که دوباره این دو برادر میانه‌دار شده‌اند

بنگر او در باوری چشم بر جهان گشود که تنها میراث گذشتگان بود، او را هیچ همفکری و نزدیکی با این باور موروثی در میانه نبود و محکوم بر این جبر جان‌فرسا باید که می‌زیست، باید به تحمل می‌برد و تحمیل را به خویش فرا می‌خواند

اما او را سر آشتی با این قساوت نیست، او را توان سازش با این دیوانگی در میانه نیست، او این باور چرکین را نهای زشتی جهان و آدمیان دیده است

فریاد میزند و به کامش مذاب می‌ریزند، برائت می‌کند و سر از گردنش جدا می‌کنند،

باور آسمانی است، باور زمینی و از همین آدمیان است، باور از هر جای هستی که فکر کنی سر برون آورده است، هر چه هست آموزش را از جبر برده و از او بارور شده است

جبر باور آنان را آذین نمود و این‌گونه بود که او با آنچه در دل و ذهن پروراند خود را به تیغ تیز آنان سپرد و حال ببین همانان‌اند، همانان که او را گردن زدند، همانان که مذاب به دهانش ریختند که در برابر باور موروثی خود فریاد زده بود، همانان را ببین که چگونه از تحمل میگویند

تحمل و تحمیل به میان همان یک حرف نبوده در میانشان میانه‌دار است، متحجران متمدنان جهان ما بوده‌اند، هر دو از یک قماش و هر دو از یک طایفه‌اند، هر دو به هم دستی هم آنچه تمدن امروز است را ساخته‌اند و از آن طلبکارند، آمده تا حق خود را بگیرند و ببین چگونه فریاد به تحمل می‌زنند و دنیای را به دیگران تحمیل کرده‌اند

تحمیل آنچه از باور تا بودن است، بودن در جبر را به دیگران نوید داده‌اند و آنگاه که سر را از تن بریدند هم برای قربانی در خاک آرام از بزرگی جبر خواندند و او را بدین شوکت والا نوید دادند

باز هم ببین و برایشان از جهان آرمان بگو از آنجای که باز هم چرا را بر تو گسیل کردند تو نیز برای آنان از تحمل و تحمیل بگو، بگو که دیگر در این جهان بزرگی ما جایی برای ابراز اندام تحمل و تحمیل نیست، ما را تنها آزادگی میانه‌دار است، ما را با اختیار سر سازش است و جبر را باید که به دورترین منزل‌ها جای داد

جبر تحمل و تحمیل، سازش و در خود ماندن، انفعال و سکوت، همه و همه مردمان را به در خود ماندن فرا می‌خواند و آنان را بدین زندگی در رنج بشارت خواهد کرد، آنان را به همین زیستن در

درد نوید خواهد داد و از آنان جماعتی خواهد ساخت که بر امر عامران چشم بگویند، او آنان را بدین طریقت نوید خواهد داد و باز بشنو که چگونه برایشان از همین درد می‌خواند

با دیگران سازش کن و این دنیا را تحمل کن،

جای تغییر نیست

تغییر در جهان دیگری هموار خواهد شد

کسی خواهد آمد که جهان را تغییر دهد

نخست دنیای خود را تغییر بده

می‌شنوی هزاران بار به گوشت خوانده‌اند، آنچه خواسته‌اند را ملکه‌ی ذهن‌ها کرده‌اند و تو را مجالی برای اندیشیدن در میانه نیست، به جای تو اندیشیده‌اند تو تنها باید که فرمان بری، تو باید از آنان بشنوی و همه چیز را به دیده‌ی منت برگزینی

آری انتقال دانش را ابزاری برای بسط افکار منحط خود کرده‌اند و از این راه در برابر بهره‌ها جسته‌اند تا همه چیز را از آن خود کنند و تو باید که در این منجلاب تنها فرمان‌بردار آنان باشی

فرمان برداران را پاداشی نکو در راه است، او را شهروند خوش خطاب خواهند کرد و در بهشتی به دنیای دیگری منزل خواهد داد،

او از پرهیزکاران خواهد بود و او را عالمی بزرگ خطاب خواهند کرد

اما تحجر در برابر این تمدن جای بسی شادمانی است که سازش را نخواهد پذیرفت و به جای این سازش بیمار و انفعال بر جان طریقتی را بر خواهد گزید که هیچ کس دیگری را تحمل نکند و تحمیلی میانه‌دار نباشد

حال باز هم موعظه‌گران را خواهی دید که فریاد زنان برای جماعت خواهند خواند و آنان را بشارت به راه بی کم و کاست خود خواهند داد،

چرای جهان آرمانی را در میان اباطیل همانان بجوی، در میان آنچه برای رام کردن تو بر گرفته‌اند بجوی و حال خواهی دید که دیگر تو را دلی در میانه این دیوانگی راهبر نخواهد بود، دیگر تو را با این خیال آسوده در حماقت کار نخواهد ماند و چرای جهان آرمانی را در میان از میان بردن تحمیل خواهی جست

آنجا تو در میدان‌های که فریادزنان علیه آنچه نظم حاکم است فریاد خواهی زد و از باور تازه‌ی خود دفاع خواهی کرد، آنجا است که بدعت‌گذاران را ارج خواهی داد و آنان را راهی به سوی تغییر خواهی دید و ایستا ماندن را نکوهش خواهی کرد

بدعت‌گذاران آمده‌اند تا تو بی پروا از آنچه باور موروثی خود است بخوانی، بر آنچه به تو آموخته‌اند شک بری و به آخر هر چه دانسته و خوانده‌ای برگزینی از آنانی یا بر آنانی، آیا تو را توان تحمل آنان

در میانه است، آیا باز هم از آنانی، آیا می‌خواهی راه تازه‌ای برای جهان خود بنگری و یا تو نیز از بدعت‌گذارانی

حال که آن دنیای آرمان‌ها در میانه نیست و ما تنها به چرایی‌ات آن پرداخته‌ایم، مجال دانستنش در پیش است، پیشتر برو و از آن بخوان و لیک بدین دنیا بنگر تا باز برایت از چرایی‌ات بسیار این جهان بخوانم و تو آن را به گوش بسپاری

بگذار تا برایت از این جهان بخوانم و از این جبر آلوده در آن روزگاران بدانی،

متحجران را دیده تیغ بر دست به میدان شهر بر آمده‌اند تا آنکه از باور آنان نیست را به تیغ هلاکت بسپارند و مطرودان را گردن بزنند، اما همه از آنان که خود را به چنگال دیوان نسپارده‌اند، آنان آرزوی بدعت کردند و برای طریقت تازه‌ی خود راهی برگزیدند، آنان به نجوای دوردستان گوش سپردند و با خود اندیشیدند، جایی به جز این زندان نیز برای زیستن در میانه است

به صدای بلند کارناوال‌های آنان گوش سپردند و شادمانانِ به سوی آنان راه گرفتند، گفتند ما را با این دیوخویی راه نیست، ما از این بر آمده لیک از آنان نیستیم، ما را به وراثت اینان کار نیست که به خواندن خود دانسته راهی دور از اینان برگزیده‌ایم

اما کسی را پذیرای آنان نبود، سرزمین دوردستان تنها برای بزرگی نام و جلال خود سر و صدای بلند می‌کرد، او را با زندگی آنان که کار نبود، او که اینان را از هم قطاران خود نمی‌دید، آخر جبر برایش

خوانده بود، شمایان را تنها یک اخوت است، آن هم خون و وطن زیر پایتان، شما را این خاک به یکدیگر نزدیک کرده است و آنان سرمستانِ از او شنیدند و همه را به کام فرو بردند و حال آرزومندان به تغییر در میان دریا و خشکی طعمه‌ی جلال و شکوه بزرگ مندان راه خواهد بود

با آرزو در دست با خیال سرزمینی در دور رفته تا بی ارزش خوانده شوند تا محکوم به جبر باشند و تا صدای بلند متمدنان بخواند، سازش کنید

چه کسی با دیگری سازش کند؟

آنان که آموخته سرزمین و وطن تنها خواستگاه با هم بودن است

آن کسی که همه چیز را در میان خون خود دیده و او را از خون خود ندیده است؟

آنکه مدام در میان آموزش از این ارزش‌ها خورده است یا بدعت‌گذاران که در آرزوی سرایی امن بر آمده‌اند کدامین محکوم به سازش با دیگران‌اند؟

صدای نعره‌ها را بشنو و باز همه فریاد می‌زنند و تنها نظم است که زیر سؤال رفته است

تنها این نظم است که تحمل و گنجایش ایستادگی در برابر این سیل خروشان از تغییر را ندارد و پاسخ چرای خود را برای ساختن جهان آرمانی در میان همین نظم متلاشی بگیر

از نظم بپرس که چرا در این بی‌نظمی دست و پا میزند و از چه روز هرج و مرج را نظم خوانده‌اند؟

نمی‌دانند چه باید کرد، چه در برابر راه است و چه به روزشان خواهد آمد، آنان هیچ نمی‌دانند آخر چیزی برای دانستن در میانه نیست نظم پاسخ هیچ‌کدام از این فریادها را نخواهد داشت

آنان تنها تظاهر کردند و برای این تظاهر نمی‌دانند باید با این خیل بیشمار چه کرد، با آنان که در آرزو به پیش آمده‌اند و آنان که هر بار به آموزش جلال و شکوه دانسته‌اند هر چه اتفاق افتاده است دوری و خیانت است

آموزش از سویی آنان را فرا می‌خواند که باید هم وطن را دریافت، ارزش در میان این وطن خاکی است و هر از چند گاهی باری کسی در گوشه‌ای برای آنان از تحمل می‌خواند بی آنکه بداند در میان همین گفتن تحمل فریادی بلند نهفته است از نپذیرفتن آنجا است که هر چه تظاهر کرده‌اند بر سرشان فرو خواهد ریخت

دیگر چه برای گفتن در میانه است

چه می‌توان گفت در برابر جماعتی که در بهترین تفکرها تنها مجاب به تحمل شده‌اند؟

این‌گونه است که در میان دریا بسیاری جان سپردند در خشکی طعمه‌ی آتش شدند سرب به دهانشان ریختند و آنان که از مرزها جان سالم برون بردند و به خانه امن رسیدند سراخر بسیاری در برابرشان بودند که آنان را به نفی بلد فرا بخوانند

آنان را به دور شدن از خاک ابا و اجدادی خود فرا می‌خواندند

بیشتر آنان را به دومین ارزش در شهر گاه به پوچی و گاه به انگل بودن می‌خواندند

نظم دستپاچه است نمی‌دانند چه ساخته و در چه منجلابی فرو رفته‌اند و حال جهان آرمانی باز پاسخ چرای آنان است دیگر خود به پاسخ چرا نخواهد داشت، آخر تمام جهان هستی بودن جهان دیگری را فریاد می‌زند و این بار جهان آرمانی را با صلابت ببین که آمده تا پاسخ به این سردرگمی جماعت بیشمار دهد، آمده تا این نظم هرج و مرج طلب آنان را به کناری بنشاند و نظم تازه‌ای را سرآغاز کند

باز هم مدام در حال پرسیدن چرای بزرگ جهان آرمانی بر آمده‌اند؟

آیا کشتی آرزوها را نمی‌بینند که به خاک نشسته است، آیا آرزوی بیشماران را در حال خفه شدن در دریا نمی‌بینند؟

آیا آمدن و ماندن در جهانی که آنان را به خود فرا می‌خواند و به نهای هر چه تلاش آنان را در خود به وامانده‌ای پس زده است را نمی‌بینند

این سیل بیشمار از پناهندگان در جهان را نمی‌بینند؟

بی‌وطنان دور مانده از زادبوم خود را نمی‌بینند؟

تحمل باید کرد

سازش باید کرد

تحمیل باید کرد

به جبر قانع باید بود

باید تغییر داد اما نخست خویشتن را و یا با ارفاق بزرگان و کریمان سرزمین خویشتن را

نظم را چه، جهان هستی و این منظومه از دیوانگی را چه باید به حال خود رها کرد؟

جبر تو را آن قدر توان نیست که با طغیان در آمیزی، تو را آن قدر توان نیست که در برابر یاغیان قد بر افرازی و با آنان گلاویز شوی، ما برای تغییر جهان آمده و حال فریاد چرایی‌ات جهان آرمانی را سر می‌دهیم که باید این جهان در ظلمت را تغییر داد، نباید مسخ جبر شد و نباید گوش به اباطیل در خواب ماندگان سپرد

بیشماران در فقر را دیده‌ای، آنان که بی غذا و آب و جای مانده‌اند را به چشم دیده‌ای

باید از کنار آنان گذشت؟

باید آنان را از یاد برد؟

باید جهان و نظم آلوده به جنونش را پذیرفت تا باز هم به بیشترخواهی دیوانگان افزود؟

چرای بودن جهان آرمانی در میان همین نابرابری و درد دهشتناک بی عدالتی است

باز هم جبر اما جبر را توان ایستادن در برابر ما نیست، او را مجالی نخواهیم داد تا باز همه را مسخ در این دیوانگی به رقابت برتری فرا بخواند و در چشم بر هم زدنی ببینیم بیشمارانی را که در این فضاحت از جان در مانده‌اند

دیگر او را مجالی نخواهد بود، باید میدان‌دار را جان خواند و آن را گرامی پنداشت، باید او را میدان داد تا حق زیستن به کام برگیرد و در میانه باشد،

زورمندان را چه خیال که امروز روزگار آنان است، در این هرج و مرج خوانده به نام نظم هر چه می‌خواهند را مالک شده‌اند و بیشمار بردگان را به استثمار برده‌اند،

آنان را چه سود که جهان تغییر کند و حال باز اندیشمندانه خواهند خواند که این تغییر نا ممکن است

شاید بگویند دیوانگی است

شاید بگویند اوهام است

آنان همه چیز خواهند خواند تا در این چپاول غره‌تر و قدرتمندتر شوند آنان را چه خیال با شکم گرسنه‌ی بیشماران که تنها وسیله لذت ایشان‌اند

جبر حال که عمر درازی از بودنت به جهان گذشته بیا و باری به گوشه‌ای بنشین و جهان هستی را از نظر بگذران، می‌دانم که تو را خیالی به ماندن و دیدن نیست لیکن این تنها راه در برابر تو است، آنگاه

که به بیداری بیشماران همت گماشتم و بیشماران در راه این بیدار فریاد بر آوردند تو تنها بیننده‌ی تغییر خواهی بود، خواهی دید که گرسنگان برای برابری فریاد خواهند زد، همه چیز را به عدالت میانمان تقسیم خواهیم کرد اما ما را با تو و وجود منحوست راهی نیست، ما دیگران را به جبر در این بهشت هم نمی‌خوانیم،

حتی اگر بهشت را هم دریافتیم همه را به آن فرا نخواهیم خواند و همه را به زور در آن فرو نخواهیم برد، ما آلوده به جنون تو نخواهیم شد و هر کس را اختیار آزمودن است، اختیار انتخاب خواهد بود و خویشتن به آینده‌ای نزدیک خواهی دید که جهان چگونه خواهد بود

آنجا که اختیار میانه‌دار شود چه کسی بر زمین خواهد ماند و جهان به چه سوی خواهد رفت

بنگر تمام مولودان خلقت را ببین اینان به وجود تو این جماعت را به بند در آورده‌اند، آنان به تمنای تو و با امدادگری‌های تو این‌گونه جهان را پیش برده‌اند و حال بنگر که دیگر از تو چیزی در جهان نخواهد بود

فرزندانت را تنها خواهی گذاشت و آنان باید برای بودن از خویشتن و باورشان بگویند، باید آن را به دیگران بگویند و این‌گونه به بشارت دیگران را به خود فرا بخوانند، دیگر دست غیبی وحشیانه‌ی تو میانه دار نخواهد بود

باز هم چرا جهان آرمانی

جهان ارمانی آنچه جبر است را از میان برون خواهد راند این ظلمت آدمی را از بین خواهد برد، برابری را نوید خواهد داد

جهان ارمانی جهان جانان است، او فریاد جان را سر خواهد داد و برابری جانان جهان را تلاوت خواهد کرد، صدای بزرگ او را به جهان پیرامونتان بنگرید، صدای زیستن است، این صدای جان است که جهان را در نوردیده و حال بلند و مغرور می‌خواند همه به جان برابر و یکسانیم،

جهان را یکسر جان خواهد دید و حیوان و انبات همتای انسان خواهند بود

مسخ شدگان در جبر را ببین، ببین چگونه دیوانه‌وار به میدان خواهند آمد و فریادکنان خواهند خواند

ما را کرامتی است که در میان دیگر جانداران نخواهد بود

ما را اشرف دیگران بخوانید که بزرگ جهانیانم

همه چیز برای بودن ما در جهان آفریده شده است

جبر را می‌خوانند تا برایشان بخواند

پدر مگر تو نگفتی که همه چیز را برای ما آفریدی؟

چرا فرزندان دلبندم همه چیز از آن شما است بروید و از آنچه در برابر است به لذت بدرید

آنان در این معاشقه‌ی دیوانه‌وار در حالی که چیزی از عقل سلیم در کفشان نمانده مدام برای هم می‌خوانند و جهان ارمانی آمده است تا برابری را فریاد بزند، آمده است تا در این چرای بزرگ بخواند که همه حق زیستن داریم

جهان زیستن را فریاد می‌زند به یکایک ما جان می‌بخشد و انسان در وهم کمال انسان در حصر جبر را فرصتی نخواهد بود تا دیگران را به دوری از حق خود فرا بخواند، اینبار عقل و احساس در هم آمیخته‌اند تا زندگی را بجویند تا زیستن را فریاد بزنند و جهان ارمانی بر آمده است تا در برابر این مظالم بیشمار بایستد

در میان کشتارگاه‌ها سر می‌برند، جنگل را آتش می‌زنند، در قربانگاه تکه تکه می‌کنند و هر بار در این جهل و جنون پیش می‌روند، آموزگار جهانشان خشونت و کینه شده است و حال بگو که جهان رمانی آمده است تا آنچه از این جنون در وجود آدمیان لانه کرده است را از میان بردارد

در دل جهان آرمانی دیگر جای برای آزار دیگران نخواهد بود که همه به آزادی ایمان آورده‌اند، آنان اختیار را به احترام دیگران پایدار خواهند کرد و برای مانا بودن این ارزش والا دیگران را پاس خواهند داشت، جان دیگران را تیمار خواهند کرد و آزادی را به بسط در میان جانداران جاودان خواهند ساخت

دوباره پرسش جهان ارمانی را با آینده‌ی جهان پاسخ دهید

بگویید که فردای جهان بدون بودن حیوانات و انبات چه خواهد بود

فردای بودن در این خونخواری و وحشی خویی چه خواهد داشت و دنیای در برابر چه تصویر خواهد کرد، جهان ارمانی مدام برای آنان خواهد خواند و تصاویر بزرگی را به رویشان خواهد گشود تا بدانند به فردا چه در میان خواهند داشت

طبیعت با تمام زیبایی‌اش برای جان و پروراندن جان در میانه است و حیوانات در کنار هم جانان خود زندگی خواهند کرد و دمی به داشتن آنچه عقل و انتقال دانش به دیگران است پاسدار جهان هستی لقب خواهد گرفت، همه جان بخش بر جهان جای ظلمت را به مهر خواهند داد و هیچ از دیوانگی پیشترمان میانه‌دار نخواهد بود.

چرا جهان آرمانی باید ساخته شود؟

زیرا برابری تنها در میان جهان آرمانی معنا خواهد داشت

برابری به وسعت همه‌ی جان‌ها بی تقسیم، بی طبقات، بی ارزش‌ها و بی تبصره‌ها

جهان آرمانی جهان برابری است،

اما باز هم می‌شنوم، باز هم می‌آیند و فریاد زنان می‌گویند من حق بر زمینم

می‌بینم چگونه با تیغ‌های بر دست با دشنه‌ی خونین با خنجر و سرب به دهان فریاد حق می‌زنند

آنان باز هم به جبر به آموختن آنچه جبر به آنان گفته است آمده تا حق را به میان آورند

حق از باور اینان همان زور است

هر که زورش بیش باشد حق از آن او است

این ندای بلند جبر در زمانه است، او است که اینان را آموخته تا حق را از آن خود بدانند و ببین که جهان آرمانی برای این قبیله‌ی مفتون این‌گونه می‌خواند

همه در جهان هستی حق و حق بر جهانیم

آری دنیا و زیستن بر آن برایمان خوانده است که همه حق بر جهانیم،

بیایید و در حق خویش دنیای بسازید بیایید با حق خود در آمیزید

چرای جهان ارمانی در میان همین حقیقت است، اینبار حقیقت نه در اختیار ما که برای همه است، همه از آن بهره برده‌اند همه آن را دیده‌اند و برای خود تصویر کرده‌اند و به فردایی دورتر حقیقت و واقعیت در هم خواهد آمیخت و هیچ جز حقیقتی که واقعیت است در میان نخواهد بود

جبر را به دور برانید، آنگاه حقیقت میانه‌دار خواهد شد

دیگر نیازی به شمشیر آخته‌ی شمایان نیست که حق را فریاد خواهید زد و هر که خواست از این دریای معرفت شمایان خواهد نوشید، همه را از خود کنید، همه را به یکرنگی خود در آورید و جهان را مالامال از خود کنید، مگر حق در اختیار شمایان نیست؟

نیازی به جبر و تحمیل نیست، بخوانید و میخ آهنین را در سنگ فرو کنید، هر که حق جهان هستی باشد بی آنکه جبر میانه‌دار شود همه‌ی جهان را به یکرنگی خود در خواهد آورد و دیری نخواهد پایید که باطل از میانه برود

آنان که تصویر کرده‌اند برای ساختن جهان بهتر باید تفاوت‌ها را پاس داشت و بر برابری لعنت فرستاد بی استثمار و بدور از جبر دیگران میدان خواهند داشت تا جهانی بزرگ بسازند، شاید همه از آنان شدند، شاید همه یوغ بردگی به گردن نهادند تا از آنان باشند و شاید...

حق را جهان ارمانی بدور از جبر در آتیه‌ای نزدیک تصویر خواهد کرد به او میدان دهید تا آنچه حق می‌پندارید در دوردستی تصور شود، واقع شود و از دنیای مجاز برون آید

همه حق خویشتن را فریاد خواهند زد، امروز با شمشیر در میدان‌اند، آنکه زور بیشتری دارد حق خود را به دیگران تحمیل کرده و زورمندان حق جهان پنداشته شده‌اند اما جهان آرمان‌ها حق را به دور از آنچه تحمیل است واقعیت خواهد بخشید

جهان آرمان ما ارزش‌های بسیار به دل خواهد ساخت و برابری را میانه‌دار خواهد کرد، جبر را از میان خواهد برد و حق را در دل همگان خواهد دید، آنکه به ارزش والای آرمان جهان وقع گذارد و آزادی را بپذیرد حق جهان است و میدان در اختیار او تا جهان را به مانند خود و باور خود در آورد

جهان آرمان‌ها میدان غربال‌گری خوانده خواهد شد که به سرعت حق را از باطل دور و حقیقت را به جهان پدید آورد

هر که به هر باور در اختیار فریاد خواهد زد و اگر باز هم به دنبال چرای بودن در جهان ارمانی هستی بنگر این بیشماران را که فریاد خود سر داده و حقیقت را در میان باور خود دیده‌اند

بنگر و بمب‌ها را ببین، حقیقت امروز تنها در میان زور زورمندان خلاصه شده است

کسی را کار با حقیقت نیست، تنها میانه دار قدرت است، اگر کسی او را به چنگ آورد بسیاری را به تحمیل در ارزش خود فرا خواهد خواند و ببین که چگونه آزادی را لگدمال کرده‌اند

آزادی فریاد می‌زند، او به من خوانده است، هزاران بار با دلی پر خون فریاد زده مرا با تحمیل نمی‌توان به دیگران خواند

معنای من در میان اختیار است، چگونه توان در هم آمیزی با من خواهد بود آنجای که تو بر تحمیل آغوش بگشایی؟

چگونه تو را با من کار خواهد بود آنجا که جبر را میانه دار کنی؟

اما این به گوش دیوخویان این فرزندان خلف جبر نخواهد رفت که آنان حتی آزادی را آلوده به این وسوسه‌ی ننگین خود کرده‌اند و حال ببین که به توپ و تانک و جنگ افزار بسیار به قدرت و زور در آمیخته تا بسیاری را به بهشت برخی را به آزادی و دیگرانی را به برابری فرا بخوانند

این هرج و مرج خوانده به نام نظم در جهان هستی را عفونت بسیار در خود بلعیده است، از این لاشه‌ی متعفن هیچ به جای نمانده و ببین که او را همه به زشتی از خود رانده‌اند

چه کسی را تا کنون شناخته که جهان امروز را بستاید؟

چه کسی را توان آن خواهد بود که در برابر این زشتی‌ها بایستد و از نظم کنون جهان دفاع کند؟

سالیان زمان خواهد خواست آنکه کسی را مجال گفتن از زشتی‌های جهان برسد و بتواند و برای مردمان از زشتی این جهان پرده بگشاید

نیاز به پرده گشایی دانشمندان نیست، برخیز و بیرون برو، ذره‌ای به جهان پیرامونت بنگر،

کودکان در درد را ببین،

بیشماران در فقر را ببین

حیوانات در زجر را ببین

طبیعت سوخته را ببین

جبر حاکم بر جهان را ببین

درد در دریا لاشه‌های پر آرزو را ببین

آرزومندان بی آرزو را ببین

درد در حسرت مرگ را ببین و باز هم ببین

این قصه پایان نخواهد داشت، اگر سالیان سال به نگاشتن بنشینی تو را توان بازگو کردن نخواهد بود

بسیار نگاشتم و زشتی این جهان را فریاد زدم تا آنکه جهان ارمانی را خواند ابتدا دیگر نگاشته‌ها را خوانده باشد و جهان را بیشتر از پیش، بیشتر از آنچه برایش فرزندان خلف جبر خوانده‌اند ببیند و بداند آنگاه بیاید و دیگر چرایی در برابرش نمانده باشد که جهان هستی همه فریاد جهان ارمانی را کشیده است، همه در آرزوی تغییر فریاد بر آورده‌اند

آری می‌توان نشست و کتابی بزرگ برون داد از آنچه امروز جهانمان را در برگرفته است، آنچه از دیرباز کرده و آنچه در آینده خواهند کرد، آنچه در این نظم دیوانه‌وار ما را پیش خواهد برد و هر بار به هر طریقت خواندن از این زشتی‌ها باید که راه درمان جست

هزاری خواندن از درد درمان را خواهد خواند و من اگر از دیرباز برای جهان و دردهایش خواندم که از درمان آن داشتم و جهان برایم فریاد ساختن جهان آرمان‌ها را داده بود

از لبان کودک در بند جبر شنیدم که برایم از ارمانش گفت

از زن زیر پوتین سربازان قلدر معاب شنیدم که از آرزویش گفت

از لب قربانی زیر تیغ شقاوت شنیدم که از زیستن گفت

از فریاد زنی که به آرزوی در دوردست‌ها چشم دوخته جانش را سپر رسیدن به آرزو کرد شنیدم که از باورش گفت،

از آزادگان شنیدم که مدام فریاد رهایی را سر داده‌اند و هر بار به تیغی رانده شده‌اند، آنان را می‌شنیدم که از ایده‌هایشان می‌گفتند

همه برایم می‌خواندند و من از آنان می‌شنیدم، نخست گفتن‌ها از آنچه انتقال دانش به دیگران بود گفتم و بسیار از دیربازان هر کدام به طریقتی خواندند که آلام و آرزویی در دوردست‌ها دارند

آری به تعلیم یکدیگر در این تکامل بسیار خواستیم و خواستند، چه آنان که به زبان نیاورده و چه آنان که به لکنت گفته و چه آنان که به هذیان خوانده‌اند همه می‌خوانند

همانند ماه که می‌خواند، ستاره و خورشید که می‌دانند، به مانند پرندگان که در پرواز برایم خواندند و با چهچه زیبای ندای جهان را فرا خواندند،

آنگاه همه‌ی دنیا برایم می‌خواند همه و همه یکصدا برایم می‌خواندند و ندا می‌دادند این تغییر بزرگ جهانی را، همه برای آرمان خود می‌خواندند و ندا می‌دادند که باید جهان را تغییر داد

این ندا به طول هزاران سال است که هر بار برای فوران و برون زدنش به دنبال دریچه‌ای گشته است، می‌خواهد که این نظم را دگرگون کند، اما هر بار به خوش‌رقصی جبر به در خود خواندن و دور گفتن خویشتن از آنچه اعتماد بر خود است، به هر حیله و ترفند که به نزدش بود ما را از این هدف غایی دور کرد و حال جهان آرمان‌ها به دور راندن جبر آمده تا جهان را دگرگون کند

اگر باز هم برایت خواندند که چرا جهان آرمانی را باید ساخت، برایشان از دنیای پیرامونت بخوان

نیاز به تلاش بسیار نیست، نیاز به جهیدن و جستن بسیار نیست، تنها کافی است تا پنجره‌ی اتاقت را باز کنی، نمی‌خواهد زیاد هم از خانه دور شوی، حتماً خواهی دید که ناملایمات میانه‌دار است، جبر حاکم است و همه را به بندگی خود در آورده است

اگر در خیابان بودی و دیدی کودکی فریاد بر این جبر زده است، اگر دیدی جوانی فریاد کنان از این زندان مانده شاکی بر آمده است اگر دیدی که دیگر جانان را پایمال و رنگین به خون کرده‌اند

اگر دیدی و بسیار و دیدن‌ها تو را به خموشی رساند

خاموش مشو، در خود نمان و به افسردگی دنیای را مفروش

ببین که فرزندان خلف جبر با فروختن خود بدین ارزش خود را در این جبر والا برده‌اند و از تو بنده‌ای خواهند ساخت، آنان که جبر را آموخته بی‌شک برای خود بندگان خواهند تراشید و اگر تو به نژندی وا مانی بی‌شک تو را بنده خواهند کرد، زمان پژمردگی نیست، زمان در خود ماندن و سر بر این واماندن فرو بردن نیست

حال زمان زمانه‌ی تغییر است

حال روزگار برخاستن و فریاد زدن است

باید که برخاست و برای چرایی جهان آرمانی جهان را ترسیم کرد و بیش از آنچه جهان را نشان داد از جهان آرمان‌ها گفت، از جهانی که به وسعت آرزو و آرمان همه‌ی جانداران است

باید آنان را ترغیب به بستن چشمان کرد، باید گفت چشمانت را ببند و دنیای را تصور کن

دنیای خویشتن را تصور کن

آنچه از جهان می‌خواهی را خویشتن بساز و هر چه از دنیا آرزو به دل داری را خود بساز

این جهان ارمانی است

جهانی به وسعت آرمان همگان در اختیار همگان و برای همگان

دیگر نیازی به خواندن تو نیست هر کس در دلش آرزوهای خود را خواهد خواند و به نهای تمام چرایی‌ات بودن جهان آرمانی برایشان بخوان

برای آرزوی تو باید که جهان آرمانی باشد

دیگر چرایی تکرار نخواهد شد مگر آنان که آرزویشان را کشته باشند،

آری بسیار از آنان را کشته‌اند آرزوهایشان را کشته‌اند، آنان را به پژمردگی فرا خوانده‌اند و در این حال نزار آنان را رها کرده‌اند، می‌دانند از این خموشان هیچ برای تغییر برون نخواهد آمد

اما آنان را نیز بیدار خواهیم کرد و باز به نهای همه‌ی گفته‌ها بگو به بیشماران بگو آنگاه که پرسیدن چرا جهان آرمانی را باید ساخت؟

زیرا جهان آرمانی آرزوی خود تو است

جهان آرمانی، جهانی به وسعت آرمان همگان است

جهانی برای آرزوی همگان است

با چشمان بسته آرزو کن و جهان خویشتن را تصویر کن این جهان آرمانی است.

چیست

بگـــو او کیســـت ایـــن جـــام جهـــان چیســـت

چــــه دنیـــــایی رهـــــایی بـــــانیاش کیســــــت

بگـــو ایـــن آرمـــان شـــهر تـــو پـــس چیســـت

جهـــــان آرمــــــانی را چـــــه کـــــس زیســــــت

جهـــــان آرمـــــان را خــــوان تـــــو در پـــــای

بـــه گـــوش مـــا بخـــوان ایـــن راه بـــر جـــای

چگونـــــــه ســـــــاز دارد ایـــــــن دل آواز

چگونـــه پـــی زمـــین آیـــد بـــه آغـــاز

چـه کـس آن سـازد و آن‌کـس چـه کـس بـود

کـــه بـــر دنیـــا رهـــایی جـــاری آن رود

بخـــوان بطـــنش نهـــایش غـــایی آن پـــود

بخـــوان بـــود و نبـــودش را تـــو بـــر جـــود

همـــــــه در چیســـــــتن معنـــــــای آن رود

رهـــــایی را بخـــــوان تفضـــــیل آن پـــــود

بگـــــویم گـــــام آغـــــازین مـــــن از راز

نهـــــایین راز را فاشـــــا بـــــه دل ســـــاز

کـــه اینســـــان جـــام را تغییـــر جانبـــاز
بـــــرای ســـــاختن دنیـــــای انبـــــاز

نگـــو بـــانی جهـــانِ آرمـــان کیســـت
نگـــو آن کیســـت رهبـــر بطـــن آن نیســـت

نـــدارد ایـــن جهـــان ســـالار در خـــویش
همـــه معنـــای آن در عـــزل ایـــن کـــیش

بگـــو بـــانی همـــه دنیـــای جـــان اســـت
همـــه جـــام جهـــان در ایـــن گـــران اســـت

کـــه ارزش جـــان و دنیـــا را بخـــوان جـــان
کـــه تـــا دنیـــا جهـــان باشـــد همـــان اســـت

بـــه جـــان پـــر فـــروغ و پـــیش بـــر روی
بخوانـــــد او از ایـــــن راز نهـــــان پـــــوی

کـــــه صـــــدها بـــــار بایـــــد راز را فـــــاش
میـــــان آورده دنیـــــا را دگـــــر بـــــاش

جهـــــان دیگـــــری را ســـــاختن بـــــاز
دوبـــــاره ایـــــن جهـــــان را ســـــاز آواز

بـــــه آواز همـــــه جانـــــدار اینســـــان
رهـــــایی معنـــــی‌اش در ایـــــن رهـــــان بـــــان

کـــه بـــانی را بخـــوان جـــان بـــود هـــر بـــار
همـــــه دنیـــــا بـــــه تغییـــــر تـــــو اصـــــرار

بخوانـــــــد او برایـــــــت راز را بـــــاز

از ایــــن تصـــــویر رؤیـــــایی کــــن آواز

بــــزن زیــــر همـــــه آواز بـــا ســـاز

بســـازان ایـــن جهـــان را عـــزم خـــود نـــاز

تـــویی معنـــا و بـــانی هـــر تنـــی جـــان

کـــه دم را از پـــس ایـــن بـــودن آغـــاز

نســـان در بـــین دنیـــای جهـــان اســـت

همـــو آن راز بـــان و جـــان بـــان اســـت

همـــــو آن پاســـــبان و رازدان اســــت

همـــو ســـازد جهـــان را پیشـــران اســـت

بخـــوان تغییــــر ایـــن انســـان در ایـــن راز

کـــه از او یـــک تنـــی دیگـــر عیـــان اســـت

نـــــه انســـــان نـــــام او را دیگـــــر آغـــــاز

دگــــــر جـــــان اســــت ایــــن تغییـــــر آواز

بــــه خــــود خوانــــد بخــــوان هــــر نــــام را جــــان

همــــه جــــان را بــــه پــــیش و پاســــبان اســـت

نهـــــای ایــــن جهـــــان غایـــــت بـــــه تغییـــــر

بــــــــرای ســـــــاختن او بـــــــود در زیـــــــد

بـــــرای ایـــــن دگرگـــــونی عیـــــان اســـــت

همــــــه راز جهـــــان را او بیـــــان اســـــت

بخوانـــــد هـــــر دمـــــی از راه تصـــــمیم

کـــه تصـــمیمش همـــه تغییـــر جـــام اســـت

بگویـــــــد او در ایـــــــن دوار اینســـــــان

هـــر انســـان را بخـــوان حـــق پـــیش آن اســـت

همـــه حـــق، حـــق همـــه دنیـــا پدیـــدار

کـــه بـــودن معنـــی آن حـــق عیـــان اســـت

نـــه دیگـــر راز بـــود و هـــیچ از بـــیش

کـه اینسـان سـهل حـق را پـیش جـان اسـت

همـــه جـــان حـــق بـــودن حـــق همـــین راه

بخـوان حـق در پـس بـودن بـه جـان اسـت

جهـــان آرمـــان خوانـــد از ایـــن بـــیش

بســـازد هـــر تنـــی را حـــق در ایـــن کـــیش

کــه صــاحب بــر ســرای خــویش آن جــان

کـــه جـــانی دارد و حـــق در میـــان اســـت

بگویـــد هـــر نفـــر انســـان و انبـــات

هـــر حیـــوان و همـــه جـــان و همـــه ذات

هــر آن‌کــس نــام جــان در پــیش آن اســت

همــه صــاحب ســرای خــویش جــان اســت

یکـــی خانـــه بـــرای انبـــات بـــر جـــان

یکـــی حیـــوان در ایـــن خانـــه بـــر آن خـــان

همـــه انســـان و هـــر جـــانی در ایـــن بـــان

همــه صــاحب بــه حــق خــویش بُــد جــان

در ایـــــن دنیـــــا رهـــــایی خوانـــــد آواز

بـــه ســـاز دلکشـــش خوانـــد بـــه پـــرواز

همـــــه را بـــــال دارد ســـــازد او بـــــاز

ز هـــر تـــن مـــی‌ســـراید نغمـــه‌ای بـــاز

ببـــین آن جـــان رهـــایی را در ایـــن ســـان

کـــه پـــروازش بـــه معنـــا خویشـــتن جـــان

همـــــه جـــــان در پـــــس پـــــرواز او راز

بگویـــــد او عیـــــان از خویشـــــتن بـــــاز

اگــــر او آســــمان مــــن در هــــوا بــــود

اگــــر او در رهــــایی جــــان ســــرا بــــود

همــــه دیگــــر پریــــدن را بخــــوان بــــاز

کــــه او پــــرواز مــــن در آســــمان راز

یکــــی یــــک تــــن همــــه تــــن دارد آن خــــان

بــــرای خویشــــتن ملکــــی فــــراوان

کــــه او مالــــک بــــه دنیــــای خــــودش بــــود

هــــر انکــــس جــــان بــــه رو از خویشــــتن بــــود

ببــــین ایــــن ملــــک زیبــــا را جهــــان جــــان

چــــه بــــی پــــروا بخوانــــد جــــام را جــــان

بگویـــد هـــر تنـــی در پـــیش بـــر جـــان

بـــــدارد او ســـــرایی خویشـــــتن خـــــوان

یکـــی انبـــات ایـــن حرمـــت بـــه دادار

طبیعـــــت بیکـــــران زنـــــدار هـــــر نـــــار

همـــــه افـــــرا ســـــپیداران و بـــــا بـــــال

چنـــین جـــامی نفـــس را خوانـــد آمـــال

د گـــر در کـــار ایـــن دنیـــا عـــزل نیســـت

نباشـــــد پـــــوچی ره در دلـــــش کیســـــت

چـــه کـــس تانـــد چنـــین دنیـــای ویـــران

چـــه کـــس تانـــد بکشـــتن نغمـــه از جـــان

کــــه جـــان پـــروار در قلـــبش رهـــا راد

همـــه در ایـــن ســـرا خوانـــد اســـت از داد

کــــه داد از ایـــن جهـــان را خوانـــد آزاد

همـــه جـــام رهـــایی خوانـــد ایـــن راز

ببـین در بـین ایـن جـامی کـه زیبـا اسـت

ببـــین جـــام جهـــان زیبـــا گـــوارا اســـت

ببـــین در قلـــب آن هـــر تـــن نفـــس جـــان

چـــه بـــی پـــروا بنوشـــد آب را خـــان

بـــه خانـــه خویشـــتن در پـــیش جـــان اســـت

همـــه جـــام جهـــان آزاد بـــان اســـت

همه در پیش رو در قلب فریاد

برای این رهایی خواند از داد

به قلب آب این زیبا رها رود

همه جان در پس هم از تن و پود

همه یکسان به معنای رها زاد

همه از هم برای هم به جان داد

ببین زندار در این راه پیدا است

همه جاندارگان در این رها باد

رهایی را به تعلیم خودش زاد

به جان او آفرید این رای از داد

بــه خشــکی در نفــس در پــیش هــر جــان

ســـپیداران افـــرا بـــود هـــر ســـان

بــه ســان هــم بــه پــیش از قلــب هــر جــان

نفـــس بخشـــید ایـــن جانـــدار انســـان

نســـان او دیگـــر آن دد دیـــو تـــن نیســـت

دگـــر آن دیـــو دیـــرین روز ظـــن نیســـت

دگـــر آن زشـــتی و آن خـــاك بـــر جـــان

دگـــر آن مـــرگ دار و مـــرگ را بـــان

دگـــر آن بـــن ز ظلمـــت پیشـــه بـــر خـــار

دگـــر آن تـــن بـــه زشـــتی نیســـت بـــر جـــار

دگـــر او را بخـــوان جـــان اســـت هـــر ســـان

بـــه قـــانون و بـــه تعلـــیم بـــاد او جـــان

ســـــــرای خویشـــــــتن او در نفـــــــس زاد

بـــه قـــانون رهـــایی او شـــد ایـــن داد

بدینســـــان هـــــر تنـــــی در پـــیش اذعـــان

ز بـــاور خویشـــتن او خوانـــد هـــر ســـان

بـــــرای خـــــود بـــــرای خویشـــــتن داد

بـــــرای خواســـــتن در ایـــــن جهـــــان راد

همـــو در پـــیش او ایـــن جـــام را ســـاخت

جهـــــان را او دگرگـــــون ســـــاخت از داد

رهـــایی را بـــه کـــرات او کنـــد جـــان

همـــه جـــام جهـــان را خوانـــد او جـــان

بدینســـــان در دل ایـــــن آســـــمان بـــود

زمـــــین و آســـــمان بـــــر آن نفـــــس رود

بـــه کـــوه و دشـــت و دریـــا و بـــه هـــر ســـوی

بخوانـــــد جـــــام دنیـــــا را بـــــدین پـــــوی

سراســـــر ایـــــن جهـــــان از بهـــــر هـــــر زاد

هــر آنکــس جــان بــه خــود خوانــد در ایــن داد

همـــــه در خویشـــــتن در نفـــــس خـــــود زاد

در ایـــــن زیبـــــا جهـــــان بـــــر قلـــــب آزاد

ببـــین ایـــن جـــام را زیـــن پـــس همـــه داد

همـــــه داد رهـــــایی را بـــــه فریـــــاد

همـــه در حـــق بـــه خـــود خوانـــد بـــه آزاد

همـــــه آزادگـــــــی را معنـــــــی از راد

کـــه مـــن خوانـــدم رهـــایی را بـــه خـــود جـــان

خـــودم خوانـــدم خـــودم رانـــدم در اینســـان

خـــــودم دادش در ایـــــن قـــــانون فتـــــادم

خـــــودم خوانـــــدم رهـــــایی را بـــــزادم

مـــــــن آن را آفریـــــــدم آن نهـــــــادم

همـــــه دولـــــت سیاســـــت را بـــــدادم

بـــه داد مـــن بـــه هـــم کیشـــان و انســـان

مـــــن ایـــــن دنیـــــای را در پـــــیش دادم

ببـــین ایـــن جـــام را در پـــیش هـــر ســـان

هـــــر آن تـــــن نـــــام دارد اوی انســـــان

خـــــودش داد و رهـــــایی را فریـــــد او

خـــودش آن ســـاخت ایـــن راه و همـــه پـــوی

خـــــودش تفســـــیر کـــــرد و داد را زاد

خـــودش خوانـــد اســـت راه خـــود در ایـــن راد

بدینســـان ایـــن جهـــان حـــق را بـــه تـــو داد

بدینســـــــــان اختیـــــــــاران زاد آزاد

یکـــی داد از جهـــان فریـــاد هـــر جـــان

رهـــایی را همـــه معنـــی در آن زان

کـــه دنیـــا در رهـــایی نیســـت انســـان

نـــه هـــر جـــانی و هیچـــی نیســـت حیـــوان

بخـــوان ایـــن داد را از قلـــب آزاد

بخـــوان معنـــی دنیـــای رهـــا راد

بخـــوان از داد را او ســـاختن زاد

بخـــوان هـــر داد را از قلـــب آزاد

رهـــایی او بخوانـــده هـــر تنـــی راه

بـــه ســـاز خـــود هـــزاران بـــار بـــر جـــاه

همـــه معنـــی ایـــن دنیـــا همـــان اســـت

همـه حرمـت بـه جـان و جـام جـان اسـت

بـــرای ایـــن رهـــایی قلـــب ایـــن داد

بگـــو او محتـــرم بـــر پـــیش جـــان اســـت

نبایــــــد داد آزاری تنـــــــی پـــــــای

نبایــــــد هـــــیچ تـــــــن را داد در رای

بـــه راهـــی کـــز دلـــش آزار برخاســـت

کســـــی را دور از آن داد بـــــر کاســـــت

همـــــه دنیـــــا بـــــه نـــــابودی رود راه

دوبـــاره ایـــن جهـــان پیداســـت ایـــن شـــاه

جهـــان ارمـــان قـــانون خـــود خوانـــد

همـــاره گفـــت ایـــن قـــانون خـــود رانـــد

رهـــــایی را قســـــم او داد هــــر بــــار

کـــه اینســـان ایـــن رهـــایی پهـــن دادار

بگـــو جـــان محتـــرم معنـــی در آن اســـت

بـــه نفـــی ظلـــم و آزاری بـــه جـــان اســـت

هـــر آنکـــه خواهـــد ایـــن دنیـــای را دار

بـــه قـــانونش همـــه از خـــویش جـــان اســـت

اگـــــر جـــــان دگـــــر در ظلـــــم او بـــــود

خـــودش فـــردای در ایـــن حصـــر جـــان اســـت

بدینســـــان بـــــاز آن تکــــرار را خوانـــــد

همـــــه آزادگـــــی را پهـــــن او مانـــــد

همـــــه آزار دنیـــــا را همـــــو رانـــــد

بـــه ظلمـــت دور کـــرد و شـــعر را خوانـــد

بخـــوان بـــا مـــن رهـــایی ایـــن همـــه داد

همـــــه دادش بـــــه قلـــــب جـــــان آزاد

یکـــی انبـــات حیـــوان اســـت در ایـــن داد

یکـــــی آن دور از آن فکـــــر پیـــــدا اســـــت

یکـــی در جهـــل و مجنـــون نـــام جـــان اســـت

همـــان کـــودک کـــه در ایـــن بـــین خـــوان اســـت

همــــــه را او مصـــــون از هـــــر نفـــــس زار

همـــــــــه را محتـــــــــرم در قلـــــــب دادار

کـــه بایـــد ایـــن نفـــس را خوانـــد هـــر بـــار

بـــــــرای ایـــــــن رهـــــــایی پاســــــبان دار

د گـــــــر انســـــــان بگـــــــو او خویشـــــتن داد

خـــــــودش دادش نمایـــــــان کـــــــرد دادار

د گـــــــر انســـــــان بخوانـــــــدن رفـــــــت در راه

در آن دوار گـــــــــردون رفـــــــت او جـــــــاه

و خـــود خوانـــد همـــه قـــانون خـــودش خوانـــد

خـــودش گفـــت و خـــودش در پـــیش او رانـــد

رهـــایی را خـــودش تفســـیر زان کـــرد

کـــه در دار و شـــکنجه خـــود خـــزان کـــرد

خـــودش خواهـــد رهـــایی را چـــو معنـــا اســـت

همـــــه در اختیـــــار خویشـــــتن خواســـــت

ولـــــــیکن مشـــــــترک قـــــــانون دادار

همـــــــه از قلـــــــب داد از قلـــــــب آزاد

نباشـــــــــد زار و آزاری در ایـــــــــن داد

در ایـــــن دنیـــــای زیبـــــای جهـــــان راد

بـــه منـــع ظلـــم آزار اســـت هـــر بـــار

همـــــه بـــــاران بخوانـــــد نغمـــــه را دار

مصـــون آن تـــن جنـــون کـــودک در ایـــن دار

همـــــــه حیـــــــوان و انباتـــــــان نگهـــــــدار

دگـر تـن هـر تنـی خـود کـیش خـود خواسـت

خــودش خوانــد و خــودش در پــیش افراسـت

بـــه پـــاکی داد مـــا خوانـــد اســـت او بـــاز

کـــه جنـــگ و جهـــل را دوری بخـــوان آز

نباشـــــــد در جهـــــــان پـــــــاک مـــــــا رای

چنـــین راه عبـــث آن نیســـت بـــر پـــای

نتانـــد هـــیچ تـــن تحمیـــل بـــر کـــیش

نتانـــــــد خوانـــــــدن آن زور را بـــــــیش

نتانـــــــد دیگـــــــران را بـــــــردن از راه

ز راه خویشــــــتن او دور چـــــون شـــــاه

نتانـــــــد رزم را خوانـــــــدن در ایـــــن آز

بـــــه کینـــــه راه نـــــارد جـــان مـــا بـــاز

بدینســـــان بـــود هـــر مـــوطن نخـــوان راز

نخـــــوان و آشـــــکاران خوانـــــــد آواز

کســـــی را یـــــاری زور و بــــه زر نیســـــت

نتانـــــد او ســـــلاحی را بـــــه فـــر نیســـــت

همـــه دنیـــا بــــه نـــــابودی کشـــد بـــاز

کـــه انســـان ســـر در ایـــن آخـــور کنـــد بـــاز

همـــــه دنیـــــا او رشـــــک اســـــت او آز

همـــــه زشـــــتی جهـــــان را بـــــاز او بـــــاز

بـــه تکـــرار ایـــن جهـــان نـــابود تـــن نیســـت

نتانـــــد ایـــــن جهـــــان را بـــــردن از زیســـــت

و خوانـــــدن بیشـــــه‌هـــــا آن کـــــوه و دریـــــا

همـــــه جـــــان جهـــــان در پـــــیش پیـــــدا

همـــــه دنیـــــا بـــــه خلـــــع زور آغـــــاز

ســـــلاح ایـــــن جهـــــان نـــــابود آن آز

و در ایـــــن بـــــین بایـــــد پاســـــبان داد

یکـــــی را بایـــــد از خوانـــــدن بـــــر ایـــــن راد

همه دنیا به تقسیم از بر پیش
به پیش آمد برای پاسبان کیش

برای صلح باقی جاودان راه
یکی را انجمن خواند است بر جاه

همه دنیا در این شرک است پیدا
بدینسان اتحادی بود برپا

برای پاسبانی این جهان راد
همه در پیش دنیا تن رها زاد

اگر دنیا کسی بود است در پیش
اگر آن تن جنون را مسلک خویش

بخوانـــــد و شـــــاید آمـــــد در چنـــــین آز

بـــه دنـــدان بـــرد بـــر تـــن جـــان آزاد

چنـــین اشـــراک و شـــرکی پـــیش جـــان داد

بـــرای ایـــن جهـــان از خـــویش زان داد

کـــه داد ایـــن جهـــان فریـــاد در پـــیش

نتانـــد هـــیچ تـــن نـــابود ایـــن کـــیش

همـــه زور و همـــه جبـــر از دل اینســـان

بـــرون رانـــد رهـــایی جـــام هـــر جـــان

نـــه تنهـــا جنـــگ را او پاســـبان اســـت

نـــه بـــر زور و بـــه جبـــر پیشـــران اســـت

کـــــه او داد جهـــــان را پشــــبان اســـــت

اگـــــر جـــــوری جهـــــان را پیشـــــران اســـــت

همـــــــه داد رهـــــــایی را کـــــــن آغـــــــاز

اگـــــر بـــــر طفـــــل آیـــــد درد جانبـــــاز

اگـــــر مجنـــــون نســـــانی را کســـــی زار

بـــــــه ظلـــــــم و زور او را کـــــــرد آزار

اگـــــر حیـــــوان و جـــــانی را خـــــزان داد

اگـــــر اشـــــجر بریـــــد و جـــــان بـــــه جـــــان داد

بخـــــوان آن انجمـــــن را پـــــیش بـــــر راه

کـــــه او امـــــداد پنهـــــان اســـــت از داد

نهان در پیش او پیدا پریشان

همو آن منجی و افسانه ایشان

همان آزاد بان و جان بان است

همو آن پاسبان و پاسجان است

بدینسان کس توان قدرتی نیست

که زشتی جهان بر هر خزان است

به تعلیم و هزاری خواندن از راه

همه مختار در این راه بر جاه

که دنیا را به خواندن او هم آواز

هر آن کس خواندن از این راز آغاز

بـــه تعلیمـــی کـــه داد از ایـــن جهـــان داد

رهـــایی را همـــه در پـــیش جـــان داد

بخوانـــــد و هـــــر تنـــــی را زاد آزاد

همـــه دنیـــای را در ایـــن جهـــان داد

فـــرای هـــر چـــه تعلـــیم از دل داد

همـــه از قلـــب آزاد اســـت ایـــن داد

همـــه دنیـــا بتانـــد خوانـــد از خـــویش

خـــودش آن بـــاور و آن راه از کـــیش

دگـــر آن جبـــر دنیـــا را چـــه کـــس دیـــد

چـــه کـــس تانـــد بـــه زور از پـــیش خندیـــد

همـــــه از خویشـــــتن خوانـــــد اســـــت از راز

ز کـــــردار و بـــــه قـــــانون خـــــودش بـــــاز

کـه جمـع جـان جهـان را خویشـتن خواسـت

رهـــایی را بـــه جـــان او ایـــن نشـــان راســـت

بدینســـان بســـط افکـــار اســـت در پـــیش

همـــه تانـــد بســـازد کـــم خـــودش بـــیش

چـــه زیبـــا ایـــن جهـــانی بـــود در پـــیش

چـــه والا ایـــن مقـــامی بـــود بـــر خـــویش

ولـــیکن بـــین هـــزاری مســـت لـــرزان

بـــرای ایـــن جهـــان دنـــدان کنـــد خـــان

بـــه تیـــزی مـــی‌درد هـــر تـــن بـــه تـــن جـــان

کـــه جـــاه خویشـــتن او دیـــد لـــرزان

هـــزاری در برابـــر ایـــن جهـــان‌انـــد

همـــه از بـــودنش در تـــرس جـــان‌انـــد

دگـــر جـــاهی بـــرای ایـــن تنـــان نیســـت

دگـــر دنیـــای خـــوردن راه جـــان نیســـت

دگـــر مفتـــی و بـــر آن زور خـــان نیســـت

دگـــر شـــاه و مصـــیبت پیشـــران نیســـت

دگـــر در خـــویش بـــردن راه‌دان نیســـت

بـــه اســـتثمار دیگـــر جـــاودان نیســـت

از این رو بین هزاری زور در پیش

به دندان می‌کند او جان من خویش

به تکه جان من لعنت فرستاد

همه تن جان من را خورد پس داد

یکایک خواند او انگ است هر بار

به پیش او خوانده هر زشتی است این بار

بخواند از زبانت او تو را خواست

تو را مدهوش او در پیش آراست

وطن حب همین خاک است آغاز

دریدن را کند او مشق آواز

به سازی دست او آرام جان داد

بکند و جان و تن را در خزان داد

بکشت و هر نفس را خورد جان داد

در این خشکیده صحرا مرگ جان داد

به داد و هر نفس فریاد آن داد

به نفت و آن طلا تفسیر جان داد

ببین او هر نفس از دل همین داد

برای کشتن این جام جان داد

ولیکن راه در پیش است بین جان

ببین دنیای خود را پیش در آن

ببـــین هـــر آرزو را در دلـــش بـــیش
ببـــین ایـــن جـــام را زاد اســـت او پـــیش

ببـــین و ایـــن رهـــایی را بخـــوان بـــاز
بـــه خـــود ایـــن بودنـــت آری بـــزن ســـاز

بســـاز ایـــن جـــام را معنـــای در آن
همـــه جـــان محتـــرم بـــود اســـت هرســـان

بـــه قـــدرت خویشـــتن بیـــدار برپـــای
بخـــوان تغییـــر در مـــن بـــود ایـــن رای

خـــودت را بـــین و ایـــن ســـیل اســـت پرســـان
بخـــوان بـــر او رهـــایی بـــاد بـــر جـــان

بخـــوان از ایـــن رهـــایی جـــام آزاد

از ایـــن دنیـــا شـــکوه و قلـــب آن داد

بخـــوان و ارمـــان شـــهر خـــودت ســـاز

بـــه بیـــداری بســـاز و نغمـــه پـــرداز

یکـــی بـــودی و بـــا خوانـــدن هـــزاران

هـــزاران پـــیش از میلیـــون فـــرازان

فـــرازان بـــاد ایـــن جـــام اســـت هـــر ســـان

همـــه جـــان و تـــن آن بـــود اســـت انســـان

بـــه پـــیش و ایـــن جهـــان تغییـــر آســـان

کـــه تـــو خـــواهی جهـــان تغییـــر هرســـان

بــــه قـــــدرت خویشـــــتن ایمـــــان در راه

بـــــرای ســـــاختن هـــــر پیشـــــه هـــــر جـــــاه

خــودت خــواهی و دنیــا خواســت تــو خــوان

بخـــوان دنیـــا بخوانـــد شـــعر تـــو جـــان

چـــه مانـــد از آن نفـــر دنـــدان و در پـــیش

از آن صـــدها نفـــر قـــدرت از آن نـــیش

خـــودش را کـــرد همســـان تـــو ایـــن جـــان

دگـــر از مـــا اســـت دنیـــا اســـت از جـــان

نهـــای هـــر چـــه ایمـــان بـــاد دنیـــای

همـــه دنیـــای در ایـــن پیشـــه در ایـــن رای

جهـــان مـــا جهـــان خـــویش ایـــن جـــان

هـــر آن‌کـــس آرزو خـــود خویشـــتن خـــوان

بـــه چشـــم بســـته و در پـــیش او خـــوان

خـــودش خوانـــد و رهـــایی را خـــودش جـــان

خـــودش جـــان داد او را خـــود تـــنش زاد

خـــودش آزاد کـــرد جـــان بـــدان داد

بدینســـان بســـتن چشـــم اســـت آســـان

جهـــان ارمـــان را خویشـــتن جـــان

بـه جـان بخـش و خـودت در پـیش آن خـوان

کـــه معنـــا همـــه دنیـــای در آن

چگونه

چگونه باید جهان آرمانی را ساخت؟

پیش از آنکه بیشتر پیرامون جهان آرمانی بگویم و این رؤیا را برایتان بشکافم بر آن شدم تا بر چگونگی ساختن این جهان نیز داد سخن سر دهم و بدانند این لشگریان طغیان چگونه جهان را به آرمان خویش بسازند و در آن ببالند

باید تنها راه‌حل ساختن این جهان را برایتان بشکافم و بگویم که تنها راه برای ساختن جهان آرمانی بی‌شک بیداری تمام انسان‌ها است بیداری تنها راه‌حل آدمی است

ما در این هزاره‌های بسیار سالیان دور و درازی است که در خوابی عمیق فرو رفته‌ایم و در آن عمر به بطالت می‌گذرانیم و از قول خویشتنم زندگی را مردگی می‌کنیم، به بند در آمده آنچه لالای پیشینیان

بود را به جان خریده‌ایم و با ندای آرام آنان رام شده در این نظم هرج و مرج طلب تنها در پی گذران زندگی بر آمده‌ایم

باید از این راه بزرگ و عظیم گفت و مردمان را به بیداری کشاند که این بیداری شروع‌گر تغییر خواهد بود،

در گام نخستین باید خواند و برای همگان گفت که جهان آرمانی برای همگان است، این تصویری به نزدی خاص تفسیر نخواهد شد و همگان در بسط این دنیای همسان و برابرند

همان‌گونه که رؤیای پاک ما میان آزادی برابری را فریاد می‌زند نهای باور ما که جهان آرمانی است نیز در این برابری داد سخن می‌دهد و همگان را به خویشتن فرا می‌خواند

تفاوت میان باور ما با دیگر باورها در همین به انحصار نطلبیدن حق است، شاید بسیاری جهان را به دگرگونی خواستند فریادها برآوردند و آدمیان را به تلاشی برای تغییر نظم رجحان دادند لیک آنان را حقی در اختیار خویش عیان بود، آنان را ایمانی فریاد بر می‌آورد که بیایید که ما حق را جسته‌ایم

بیایید و به ما بپیوندید که حق در آستین ما است آنگاه دست در آستین خود بردند و آنچه حق به دنیایشان نمایان کرد را به دیگران خوراندند، به آنان از باده‌ای نوشاندند که حق به تفسیر آنان بود و آنان را به دریای خود کشاندند لیک ما را هیچ سر سازگاری با چنین بنای افکار نیست که ما فریاد بر آورده حق در میان جهان و به نزد همه‌ی جانان جهان است، ما را هیچ بنای یکسان با آنان نیست که

هر کدام به راهی دور از دیگری فریاد بر آورده است، یکی حق را در انحصار خویش و دیگری فریاد حق در میان همگان سر داده است

از این رو بود که ما فرا خواندیم و همگان را به این تلاش کشاندیم،

ای طغیانگران پربال، ای آزادگان پروار، ای رهامندان بی بال، برخیزید و جهان را با آنچه فریاد جهان آرمان‌ها است آشنا کنید،

بدانان بخوانید که حق در اختیار خویشتن شما است، آزادی آنچه اختیار شما است و شما آن را معنا خواهید بخشید، ما کسی را به یکرنگی فرانخوانده‌ایم در آرزوی هم رنگ کردن آدمیان بر نیامدیم و هر تن را مختار به آزادی خویش راندیم

حال طغیانگران از آنچه فریاد ما به جهان سرکش و مغرور سر داده است بر آنان بخوانید و بگویید که حق خویشتن شما و جان گران‌قدرتان است

در میان این جهان آرمان‌ها کسی را یارای تحمیل نخواهد بود، کسی حق پنداشته نخواهد شد مگر آنکه جهان را حق بپندارد، هر که در آن است و هر تفکر را آذین کند و به آن بال و پر دهد، این فراخوانی همه‌ی جانان جهان به رزمی طاقت‌فرسا است

آری این طریقت طاقت‌فرسا است و راه بسیار در میانه است، راهی طول و دراز که مقصد به همت ما بسته است، به با هم بودن و اتحاد ما خلاصه است و از این رو بخوان بر کثیر آدمیان

بر هر که از جماعت جانان است، هر که آرزویی به دل پرورانده است، بر همگان بخوان و آنجای که دیدی آرزوها را کشته‌اند آنان را به آرزو کردن فرا بخوان

برایشان از رؤیاهای خویشتن بگو تا شاید آنان نیز بر آن شدند تا آرزو کنند تا به خاطر آورند که همه‌ی زیستن در میان همین آرزوها بود، شاید آنان نیز چون تو آرزو کردند و به راه رؤیا بر آمدند

بیشماران را ببین که آمده‌اند تا آرزوها را به مسلخ برند، آنان دل خوش کرده تا مردمان بی آرزو را بر آورند، به جای دیگران آرزو کنند و برایشان آرزو بسازند، رؤیا را به اوهام و خواستن را به حماقت بدل کنند و آنچه آسان‌تر است را به خورد جماعت دهند

جماعت بی‌بال و بی آرزو در برابر است، ببین چگونه بذر یأس را به دل بیشماران کاشته‌اند،

ببین چگونه آنان را در این ایستا ماندن و در خود فرو رفتن فرا خوانده‌اند

تو بال آرزوی آنان باش، برایشان آرزو بخوان، برایشان آرزو نساز که به لعن جان نمی‌ارزد که این آرزوی دیگران را دوباره خواندن است،

دیدی که چگونه آنان آرزوی خویشتن را برای دیگران سرمشق کردند، دیدی که چگونه آنچه خویشتن طلب کردند را طالبان بسیار برایش ساختند و در آن اسیر کردند،

ببین دوباره اینان را ببین که در آرزوی دیگران به حصر در آمده‌اند، تو تنها برایشان از آرزوهای خویشتن بگو که از آرزوی تو به وجد در آیند و بدانند باز هم دنیای آرزوها در میانه است، کسی را یارای از میان بردن رؤیا نیست، این جماعت از گنگ بودن آنان این‌گونه به فریاد بر آمده‌اند،

تو فریاد بزن آنگاه خواهی دید که ندای آنان در میان فریاد رسای تو آرام خواهد شد،

طغیانگران را بخوان که جهان در پیش روی از تلاش شمایان پدید خواهد آمد، نخست گام در برابر همان است که آرزو مردگان را زنده بر آرزوی خویشتن کنید

جهانی به بلندای سکون ساخته‌اند، همگان را محکوم به این خموشی کرده‌اند و ملولان را جاه خواهند داد تا دیگر آرزویی در میانه نباشد و هیچ تن را رؤیایی به جای نماند،

ببین که کار سخت تو در برابر این خموشی بیکران در نظاره است

آرزو تو را به خود فرا می‌خواند، بلند بلند فریاد میزند که از داشتنش به وجد خواهی بود، خروش خواهی کرد و شورش را درود خواهی گفت، اما اینان که برای سلاخی آرزوها آمده‌اند

آمده‌اند تا آرزو را بی ارزش پوچ بپندارند و هر چه در میان رؤیا است را به اوهام بدل کنند

بیشماران سلاخ ها را ببین که چگونه به گوش جماعت مسخ شده برابر می‌خوانند

آرزو تباهی است

رؤیا خوش خیالی است

جهان واقع همین است که ما ساخته‌ایم

ببین که این دغل‌بازان بدکار چگونه جماعت بسیار را به آرزوهای از پیش ساخته به افکار خویش رانده‌اند، ببین که چگونه برایشان هر بار آرزویی خواهند ساخت

خانه‌ای بی در و پیکر و والا مقام

جایگاهی در علم به وسعت تمام جهان

ثروتی به بیشماری ستارگان کهکشان

ارابه‌ای به سرعت نور در کیهان

اینان همه را مسخ در آرزوی خود کرده‌اند تا دیگر کسی را توان آرزو کردن نباشد و آنچه آنان فرا خوانده‌اند را تکرار کنند

ملولان جهان را ببین، ببین که چگونه به دنبال شبان خود می‌روند، اینان را پرورانده تا در برابر شبان خویش طاعت کنند، ارزش در میان همین فرمان‌برداری خواهد بود و حال خواهی دید که چگونه سر به زیر به دنبال شبان خود به پیش می‌روند بی آنکه باری برابر راه را ببینند و به آخر تو خواهی دید که شبان همه را با خود به اعماق تباهی خواهد برد

یاغی تو را دیده‌ام که در برابر آنان فریاد زدی بر آنان خواندی از آنچه آرزوی تو از دیربازان بود، برایشان از آرزوهای هر باره‌ات گفتی و دیدم که از دل آن عوام در ننگ کسی برخاست و آرزوی تو را دید

آرزویت زیبا بود و او به زیبایی آرزوی تو آرزو کرد، بیشتر دید، جهان پیرامون خویشتن دید و فریادکنان ناله سر داد، این راه به تباهی است

آری شبان، سلاخ بسیار داشت، همانان که آرزو را به سلاخ‌خانه بردند آرزومندان را نیز به سلاخ خانه خواهند برد مثال همان دیربازان، از آن دوردستان که آرزومندان به مرگ کیفر داده شدند،

حال جهان آرزوها را دریده است، لیکن تو یاغی تو که به مانند اینان نیستی و فریادت ملازم و در تکرار است، تو به پای آنان فریاد خواهی کشید و از آرزوی خود خواهی خواند تا آنان به آرزوی تو بیدار در دل خود ببینند،

برایشان آرزویی نتراشیده‌ای که تنها آرزو را بدانان نشان دادی و حال ببین در میان همان گله و آن شبان، شبان هم آرزو کرده است

او را نیز بیدار در آرزو کرده‌اید و دیگر سر رفتن به تباهی نخواهد داشت، این توان در میان رؤیاها، قدرت بیدار کردن شبانان را نیز خواهد داشت،

شنیدم که شبان آرزوی دور ماندن از گله را کرد،

او قبیله نخواست، همه‌ی آرزویش دور بودن از این گله بود و سر آخرش دیدن که در دشتی رها فریاد کنان به این سو و آن سو می‌جهد

یاغی تو بیدار کردی و به بیداری‌ات حال ببین بسیاری را در راه آرزوی خویش برآمده‌اند

از تو ترسانند، از من نیز می‌ترسند، دوباره در شمایل شبانی ما را دیده‌اند، تو فریاد زدی و خواندی

شبانی که راه به علفزار همیشه سبز هم رهبر است را نمی‌خواهم

آنان تنها گوش کردند، از گفته‌هایت هیچ نمی‌دانستند، غمین ملول نشو، هزاران سال است که اینان را این‌گونه بارور کرده‌اند به فریاد نخستین تو در میان آنان تغییر نخواهد بود، اما باز هم فریاد بزن و دوباره برایشان تکرار کن، همان‌جایی که دیدی از من و تو وحشت کردند بدان که راه بیداری در پیش است

اگر دوباره ما را به شبان تصویر کردند و از ترس بر آشفتند شادمان باش که آنان در طریقت بیداری گام نهاده‌اند

خویشتن از خویش ترسید، او از این خودی خویش نیز هراسید و خود را به شمایل شبان رند دید

نکند در میان قلب من نیز رخنه کند، نکند او مرا نیز بفریبد و در کام خویش فرو دهد؟

آخر عمری است که در میان وجودمان لانه کرده است،

از این جماعت بسیار تنها فرمانبران را پیش فرا داده است، آنان را به پیروی از دیگران آفریده است و این‌گونه در میان آنچه در آنان کاشته است می‌پرورد و شادمانانِ زیست دیگران را می‌بلعد

اما به ندای تو دیدی که برخی از این شبان بودنت از شبان بودنم از شبان شدنشان هراسیدند، این گام پیروزی در نخستین رزم ما است

حال باید به میان بود بلند بلند برایشان خواند

آرزو کنید

آرزوی خود را بسازید

جهان ارمانی آرزوی خود شما است

به فکر خواهند رفت، به روی و نمایش چهره خواهند دوخت و به عمق افکارشان تصویر خواهند کرد، آیا حقیقت است، آیا دوباره فریبی در میانه است

کمی دورتر برو از آن دورترها بگو و با من همراه شو که این راه دراز آغازی در دوردستان داشت

بیداری راه ساختن جهان ما است،

یاغیان را ببین در هر تصویر و سیمای بر آمده‌اند، در میان خیابان‌ها فریاد می‌زنند،

به صوت قرا برای بیشماران می‌خوانند

بر لوحه‌های بسیار می‌نگارند و تصویرش را ترسیم می کنند

ببین که آنان در جای نمانده و هر بار برای بیداری از جان می گذرند، آخر مدام صدایی در گوششان تکرار شده است

بیداری تنها راه علاج این بیماری است

بیداری تنها راه رسیدن به جهان آزادی است

آنان این صدای را بارها شنیده و حال به ندای آن پاسخ گفته‌اند در هزار سیمای و به هزار چهره در آمده تا در برابر همگان نغمه بیداری سر دهند

چه بسیار که در خواب مانده‌اند، چه بسیار که به افسون درمانده‌اند

چه بسیار که خویشتن را به خوابی دراز فرا خوانده‌اند

و چه بسیار که در این حماقت خویشتن را عاقل رانده‌اند

یاغی تو را بسط این جهان کاری طاقت فرسا است که باید همگان را به راهش بیدار کنی، اما مهراس که هر چه می گویی از فریاد مانده در گلوی خویشتن است، هر چه می‌خوانی فریادی است که هزاران بار به دل خوانده‌ای، تو را تغییر رنگ و تصویر در میانه نیست که تو همه چیز را از دل و برای خویشتن خوانده‌ای

به تصاویر بسیار در آمده است آنکه آرزویش بیداری همگان بود

او را در میدان شهر دیده‌ام، دیده‌ام که نقال وار برای بسیار نقل داستان کرده است

دیده‌ام که به تمثیل و تصویر در آمده تا در میانش خرد کنند

دیده‌ام که برای بیشماران از طول و درازای جان و هر چه از عزل تا کنون بوده است خوانده است و

دیده‌ام که در ندایی جان بخش برایش آواز و ساز سر داده است

او همان یاغی میانه است، او را شبان مخوان و در این درد میازار که از شنیدن نام شبانان نیز آرزوی

مرگ خواهد کرد، او را در این راهبری نخوان که او بیدارگر جهانیان شده است

به هر سو و با هر توان که در جان داشت فریادزنان برای جماعت بیشمار در خواب خواند

برخیزید

وقت هوار است

جانان همه دنیای عیار است

او در پیش و فریاد زنان از جبر جهان خوانده است

بیدار شوید ای جانان جهان و در این بیداری اختیار را به آغوش خویش گیرید

مبانی بسیار است، معانی نیز بسیار است و در برابر هر چه مبانی و معانی بود راه و وسیله نیز کرار است،

او آمده تا بیداری را فریاد کند، آمده تا در این راه بیداری یکسره فریاد کند،

شبان در پیش و رمه در دورترش به پیش‌اند، یاغی را ببین که با ساز و آواز برای جماعت در بند می‌خواند: برخیزید،

این خنیاگر تنها مدام برایشان می‌خواند شعر می‌سراید، به نثر می‌گوید و نظم را می‌خرامد،

صدای ساز دلکشش آرام آرام در گوش گله پیچید، یکی آن ندای را شنید و بر دیگران خواند

چه شده است با ما

دیگران سر به درون برده در پیش بودند که باز یاغی برایشان خواند، صدای سازش بود و یا نغمه‌ی غزلش تمثیل‌های تصویر شده بود و یا نمایش در پیش نمی‌دانم تنها یک ندای را تکرار می‌کرد به هر چه آموخته بود و بی آموختن برایشان تصویر کرد مدام چهره‌ای را به رخ کشید

مغرورانه ایستاده بود، تنها می‌خواست و خواستنش جهان را دگرگون می‌کرد، او اراده بود،

آری همان اختیار اینبار تصویر به تمثیلی شده بود و در برابر بیشماران راه می‌رفت، آنان را به خود فرا می‌خواند و یکی دیگر از رمگان سر بلند کرد و بلند بر دیگران خواند

بایستید

کسی از او نشنید و بر راه خود پیش رفت، او نادرست خوانده بود، اشتباه راه برده بود و نمی‌دانست چه گفته است، او تنها اختیار را دید و توان کرد تا به مثال آنچه از دیرباز بر او خوانده بودند آن را به کار خویش فرا گیرد اما یاغی باز هم برای او می‌خواند

دوباره در همان سیمایی که بود با همان چنگ و ساز با همان فریاد و شعر، با همان داستان و تکرار با همان نمایش و تصویر برای او خواند و دگر بار گفت

جان

اینبار تصویری در برابر رخ بسیاران در برابر گله‌ی آرام تصویر از خویشتنشان بود

از مظلومان بود، از ظالمان بود از جانان جهان بود و همه در تصویر رنگ دادند، همه نقش کشیدند و همه تصویر کردند، همه را می‌دید، یاغی می‌خواند و آنان می‌راندند

شبان آنان را از تصویر دور می‌کرد، خود نخواسته بود تنها فرمان بود که از گریبان او برون و به گریبان دیگر رسوخ کرد، همان فرمان از گریبان دیگری آمده بر لبان او نیز رسوخ کرده بود و این دوار آن را به تکرار وا می‌داشت، آنکه پیشتر فریاد بر آورد نیز آن فرمان عظیم را به لبان چشید و آن را برون داد، آنگاه که اراده را دید، اختیار را به رو کشید فرمان را خواند و جماعت در پیش گاه به این فرمان و گاه به فرمان دیگر سر فرو بردند، آخر هر که فرمانش رسا و فریادش بنا بود به خود می‌خواند و مطیعان به زمین می‌ساخت

اما یاغی بدانان چشم ندوخت و دوباره بر نیش نواخت، دوباره همان آواز دیرترها را خواند و جان را به طلب کشید، به روی رخ رخساران بیشمار نشاند و آنان را به این تصویر نمایان ساخت،

همه در کنار هم بودند، همه راه می‌رفتند و دیدند که شبانان در تعقیب آنان بر آمده‌اند، آمده‌اند تا آنان را به خویشتن فرا بخوانند، به آنچه خود آرزو کرده‌اند برانند، به دنیای خود بکشند و از آنان خویشتن را بسازند

یاغی دیگر یاغیان را آفرید، از دل همان گله برون شدند، آنان که به ذات این‌گونه نبودند، آنان که از خون پاک و نژاد والا نیامدند، آنان که ابر انسان و بزرگ دیگران نبودند، آنان همتای دیگران و از دیگر جانان بودند، تنها فریاد را شنیدند و به فراخور آنچه او خواند آنان نیز خواندند، آنان نیز به راه آمدند و آنان نیز در این بیداری سهیم شدند

گاه شبانان از عاصیان بندگان فرید و گاه فریاد بیداری از گله یاغی برون داد، جنگ در میان همین خواب کردن و بیدار خواندن بود

شبانان مدام لالای پرتکرار خود را می‌خواندند و یاغیان به بیداری فریاد می‌کردند، طول عمر درازی است که شبانان همه جا را فرا گرفته‌اند، همه چیز را از آن خود کرده‌اند، بیشمارانی را به این لالای دل فریب راه برده‌اند و گوش آنان آماده‌ی شنیدن ساز آنان است

می‌سرایند و جماعت آرام به خواب می‌رود، آن قدر برایشان خوانده‌اند که گاه هر صدا را بدل به لالای خود کنند، دیگران را مجال نداده تا هر صوت را بدل به آن لالای زهرآگین کنند و باز یاغیان می‌خوانند

هر قدر سخت و جان فرسا است باز هم می‌خوانند

دوباره فریاد می‌زنند، اگر گوش صوت را به لالا بدل کرده اینبار به حواس دیگر او رخنه کردند، او را به دیدن آموختند، به گفتن در آمیختند و به بوییدن در آشفتند،

حواس او را به کار و احساسش را به بیدار فرا خواندند و هر چه در اختیار بود را به اختیار آنان بدل کردند

از جور گفتند، از ظلم خواندند، از جبر گفتند و اختیار و مهر و رهایی را تصویر کردند

یاغیان بسیار از میان گله برخاسته بود و حال به ندایی تومان هر که از آنان بود می‌خواند

از آرمان بزرگ دنیا می‌گفت، از آزادی و آن داد بزرگ جهان و جان می‌خواند و باز همه چیز بر آنان حلول می‌کرد، از حلول و رسوخ آنان بود که باز یاغیان تازه‌ای سر برآوردند و دست یاری بلند کردند، طغیان طغیان را می‌آموخت

بدانان می‌خواند از درس یاغیگری می گفت، نیاز به گفتن نبود که بودن آنان همین درس را تداعی کرد، هر بار دیدن آنان برای جستن حقیقت خویش بسیاری را بدین طریقت فرا خواند، بسیاری را در این تغییر راهبان شد و فریاد طغیان گله را فرا گرفت

شبان نیز همه چیز را شنیده بود، صدای یاغیان را به گوش می‌شنید، از آنان می‌شنید و در دلش بیدار می‌شد، هر بار ندای فرمان‌های بر لب را به درون می‌خورد، از این در خود ماندن درمانده شده بود، نالان بود، فریاد می‌زد، آن قدر به این سو و آن سو راه برد تا سر آخر فریادکنان بر آنکه فرمان خوانده بود عصیان کرد

دیگر امر را نخواند و آنجا بود که آرزو کرد

آرزو را بسیار برایشان خواندند، یاغیان بسیار برایشان از آرزو گفتند و حال شبان بود که آرزو کرد

دیگر شبان نباشد

از صدای دوردستی فرمان می‌رسید و شبان آن را به دور می‌خواند، دیگر آن ندا را نمی‌شنید، چرا نمی‌شنید و نمی‌خواست که بشنود کار از آنجا نیز بالاتر رفت و به صدای فرمان گفت که خاموش باش

دوباره در میان گله کسی بیدار شد از ندای شبان بود که بیدار شد و دیدم که راه کج کرد و از آنان دور شد، حالا همه باز هم می‌خواندند، کسی دور رفته و هر بار از اینان دورتر می‌شد، دیگر

نمی‌خواست از آنان باشد، کسی تنهایی را به خود فرا می‌خواند و دیگری دورتر و دورتر می‌شد، برخی به برخاستن به راه یاغیان بر آمدند و برای دیگران خواندند و هر کس طریقتی پیمود تا به آخر هر چه خواندن بود همه بیدار شدند و هیچ از آن گله به جا نماند

زمان برد، همه‌ی زمان در میان همین بیدار کردن است

هر چه جهان آرزوها در پیش است بسته بدین بیدار کردن است،

از زمان گذشت، هر چه تلاش بود را به هزینه‌ی این بیداری مصروف کرد و هر چه در جان داشت را ارزانی این طریقت کرد، یاغیان، آزادگان همه و همگان برای بیداری به فریاد در آمدند

گاه از جبر گفتند و بیدار کردند

گاه از ظلم خواندند و آگاه کردند

گاه از آزادی و بخشیدنش گفتند و همراه کردند

گاه از طغیان گفتند و پیش رفتن را بر راه کردند

همه می‌گفتند و کلامی به تکرار در می‌آمیخت و به همگان می‌خواند

بیداری تنها راه حل است

باید که بیدار کرد، باید این جماعت در خواب مانده را به بیداری فرا خواند که تنها راه برون رفت از این جهان در ظلمت بیداری دیگران است

جهان آرمان‌ها تصویر نخواهد شد مگر به تلاش همگان، همگان در راه نخواهند شد مگر به بیداری دل‌ها و این بیداری عزم ما است

به خواندن آنان را بیدار کردن، به آرزو گفتن آنان را همراز کردن، به ماندن آنان را بیدار کردن و به هر هم و تلاش آنان را همراه کردن

گله‌ی بیدار از ندای طول و دراز بسیار یاغیان حال بیراه بود، تنها بیدار بود، نمی‌دانست این راه چیست، مقصدش کدامین رود است و به کدامین دریا خواهد ریخت، تنها بیدار بود و باز بیداری آغاز شد

یاغیان آنان را فرا خواندند، بر آنان خواندند و ندایی جهان را فرا گرفت

حق در میان آرزوهای شما نهفته است

آزار را نفی و آنچه آرزو کرده‌اید را تصویر کنید

مردمان گنگ دیروز حال آرزو داشتند، بیدار بودند و در برابر این بیکران رؤیا دانستند و دوباره آرزو کردند، دوباره از خود خواندند و برای خویش آزادی را پیش رو کردند

جملگی از آدمیان را حق پنداشته این آرمان ما است، جهان آرمان ما جهان آرزوی همگان است، جهان آرمان همه‌ی جانداران است، این ایده‌ی مشترک میان همه‌ی جانان است

بیداری را فریاد زده حال در برابر بیشمار بیداران به راهی یکسان همه را فرا خواهد خواند

کس نیاز به شبان خواندن دیگری نخواهد داشت که خویشتن شبان خویشتن است

همه در راهی یکسان به غایتی برابر در کنار هم هستند، بدین جهان آرمان همه بر آرزوی خویش می‌جنگند و این گونه است آن چگونگی ساختن جهان آرمان‌ها

بیداری شرط است، خواندن دیگران بدین طریقت راه است و رسیدن در کمین همین خواندن و تکرار بیکران یاغیان گره خورده است

باید خواند، تکرار کرد و باز بر آنان گفت تا بیدار شوند و آرزو کنند این چگونگی ساختن جهان آرمان‌ها است

لیک اگر در تعقیب راهی برآمده‌ای که بی تلاش تو را بدانجا رساند و ره صد ساله را در روزی بگذراند عمر به بطالت داده‌ای، راه را به خطا رفته‌ای و ساختن این جهان تلاش بسیار خواستار است

هم بسیار عزم بسیار، تلاش فراوان و جنگ در تکرار خواستار است

این جهان را به تلاش و تکرار در تلاش خویشتن، خویشتن خواهد ساخت،

این جهان یک تن و برای تنی چند از یاغیان نیست، جهان هر چه جان در جهان است،

حال که باز چگونه را بر تو خواندند، دوباره گفتند چگونه این جهان را باید ساخت، تو تنها بیدار کن، بیداری را فریاد بزن و بسیاری را بدین طریقت بخوان

آنگاه که بیشماران را در این طریقت خویش فرا خواندی، آنگاه که آنان را بدین راه کشاندی و به بیداری بر آنان خواندی از متن این خواستن

آنگاه که آنان را به آرزوی خویشتنشان رساندی، همه را حق بر جهان پنداشتی، آنگاه که با فریاد و تعلیمت، به خواندن و در ترسیمت همه را در راهی یکسان به راه خواندی

آنگاه هر تن چگونه ساختنش را فریاد خواهد کرد، در ساختن جهانی همدست خواهد بود که همه از آن بهره خواهند برد، آنگاه خواهی دید که بسیار بسیار بیداران جهان راه به رو خواهند داد تا جهان آرمان‌ها ساخته شود

لیک وظیفه‌ی ما بیداری است، بیدار خواندن و در کنار هم بودن است، وظیفه‌ی ما گفتن جهان آرمانی است، باید بدانند و آرزوی خویش را در میان همان دنیای والای ببینند و آنگاه همه در کنار هم خواهند بود

آنگاه است که هر کس با اندوخته‌ی خویش به راهی سر بر خواهد آورد که ما را زودتر به جهان آرمانی بخواند

یاغیان را دیده‌ایم که هزار هزار در میان دنیایند، به دنیای گام نهاده بلند فریاد می‌زنند، به بیداری فرا می‌خوانند و آنچه از جهان آرمان‌ها دانسته را به دیگران بلند می‌خوانند

یکی از همان یاغیان بود که داشت برای رهگذری آرام می‌خواند

جهان آرمانی آرمان تو است

دیگری او را دید و پرسش کنان گفت

مگر او کیست که جهان آرمانی آرمان او است

دیدم که همان رهگذر با صدای رسا می‌خواند

جانی گران‌قدر در جهان

یاغیان در کنار هم به پیش می‌رفتند و برای جماعت بسیار در برابر می‌خواندند

این جهان ارمانی آرمان یکایک شما است

این جهان آرزوی همه‌ی شما است

دیگری سر در گم و در خود مانده بود که اینان چه می‌گویند و از چه داد سخن برآورده‌اند

یکی از یاغیان را فرا خواند و بدو گفت

چگونه ممکن است جهان آرمانی آرمان همه‌ی آنان باشد

آنگاه بود که چشمان دنیای برای کوتاه زمانی بسته شد، همه چشم بر هم گذاشتند و رؤیای خویشتن را دیدند، هر کس آرزویی داشت

یکی دنیای را در میان خواندن به تکرار نام خدایان دید

یکی دنیای را در کسب ثروت و قدرت بسیار دید

یکی دنیای را در میان عبادت بر سنگ آسیابان دید

یکی دنیای را به آزادی و جان جهان دید

همه دیدند و هر کس در رؤیای خویشتن به پیش رفت، هر کس تصویری ساخت و در آن جان کشید پر داد، بال گشود و آسمان رفت، همه در شادی خود بودند و جهان چشمش را برای دقیقه‌ای بسته بود،

همه چشمان بسته بودند، جهان هم چشمانش را بسته بود آنگاه که بعد از دیدن بسیار از آرزوهای خویشتن، هر کس چشم گشود خود را به کنار هم آرزوی خود دید

جهان چشم بسته بود و کسی ندید چگونه آنان بدانجا در آمدند، آنان تنها چشم بستند و به باز کردنش در کنار هم رؤیاهای خود بودند و به پاسخ چگونه ساختن جهان ارمانی گفت

به کوتاهی زمان بستن چشم‌ها و گشودنش ساخته خواهد شد لیک به درازای آرزوهای بسیار جهانیان طول خواهد برد

طول و درازش را به غم مگیر و بخوان که در پیش است، به کوتاهی پلک زدن چشمان به پیش است،

چشم را ببند و آرزو کن،

آنگاه که گشودی دیگر مبند تا ساختنش تا آنچه آرزو کرده‌ای تا ساختن آنچه در رؤیا ساخته‌ای

اینبار چشم بر هم مگذار تا بسازی آن جهانی که لایق زیستن جان بر آن است.

گفتار

به جهانی چشم گشوده‌ایم که در آن بیشماران برایمان قانون‌ها بافته‌اند، هزاری از متفکران بر آن شدند تا زیستن را تشریح و به ما بیاموزند و هر بار پیچیده‌تر از پیش جهان را برایمان تصویر کردند،

پیچیده و بی انتها

کرامت انسانی از لبان بسیار از اندیشمندان تکرار شد و هر بار انسان را به نوک هرم زیستن نهاد،

بنگر و بیشتر بر آنچه نظم پنداشته‌اند نزدیک شو، چه از ما در میانه است

آدمیانی که هر چه لذات و نعمات در زمین است را تصاحب کرده‌اند، صدای جار زنان در میان شهرها را بشنو آنان چه می‌گویند؟

آری بی پروا بر آمده تا بر آدمیان بخوانند شمایان اشرف مخلوقات بر زمین هستید

صدای دنباله‌دارشان را می‌شنوی؟

تکرار مکرر این درد را چشیده‌ای؟

این گام نخستین از این تقسیمات و طبقات است، آنان را به حال خویش رها داشته شادمان آدمیان از آن‌اند که بر دیگر جانداران ارج و قرب خواهند داشت، از این رو بود که با دیده‌ی منت هر آنچه بزرگان خواندند را آویزه بر گوش و سرمه بر چشمان کردند

صدای جار زنان به تکرار برای آدمیان بر زمین تکرار می‌شد

شمایان اشرف مخلوقات زمین هستید

قاری خواند، بزرگ مردی تکرار کرد، اندیشمندی به جان پذیرفت و ندایی همه‌ی جهان را پر کرد

هر چه بر زمین است برای شما خواهد بود، همه‌ی زمین از آن شما است، این جهان برای شمایان پدید آمده از آنچه نعمات بر زمین است لذت برید و بدانید هر چه جان بر زمین بود برای شادمانی شمایان خلق شد، آدمیان پرهوس از آنچه می‌شنیدند شادمانان فریاد سر کشیدند و بر سر و روی خود کوفتند که ما را بزرگ جهانیان لقب داده‌اند، از این رو بود که دیگر کسی را حرمت ننهادند و همه چیز را تصاحب کردند

جارچیان بر آمده فریاد می‌کشیدند

بدرید از آنچه در برابر دیدگان است تناول کنید، پوست‌هایشان را بکنید و جامه بر تن کنید، از آنچه برای شما است به درستی کام گیرید و بهره ببرید

یکی از همان مردمان در برابر جارچی بود که مشتاقانه به او چشم دوخت و گفت:

این زنان بر زمین از چه رو خلق شده‌اند

جارچی فریاد زد:

از آنچه نعمات برای شما خلق شده است کام گیرید و لذت ببرید که همه‌ی نعمات از آن شما است

مردان شادمانانِ لبخند بر لبان به سوی حجله‌ی زنان رفتند، زن گرفتند و زن بردند، یکی آنان را کفاف نداد و باز هم خواستند، ندای بر آسمان بلند شد و اشرف طالب نعمات بیشتر بود

صدایی دنباله‌دار در دل اسمان چرخید و بر لبان جارچیان فرو نشست

دو زن برگیرید،

سه زن را تصاحب کنید

چهار زن به عقد خود در آورید،

هر آنچه در توانتان است را به چنگ بر آورید که همه‌ی نعمات برای شادمانی شمایان خلق شده است

دوباره یکی از مردمان شهر رو به جارچی خواند

برای کسب کار و تولید بیشتر در گندم‌زار ما را نیاز بر کارگران بیشمار است

جارچی اینبار بر آسمان چشم دوخت و زمین به ندایی همگان را فرا خواند

ضعیف‌تران، شکست‌خوردگان، نالایقان، حرام‌زادگان را به بند در آورید و آنان را به بردگی خود گمارید که این ندای ارباب همگان است، این درسی برای آموختن و فرمانبران است

طبقات در حال زایش بود و مدام بر آن افزوده می‌شد، صدای آن مرد بل هوس را به یاد می‌آورم او رو به قاری کرد و بلند خواسته‌اش را فریاد زد:

یکی از آن بندگان در بند مرا شیفته‌ی خود کرده است،

هنوز کلامش را به پایان نبرده بود که قاری بر او خواند

از آن کنیزان در بند کام گیرید و که کودکان آنان فرزندان خلف شما خوانده خواهند شد

باز کسی خواسته‌ای خواست و هر کس طالب حقی برای خویشتن بود و مدام ندا در آسمان و زمین به تکرار در می‌آمد، آدمی را بزرگ مرتبه‌تر از دیگران بر می‌شمرد و بر او می‌خواند:

اشرفان با کرامتان از آنچه نعمات بر زمین است لذت برید و برای خویشتن کنید

طبقات را یک به یک به وجود می‌آوردند و دیگران را مسخر خود می‌کردند، هر که هر چه در توان داشت را به کار می‌بست تا جماعت بیشتری را از آن خود کند، هر چه از حیوان تا گیاهان بر زمین بود در این چرخه از ملکیت حکام به بند در آمد،

زنان را به اختیار بردند، مردمان ضعیف‌تر را به بند کشیدند، مغلوبان را برده خواندند و چرخه در حال تکامل خود بود

حال دیگر این تنها صدای قاری و جارچیان نبود که این‌گونه بر آدمیان می‌خواند حال عالمان و دانشمندان، بزرگان و فیلسوفان هم برای مردم موعظه می‌کردند

یکی از همان اندیشمندان برای جماعت بسیار در برابر خواند

آدمی معنای کرامت است، همه‌ی بزرگی در اختیار او است، این را نه قدرتی در اسمان که همین تفکر و استدلال عالمان پاسخ داده است

کرامت‌مندان بر خیزید و جهان را تسخیر کنید

مردمان شادمان بودند و هر کس در برابر کسی را داشت که به تسخیر خود در آورده بود، بازی جهان تسخیر و مالکیت بر دیگران شده بود،

شاید کسی بی آنکه به نعمتی دست یافته باشد سر بی کلاه داشت، لیک همه‌ی عمر را در تلاش رسیدن بدین بزرگی صرف کرد تا از آنچه نعمات است او نیز کام گیرد و این مدام تکرار صدایی از آسمان و زمین و جارچیان و قاریان و دانشمندان بود

حال هزاره‌های بسیاری است که از آن روزگار گذشته است، دیگر از آن دیربازان چیزی به جای نمانده و همه چیز در اختیار آدمیان است، در اختیار نوک هرم این طبقات، آنان که قدرت و ثروت را به اختیار خود در آورده و حال با همه‌ی کرامت تسخیر کرده در اختیار خویش بسیاری را به بند طاعت خود کشانده‌اند، حال این نظم همه‌ی جهان را در نوردیده و همه را به کمی و بیشی از آن خود کرده است.

اما هدف از زیستن را به کجا سپرده‌اند؟

به دنیای آنان هدف از زیستن چیست؟

بهر چه به دنیا چشم گشوده و به کدامین نهای نظر افکنده‌اند؟

به نهای تمام افکار و خواسته‌ها جهان آنان را به مالکیت بر دیگران فرا می‌خواند

گاه تمام دنیای آنان خلاصه در اختیار داشتن زنی خواهد شد، گاه به بند در آوردن مردان بیشمار آرزوی آنان خواهد بود و گاه بیشمار جانداران را به سلاخ‌خانه‌ها سپردن، همه چیز در مالکیت

خلاصه خواهد شد و آنکه بیشتری را مسخر خود کند، والای دیگران اشرف و پادشاه دیگران و بزرگ و ارباب خوانده خواهد شد، این هدف والای از زیستن است

در گرداگرد زمینی بیشمارانی به روی هم می‌کوبند و در رقابتی دیوانه‌وار در انتظار کوچک‌ترین لغزش از تو برآمده‌اند، آنان در کمین نشسته تا تو آرام بر زمین خوری و بیشمار از آن لاشخوران را خواهی دید که تو را به بند در اختیار خود برون خواهند برد، برخی تو را با ریسمانی بر گردن به میدان خواهند کشید و نهای این جهان دیوانه‌ای است که همه را به بند خود در آورده است

او را دیده‌ام در حالی بر زمین گام برداشته که بیشماری از جانداران را با ریسمان به گردن به دنبال خود کشانده است، او مدام بر عموم آدمیان می‌خواند که همه چیز از آن او است

تمام جهان را او مالک است و او را مالک مالکان باید خواند، او اشرف اشرفان است، شاه شاهان است، بزرگ بزرگان است او همه چیز و معنای جهان است

همه در جستجوی آن مقام والا به روی صورت هم می‌کوبند و این بازی دیوانگی در حال جریان است، ببین بیشماران را چگونه یکدیگر را سقط کرده تا بر آن جایگاه قدسی تنها تنی بسایند و از آنچه نعمات است ذره‌ای گام گیرند

لیک هدف از زیستن این نبود، ما به جهان برای این بازی دیوانه‌وار گام ننهادیم و این چند صبای زیستن را در این جنون به بطالت نخواهیم داد، آری دیوانگان صاحب منصب حال فریاد زنان میانه دار

خواهند بود تا بیشترانی را به این رقابت در جنون بکشانند، آنان محتاج حضور بیشمار دردمندان خواهند بود، این ارابه‌ی جهل را باید که تنانی بکشند، باید با حماقت خود آن را به پیش برند و آنگاه که هدف از زیستن را بیان کنیم آن صاحبان فریادکشان آنان را به پوچی فرا خواهند خواند

همه‌ی دنیا را به رقابتی بزرگ تفسیر خواند کرد که مدام بر بیشمار شرکت‌کنندگانش خواهد خواند

تو برتری

تو کهتری

برتری از آن تو است

برای برتر خوانده شدن بجنگ

بدر آنان را که برتر و افضل بر دیگران خوانده شوی

ای بی عرضه و بی لیاقت، حقا که باید تو را از همان پوچ مغزان خطاب کرد تو کهترین آدمیان لقب گرفته‌ای

باز بر تنور این کوره‌ی جان سوزی خواهند افزود از تو استفاده خواهند برد تا با تنت بسوزانی و بر حرارت این رقابت بیفزایی، می‌سوزی و در آرزویی و لحظه‌ای کام گرفتن از آنچه لذت است بر

خواهی آمد و خواهی دید که جز سوختن چیزی تو را حادث نشده است، برای به سامان رسیدن آنان را نیاز است تا تو را به اعماق آتش بسپارند و تو را به هیزم این سوختن بدل کنند

یکی از تنان سوخته در میان همان آتش بود که مدام برای بیشماران از زیستن می‌خواند

او همه را فرا خوانده بود تا به زیستن بنگرند،

به نگاه‌های زندگی چشم بدوزند و دنیای را فراتر از این حماقت دنباله‌دار خود ببینند

او مدام به نگاه‌های زندگی چشم دوخت و در میان سوختن و در دل آتشی که او را به جبر در آن سپرده بودند فریاد زد

زیستن، آرامش است

او می‌سوخت، آتش می‌گرفت و به خاکستر بدل می‌شد و در آن لحظه‌های انتهایی از زندگی‌اش رو به جماعت در انتظار سوختن خواند

همه‌ی زندگی همین جان در میان تنتان است،

مردمان در بند به تن رنجور خود چشم دوختند که دوباره فریاد زد

پس از مرگ هیچ به جا نخواهد ماند

تمام بودن و زیستن در میان همین جان خلاصه خواهد شد

مردمان در انتظار سوختن را التهابی به خود فرو برد تا باز یکی را به میان آتش بردند تا جان به آتش برد، فریاد کشید

درد را باز خواند و به جماعت گفت

جانمان از میان خواهد رفت و هیچ از آن قصه‌های دراز بی پایان در نخواهیم برد،

آری یک به یک سوختگان خواندند، آنان که در میان آتش بودند گفتند تا شوری جماعت را بیدار کرد و آنان را فرا خواند تا جان را دریابند

جان همه‌ی معنای زیستن است، با ارزش‌ترین گوهر است و والاتر از آن ارزشی در میانه نیست

بودن تو به معنای بودن جان تو است و هر چه فراتر و فروتر از آن برای از میان بردن جانت به میان آمده است، اگر تو نباشی دیگر هیچ در میان نیست تا آن ارزش‌ها را باور و یا دور از باور بدارد و این‌گونه بود که مقربان آتش فرا خواندند

همه‌ی زیستن جان است

آنان و بسیار از آنان گفتند و خواندند که همه‌ی زیستن بر جان است و هدف از زیستن به آسایش رستن همین جان است، آنچه از آرامش و شادمانی است را باید که به تنها جوهره‌ی زیستن فرا خواند، در اختیارش گذاشت و او را ارج نهاد که او لایق این‌گونه جایگاهی خواهد بود،

مدام ندای جان در میان جهان تلاوت خواهد شد تا هر که در خواب است را به خود بکشاند و بیدار کند، او را فرا بخواند تا بر آنچه جوهره‌ی زیستن او در جهان است درود بفرستد و آن را گران بدارد، برایش جان به سخن بر آمده است، هر چه از تاریخ و گذشتگان است تلاوت خواهند کرد، آزادگان خواهند خواند و همه یکپارچه او را نوید خواهند داد که همه‌ی زیستن در میان جان است، او را گرامی بدار و بنگر که زیستن را فرای این بی معنا است

جان در میانه است، او و صلابتش را ببین، او تشنه به زندگی آزاد است، او در تمنای جرعه‌ای آرامش سالیان درازی است که فریاد می‌زند، هزاری او را به بند در آورده‌اند، برای بسط مهر او را به شلاق بستند، برای بسط رهایی او را به سیاه‌چال بردند، برای بسط با هم بودن او را به تنهایی کشاندند و هر چه قساوت به دلشان بود را بر او روا کردند تا به چنگال خود در آورند و حال باز هم در حال زجر بردن است، لیکن او را امید به بیداری است، او در تمنای آزادی است، او مدام ندای آرامش سر داده است و به فریادش بسیاری را به خود خوانده است

جان در میان وجودمان فریاد می‌کشد، زیستن را در آرامش و رهایی می‌جوید و به ما می‌خواند که نهای زیستن و هدف از بودن زندگی در میان خویشتن و آرزوهای خویشتن است

آنجای که جانمان پر درد و رنج‌مند از طول این هزاران سال به صدای در آمد و فریاد آرامش سر داد به دیگران نیز خواهد نگریست

جان خود را خواهد چشید و از طعم آن دیگر جانان را لمس خواهد کرد، دستش را به روی پیشوان خواهد برد، بر صورت ماه نوازش خواهد کشید و دمی را به آغوش خواهد برد،

او حال آرام همه را به خود فرا می‌خواند، او همه را همتای خود جان فرا خوانده است و می‌داند جان دردمند آنان نیز در آرزوی آرزوهای خود، در انتشار آرامش و آزادی مانده‌اند

مدام ندایی از دل طغیان جانمان فریاد می‌زند

همه جان و به جان برابریم

همه را به روی چشمانمان گشاده است، هر که جانی در اختیار و به مانند ما کام را هر بار از طبقات رنج فرو برده و به این آز آدمیزاد به درد خورانده است فریاد خواهد زد.

آن سیل بیشماران را ببین، اسبان باشکوه در میان علفزارهای بلند به پرواز آمده‌اند، پرندگان مغرور بر زمین می‌دوند، درختان در کنار رودخانه‌ها آب می‌نوشند و آدمی در کنار آنان ایستاده است،

او را به بالای سر کسی ندیده‌ای، او خود را از دیگران مهتر نخوانده و کسی از او والاتر شمرده نشده است، کسی را فرمانی میانه نیست و فرمان‌بردارانی را در میدان ندیده‌ای، تنها زیستن است که مدام در میان همگان جاری و ساری است، ندای عاشقانه‌ی جانان فرا می‌خواند

همه به جان و در جان برابریم

صدای زوزه‌ی گرگی بود که برایم خواند

جانت سلامت باد هماره هم جان من

از آن دیربازان بدصورت و زشت سیرت چیزی در میانه نمانده است، امروز همه‌ی جانان بر آن‌اند تا دنیایی لایق زیستن بر آورند، زیستنی که ضامن جان و جان آزاد در میان آرامش است

ندای عاشقانه‌ای جهان را در نوردیده است

هم‌جانان در میان آرامش و به آزادی خود زندگی کنید

زندگی را دریابید زندگی فریاد می‌زند، او خسته است، از آنچه در طول این هزاران سال او را به بند این خرد محکوم به جهل خود در آورده‌اید، از این عقل در بند در آمده به غریزه‌ی نفرین شده به تنگ در آمده است، فریاد می‌زند، ضجه می‌کشد

زندگی کنید

من در میان دشت سبزگونی، آنجای که زندگی در جریان بود، دیدم بر روی قاصدکان بلند آواز پروانه‌ها نشسته‌اند، به جست و خیز دو اسب آنان را نسیمی خنک نوازش می‌کند و کمی دورتر مردی نشسته و موهای همسرش را شانه می‌زند

خورشید آرام می‌تابد، نخستین بار است که آرامش آدمیان را دیده است، شادمانان بر روی صورت جانان زمین نور می‌تراود و ماه در میان روز برون آمده تا آنچه خورشید برایش گفت را به چشم ببیند، در کنار آب‌های روان بیشمار جانان آب می‌خورند و یکدیگر را به زندگی نوید می‌دهند، هر چه دندان پر قدرت‌تر زورمندان بود نیز آنان را به دور از این رؤیا نکرد و هر تن رؤیای خود را فرا خواند

همه در میان افکار و در دل و رخسار می‌خوانند

ما برای زیستن آرام به جهان آمده‌ایم، رؤیای آرامش زیستن را همه می‌خوانند و باید برایشان خواند که حال امروز و در میان این عهد که جان برایمان خواند برای زیستن و آزاد و آرام بودن باید که جهان را از نو پدیدار کرد، دوباره ساخت آنچه از دیرباز ساخته‌اند، نهراسید و از هیچ فرو نگذارید که زیستن یگانه هستی ما بر این جهان است، دوربادا آنچه رؤیای در جهان دورتر و دیرتر بر مای خوانده‌اند، دورباد هر چه از مای زیستن را دریده‌اند،

هر چه از ما ربوده و بر دنیای خود نگاشته‌اند همه را دور خواهد کرد آنجا که دنیای بر بیداری ما شادمانانِ فریاد هلهله سر داده است، آنجا که دنیا و جانان هم‌دست فریاد بزنند

جان یگانه ارزش جهان ما است

آن روز است که دنیای را دوباره خواهیم ساخت، آنچه نظم و ارزش بر جهان خوانده‌اند را به دور خواهیم افکند و نظم و پی این دنیا را دوباره بر خواهی کند، دوباره آن را به جریان در خواهیم آورد و حال باید خواند و از آن گفت تا جهان ارمانی را شناخت

یگانه آرزوی زیستن را با جان خواند و بر آن عهد کرد تا ساختنش فرو ننشست که مدام برایمان از زیستن آرام و آزاد می‌خواند

جان را گرامی می‌دارد و بر طبل اتحاد می‌کوبد که به جان هم قسم شویم و آنچه رؤیا است را بر آوریم...

انسان

انسان، جانی که به طول داشتن آنچه خرد بود خود را به درازای این هزاران سال به هزاری راه و بیراه فرا خوانده است، گویی اگر عقل در میانه نبود او را راه بهتری از زیستن هموار بود،

اگر عقل در میانه نبود، دورتر از ارزش‌های ننگین گام برمی‌داشت، خود را به این هزارتوی یأس آلود نمی‌سپرد و هربار در جستن زنده به گوری خویش بر نمی‌آمد

عقل او را آراست و یا به کاستننش راه برد؟

گاه او را در مذلت جهان راهبر شد و بر او طریقتی از مهر گشود لیک ثوابش بر کباب شدن هزاران بار ارزشی نکرد و از آن هیچ به جای نگذاشت،

راهی در میانه نیست تا بر آنچه خوش خوانی خردش بود ما را راهبر شود، هر چه در میانه است جهالت است، آنچه در اختیار خواندن خرد به مکر است، عقل به جهالت است، دانستن به غریزه است و مرگ جریان در این پدیده است

حال باز هم باید به جنگ همان خرد رویم و او را مجاب کنیم که عقل آدمی را نیاز به مجاب و خواندن به منطق نیست، آنچه بیشماران به جهل بر او خوانده‌اند را تو به هزاری منطق توان خواندن نیست، آنچه به مکر آنان را در آن اسیر کرده‌اند را تو به همت صداقت یارای برابر نیست و آنچه معنای جهل است را آنان به کرار خرد خویش خوانده‌اند

مدام برایشان بخوان، بر آنان بگوی و هزاری دلیل بیار باز هم آنچه خوانده از خرفه است مزاج آنان را بیشتر خوش خواهد بود، زبان می‌کشند خرافات را به کام می‌برند آنچه آنان در طلب او بوده‌اند را همان خرافه‌ها داده است،

خرافه یک گام بود و گاه به تحریک و غلیان احساسات آنان را به جنون فرا می‌خوانند و هر چه تو برایشان ببافی و بخوانی مدد نخواهد بود که آنان به غلیان احساساتشان با آنکه بدانند صداقت به نزدیک تو است آن را لعنت و نفرین خواهند گفت

صدای بلند و ادامه‌دارشان را بشنو، مدام می‌خوانند

منطق و استدلالت بر جهنم باد که مغایر تحریک احساسات ما است

حتی خود می‌خوانند، حتی خود می‌دانند و بر این جنون صحه خواهند گذاشت

صدای بیشماران را به تکرار شنیده‌ای؟

می‌گویند که از همه‌ی علوم با خبرند، همان علوم را خوانده‌اند که تو میدانی و آنجای که باید پاسخی بگویند، هر چه علم است را لعنت خواهند گفت و با دستانی باز و گشاده آنجای از حماقت را به آغوش خواند برد که تنها مجیز آنان را گفته است

حال باز هم خیال بکن و بگو از آنچه فضل در خیال خرد است

باز هم بر آن خرد خویشتن بتاز و بر آن ببال که به سادگی تحریک کوچک‌ترین احساس و بزرگ خوانده شدن آن را به درک افسال خواهند فروخت

ما را باکی نیست با این جماعت بیشمار از خردفروشان به جهل، ما را باکی از برابر آنان بودن نیست که آمده بر آنان بخوانیم شاید زیستن را برگیرند، شاید آرامش و آزادی را به آن چند صباح غلیان احساس برگیرند، شاید آنان نخواستند و دیدند که هزاری خواسته‌اند و آنجا است که باز مددگر آنان همان احساس مدام در حال زایش بر جانشان است، همان که بی پروا آنان را به دنباله‌روی و اطاعت کردن فرا می‌خواند

آدمی از آنچه عقل در بر بود هزاری راه را به بیراه بدل کرد، هزاری مرگ و درد و فغان آفرید و در آنچه مردگی بود زیستن را به هدر برد و حال در این بطالت دنباله‌دار در تمنای زیستن است،

گاه اشک چشمان جاری آنان را دیده‌ام، فریادهای مداوم و گوش‌خراش آنان را شنیده‌ام، ضجه‌ها و لابه‌هایشان را شنیده‌ام و میدانم که تا مغز استخوان در این لجنزار و مرداب گیر کرده‌اند، به دنبال راه چاره‌ای بر آمده‌اند، مدام دست به آسمان می‌برند، آرزوی ناجی سر می‌دهند، برای آمدن منجی خود قربانی می‌کنند و باز خرد را به حماقت فروخته‌اند

اینان در تمنای زیستن در آزادی و آرامش‌اند، از این رو است که هر بار بر هر ریسمان چنگ خواهند برد تا شاید ذره‌ای از آن رؤیا را در میان خیالی دور بجویند

انسان دوردستان هم در میان هر چه حماقت از خویشتن آفرید در پی زیستن به قلب آرامش بود، آخر او نیازی نداشت تا بیندیشد تا آنچه عقل پر نقصانش است را به کار بیندازد و بر آن بکوشد که بداند دنیای چیست

دنیای فریاد می‌زد، زیستن در آرامش را برای همگان می‌خواند، می‌دید که همه‌ی جانداران در تمنای زندگی در دل آزادی و آرامش‌اند، از این رو بود که او بی تقلا و مدد از عقل و خرد درمانده‌ی خویش دانست باید به دنبال کدامین راه بگردد

لیک هر چه گشت بیشتر دور شد، بیشتر خود را به چنگال حواس سپرد به چنگ آز در آمد، به لعنت کینه دچار شد، با انتقام در آمیخت و مالک شدن را شناخت، رقابت ساختند برتری را به او نشان دادند و یکتا بودن مصیبت بر مصیبتشان افزود

همه چیز را به خود بلعید و از آن خود کرد تا بیشمارانی در آرزوی این مالک شدن و حاکم خوانده شدن به جان هم در آمیزند

حال بسیار سالیانی است که در این جنگ بسیار در آمده‌اند اما از همان روز پیشترها از همان‌جای که طبیعت بر جهان می‌خواند، جانان بی خرد می‌خواندند انسان با خرد هم خواند که زیستن در میان آرامش و به آزادی در دل جان است

از این رو بود که برای خویش راه‌های رسیدن ساخت، آخر پیش از این هزاری به ساختن تنها نابودی را برگزیدند و آدمی هر بار به ساختنی همه چیز را نابود کرد، چشم گشود و دید هیچ به جای نمانده جز آنچه خویشتن نابود کرده است و برای گذشتن از نابودی و تباهی خویش دوباره نابودی تازه‌ای آفرید و یکی از آن تباهی برای گذشتن از نابودی باور بود

باور میان‌دار شد، اوی آمد تا بر این دوران زیستن بی معنای آدمی معنا ببخشد، او از آنچه زیستن بود هر بار دورتر و دورتر شد و حال باید که بر این پوچی خود معنایی می‌بخشید، دست به گریبان باور بود، از او مطالبه می‌کرد چیزی را توان در اختیار او نبود،

آدمیان بیشمار را دیده‌ام، با چشمانی گریان در آمده بر پای باور خود اشک می‌ریزند او را استدعا کرده‌اند، بر پایش با اشک چشم خون می‌بارند که آنان را جرعه‌ای از زیستن فرا دهد، آنان را به

کرامت و بزرگی خود زیستن بیاموزد و بیچاره آن باور دردمند که خود برای مرگ آفریده شد و توانی بر او نیست هرجی بر او نخواهد خوانده شد که توان دادن زیستن را مرگ نخواهد داشت

باور میانه‌دار شد، در دل پوچی به مغز هر بار آدمی در تهی بودن، ناداری و نادانی بر آن شد تا همه چیز جهان را از میان باورش برگیرد و درست و غلط، حق و پوچ، زشت و زیبا هر چه بود و نبود، باور همه چیز جهان او شد

باور یگانه توان آدمی خوانده شد و بر او فخر بردند، تعصب کردند از او ترسیدند، او را بزرگ پنداشتند، ارزش خواندند و این‌گونه بود که او معنای زیستن آنان شد، جای بر پای زیستن نهاد و آرامش و آزادی را معنا کرد،

دوست دارید و یا ندارید ارزشی نیست که واقعیت جهان همین است، اگر آن را حقیقت نمی‌پندارید باز هم ارزشی در میانه‌اش نیست که یگانه واقعیت جهان همین است، باور یگانه توان آدمی بر جهان است، همه چیز را از میان همان می‌جوید، باور را بیشمار معنا خواهد بود، توان آن است که آن را به هزاری قسم بدل کرد، هر نام و بی نام بر او نهاد و آنچه آدمی را به فعل واداشته است همین باور است

لیک آدمی و باور تازه متولدش هر بار زایش دوباره‌ای داشت، هر بار برای او معنای تازه‌ای را می‌آفرید، او را در این جدال تازه نفس به میدان فرا می‌خواند و بر او ارزش تازه‌ای را فزون می کرد

یکبار با صدای بلند در میان زایشش فریاد زد

سیاست

سیاست زاده شد، از رحم باورها برون تراوید و آدمی را به خویشتنش مسخر کرد، آدمی در بند بود، او در طول این سالیان آزموده بر بندهای مرئی و نامرئی باور آماده بود تا به بند دیگری در آید و این بار به بند و چنگال سیاست رفت، او میانه‌دار شد، اقتصاد فرزند خلف همو بود،

این مادر به چنین فرزندی می‌بالید و از او می‌خواست تا نگهبانش شود و آدمی در بندهای بسیار از آنان در آمدند بی جستن معنایش زیستن هر بار به بند یکی از معانی ساخته و آفریده به خرد پیر دوردستشان و زایش تازه از میان پیشترها شادمانانِ به زنجیرهای بر گردن افزودند

باز هم ساختند و هزاری بر آن زنجیرها فزون داشتند

هربار ارزشی، معنایی راهی و طریقتی آنان را به پیش برد و معنای زندگی را در آن جسته‌اند

آن را دوست داری و نداری بی ارزش است که ارزش به واقعیت و آنچه در جهان جاری است همین معنا است

بنگر این بیشمار از آدمیان را بنگر و بر آنان چشم بدوز که هر بار در میان همین معناها و ارزش‌ها در حال لول خوردند، آنان را ببین که در میان همین ارزش‌ها هر بار جان می‌گیرند و فریاد حق سر داده‌اند

گوش بیشماران در طول این سالیان از این پدید آمدن بی پایان حقیقت‌ها خسته شده است، پرده‌ها را دریده و پاره کرده‌اند آن قدر به تکرار خواندند که حقیقت را بی عصمت کردند

از اینان و این حق پنداری در خویش بگذر که همه چیز در میان این واقعیت جهان آشکار است

آدمی است و هزارن باور، هزار ارزش، هزاران معنا و حقیقت، همه را حق پنداشت و باز برایشان خواند، زیستن معنای آرامش و آزادی به جان است

این ندای را مدام برایشان تکرار کن و بر آنان بخوان تا بدانند هر چه در سر پرورانده برای رسیدن بدین معنا است، برای رسیدن به آرامش است

هر چه از اقتصاد تا سیاست، از باور تا آرزو بر می‌خوانیم برای رسیدن به همین معنا است همین معنا که زیستن را فریاد می‌زند و ما می‌دانیم که آدمیان به هزارتویی از این ارزش‌ها زندگی را فرا خوانده‌اند، همه‌ی معنای زندگی را در میان همین ارزش‌ها می‌جویند و به درست و نادرست، به حق و باطل و به پوچ و با معنا بودنش دل خوش مکن که واقعیت را ببین

واقعیت همه‌ی حقیقت است،

واقعیت فریاد میزند و بر تو می‌خواند که همه‌ی اینان حق بر جهان‌اند همه لایق به زیستن‌اند و تو باید برایشان همان فریاد جانان را بخوانی و بدانی که آنان همه‌ی رستگاری را میان باور خویش جسته‌اند

این آدمیان بیشمار به جبر در آغوش هم در آمده‌اند هزاری سال است که پیشتران، دورتران و آنان که اجداد آنان بودند به جایشان کار کردند، تصمیم گرفتند شمشیر بر آوردند، تیر کشیدند و یکدیگر را کشتند تا به خون دور خویش را مرزی بکشند

مرزها کشیده شده است، طول هزاران سال، گاه به سودای باوری میانه‌دار، گاه به خوش‌رقصی از کینه‌ی دلربا و گاه به تمنای یکی از ارزش‌های واقعی آدمیان،

فریاد بلند در میانه بود، بلند نعره می‌بردند، می‌خواندند و مردمان را به میدان فرا می‌بردند،

بیایید بدرید و دشمنان را از میان بردارید

میدان شهرها را ببین

مذاب آتش به روی آدمیان گشوده‌اند، سنگ‌های غول‌آسا به جانشان دمیده شده است و یکایک نقش بر زمین‌اند

تانکی از روی بدن کودکی گذشت، صدای تکه تکه شدن استخوان‌هایش را شنیدی؟

مرز می‌کشند، بینمان را جدا کرده‌اند باز هم به قدرت، به زور و بر حماقت ادوار

از دورتر زمانی این‌گونه مرزها را برون بردند، کشیدند و به دورمان خواندند، این‌گونه شد که وطنی را بر ما راندند

ما در میان همان وطن و در بند همان دورترها اسیر ماندیم، باوری میانه دار نیست،

ارزش را فرا نخوانده‌اند تنها تیغ تیز چماق داران است، در دوردستان، دستان آلوده به خون آنان مرزها را میانمان کشید، بنگر آن دیورویان را بنگر، ببین چگونه با دستان آلوده به خون خود بین ما دیوار می‌کشند، صدای بلند شلاق بر آسمان آنان را بشنو

بر گرده‌های هم جانانت کوفته‌اند، دیواری فراخ را کشیدند تا میان ما جدایی افتد

یکی از هم باوران هم باور دور دست خود را دید، از بالای همان دیوار کشیده بینشان مدام برایش می‌خواند

هم وطن کجایی

شلاق تیز خوان به بالای سر رفت و پشت او را درید بلند خواند

هم وطنان تو در دل این خاک و پشت این دیوارها خانه دارند

از پشتش خون می‌ریخت هم باورش آنسوی دیوار اشک می‌ریخت و بر سر و روی خود می‌کوفت او به نزدیک دیوار آمده بود تا شاید او را نجات دهد و او در دل این خاک و در میان هم وطنان خوانده شده به قدرت قدرتمندان تنها جان می‌داد

زخم خونینش چرک می‌کرد و کسی از هم وطنان او را در آغوش نگرفت، در همین میان بود که او از بالای دیوار گذشت و به چند نیزه دریده شد

درست به روی سر هم وطنش افتاد، هم باورش بود، هم راهش بود، آنان یک تن و از هم بودند مرز چماق‌داران آنان را از هم جدای کرد و باز حماقت خرد بر آنان می‌خواند

آنچه از دیربازان است حقیقت است

آنچه دورتر خانه کرده است اصالت است

آنچه با اکثریت است حقیقت است

مدام برای آنان و بسیار از مردمان تکرار می‌کردند نوای آنان برای تکرار اکثریت بود،

غول بی سر و تهی در میان شهر می‌دوید، هزاری تن او را پوشانده بودند، به همه جای وجودش حلول کردند و آدمیان بسیار این غول را پدید آوردند، در برابر تعداد هم سنگ آنان لیک نا متحد از هم بود، غول آنان را دنبال می‌کرد به زیر پای می‌برد، لگدمال می‌کرد و هر حق از آنان می‌ستاند

دستور داد که اکثر مردمان خوانده‌اند این تیره از اقوام به بردگی ما در آیند

اکثر خواند و حقیقت پنداشته شد

حال روز تیره روزان است، حال روز درد دردمندان است، باری به قرمزی خون و باری به تیزی شمشیر، باری به بلندای صدای بمب‌ها و گاهی به بیشمار بودن مردمان در دید

همه همان راه را دنبال کرده‌اند، همه همان مسیر را طی بردند و هر چه او خواند را تکرار کرده‌اند، مدام برایشان می‌خواند و حقیقت خویشنشان را به دیگران فرا می‌خواند

این نظم تنها جبر و قدرت را شناخته است،

گاه این جبر به آغوش قدرت در آمده و گاه قدرتش را از اکثریت جسته است، گاه به تیغ و گاه به خون، به هرچه در برابر بود و نهای همه‌ی گفته‌ها یک چیز است

آرامش و آزادی تنها برای آنان که ما می‌خواهیم

آنانی که در این طبقه جای دارند

آنانی که بدین رنگ پوست شناخته‌اند

آنانی که در این جنس اغوا و شهوت می‌کنند

آنانی که ...

نظم دیوانه و مجنون برای بیشماران در بند به برابر همین را می‌خواند و هر بار یکی از شمشیرها را تیز می‌کرد، یکی را به گردن می‌برید، همه درد داشتند و فرای درد زیستن را از دیگران می‌گرفتند، به تیغ تیز گردن را برون می‌دادند و این‌گونه بود که زیستن به نیستی بدل می‌شد.

وطن هست، هم وطن هم هست، گاه آنان که در این تقسیم هم بر آمده‌اند، شادمان‌اند لیک نه همه در این بازی به آنچه آزادی و آرامش است نرسیده‌اند

بیشمار از این اقلیت‌های در درد را ببین، ببین که چگونه به هیچ از زیستن در نیامده و گاه زندگی خود را ارزانی و به مرگ می‌سپارند تا برخی زندگی کنند، اسیر باشند تا آنان آزادگی کنند، در جنگ بمانند تا دیگران طعم صلح را بچشند

هم وطن در میان است لیک هم وطنان در وطن‌های بیشمار

وطن در میان، لیک آدمیان بی وطن بسیار

وطن تنها برای آنانی است که از دیگران بیشتر توان دارند، قدرت میانه‌دار است به بازوی هر کسی در افتد او مالک دیگران است، حتی او را یارای تغییر هم وطنان است، او توانایی تشکیل وطن خواهد داشت و قدرت همه چیز در میان دستان است

باز هم ندای پر توان باور را در میان جهان می‌شونی، باز هم قدرت افسار گسیخته‌اش را می‌بینی، هم وطنان بی وطن در جستجوی هم باوران خود بر آمده‌اند، آنان را دیده‌ای؟

وطن‌های ساخته و ویران به قدرت باور را دیده‌ای؟

وطن را که به باور بدل شده است را دیده‌ای؟

باور فریاد می‌زند و می‌خواند آدمی مرا آفرید و به دستاویز من همه‌ی جهانش را در من دید، او خود را نیز از من دید و به توان من هر بار ارزش دیگری را آفرید من نیای همه‌ی ارزش‌ها و معناهای او هستم، باز هم ندای پر توان باور را ببین و بیندیش چه باید کرد، با این دنیا و این جانان جهان چه باید کرد که همه در میان آرامش و آزادی زندگی کنند

دوباره به چنگال حماقت آدمی در نیاییم و دوباره زیستن را به استعمار خود در نبریم، از دیگران دریغ نکنیم و زندگی خود را به مرگ دیگران گره مزنیم

دوباره بیندیش و بر این جهان بنگر که این جهان فرا می‌خواند راه تغییر را

هرچه در طول این سالیان به مدد از عقل و خرد کردند، به توان جبر بردند، در مکتب جهل خواندند این روزگار را ساخت،

آیا این روزگار جهالت به تغییر فریاد بر نیاورده است؟

آیا نباید این دیوانگی و جنون را دگرگون کرد؟

آیا نباید جهان دوباره را پدید آورد؟

آری روزگار تغییر است، باید به تغییر جهان بر آمد و جهان را دوباره سر آغاز کرد

آیا زیستن چیزی فراتر از آرامش و آزادی است؟

آیا جان مقدس‌ترین ارزش به جهان همگان نیست؟

آیا بی جان وجودی هست که توان خواستن باشد و آیا جز آرامش و آزادی کسی را خواسته‌ی دیگر هست؟

جز آن است که همه‌ی زندگی آدمی در میان باور او خلاصه شده است؟

جز آن است که این مادر زاییده به دستان آدمی هر بار برای او فرزندی پدید آورده و آدمی در میان همین معانی زندگی کرده است؟

جز این است که وطن و هم وطن را جبر هدیه بر آدمیان کرده و آدمیان را به بند خود در آورده است؟

جز آن است که ما اختیار را لعنت گفته تا در رنج زندگی سر کنیم تا شاید اصالت دردآلود خود را در امان داریم؟

بیشماران بی وطن در جهان را ببین، در بند ماندگان و در غل نشستگان را ببین، آنان که به جبر مالکان در آمده‌اند، آنان که در برابر تیره‌روزان بر آمده‌اند، ببین و بیشتر آنان را بنگر

بنگر که چگونه تنی مالك دیگران شده است، او خود را خداوند و پادشاه خوانده است، ببین که به مدد از قدرت چگونه خون بیشماران را پایمال کرده است

او در آرامش است و بیشماران به جنگ در آمده‌اند

بنگر در سرزمینی دورتر آنجای که استبداد را دورتر خوانده و مرد سالاری را برگزیده‌اند رأی مردمان تنها اکثریتی را آسوده خاطر کرد

باور اقلیت پایمال شد، مفاهیم بر جای است، مفاهیم و معانی با اکثریت خوانده خواهد شد، آنچه اکثریت حق بپندارد حق بر زمین است و به نهای این خرد در جهل آدمی دیدهای، اکثریتی در آزادی به اقلیت در بند چشم دوخته‌اند

آنان را فرا می‌خوانند تا بمیرند که آنان زندگی کنند، فقیر باشند تا آنان ثروتمندی کنند، به کار در آیند تا آنان تنی آسوده به خواب بسایند و این‌گونه است که مدام همین رنج در میان مرگ زیستن در ادامه است، یک چیز مدام تکرار می‌شود و آن این است

زیستن آرامش و آزادی برخی از زورمندان بر دیگران است

حال که دیده بی وطنان در بند را، دیده چگونه در آرزوی وطن خویش بر آمده‌اند، دیده تعداد بیشمارشان هر روز در حال فزون است، دیده اینان را که بی وطن زاده شده از هم وطن جبری خود

بیزارند، دیده آمده بر خاک دیگران و باز هم وطنی نجسته‌اند، دیده در خاک آنان نیز بی وطن خوانده شده‌اند، حال که همه را دیده باید به راه کار و تغییر چشم دوخت و آن را خواند

به تشریح آنچه دنیا آرمان است نگاه کرد و جهان آرمان‌ها را فرا خواند

حال زمان آن است که تشریح جهان آرمانی و زیستن انسان به شکل آید و به نظم تازه‌ی جان درود فرستاد که آینده جهان از آن همین رؤیای جاودان است.

به آرمان جهان ساخته به عزم جانان، جهانی پدید خواهد آمد که همگان در آن از طعم آزادی و آرامش بچشند و جبر و قدرت میانه‌دار نباشد، یکایک جانان به آنچه زیستن است درآیند و از آن کام گیرند که همه به جان لایق زیستن در بهترین خواهند بود

و انسان در میان این جهان آرمان‌ها چگونه خواهد زیست؟

آدمی که طول این سالیان دراز در حماقت جاویدانش روزگار سپری برد حال می‌داند که به اتکا و توان باور زنده است، باوری پر رنگ و والد که هماره در حال زایش است، او از خود باز می‌آفریند و معنا می‌بخشد و زندگی آدمی را به حصر خود در آورده است، او این توان پر قدرت را بازشناخته است و بر بودن و حضور او صحه گذاشته است

فریاد زنان رو به جماعت بیشمار از آدمیان گفتم:

آزادی و آرامش آن معنایی است یکتا که در میان افکار شمایان تصویر خواهد شد

جماعت بیشماری در برابرم بودند و هر کدام سخنی برای عرضه داشت مخرج مشترک میان همه‌ی آنان فریادی پر تکرار بود:

حق از آن من است

هر کدام تصویری از آرامش و آزادی که مبنای زیستن بود ارائه کرد و به توان آنچه تصویر می‌کرد در جستجوی بیشمارانی بود تا آنان را به نزد خود فرا بخواند، آنان را همرنگ و همسوی با خود کند و این‌گونه آن جهانی که آرزو کرده است را بسازد

فوج فوج آدمیان ریسمان بر گردن را می‌دیدم که به فراخور توان و جبر و اکثریت بیشماران به بند به دنباله‌ی جماعتی توانگر در آمده بودند، سرها به پایین بود و یکی پیشاپیش آنان می‌خواند آزادی همین است که من خوانده‌ام

من و آنان که بیدار از این خواب غفلت بودیم در برابر آنان خواندیم که آزادی و آرامش آن معنایی است که شمایان بدان باور کرده‌اید

آن تصویر در ذهن‌ها را بپرورانید و بر آن صحه بگذارید که آنچه آزادی است در میان آرزوهای شمایان نهفته است

دغل‌کاران نیازمند به قدرت بر جماعت ریسمان به گردن شلاق می‌کوفتند، با هوچی‌گری و فریاد آنان را به خود فرا می‌خواندند، به ترس آویزان بودند، به وعده و تهدید آنان را با خود همرنگ می‌کردند و هرچه حربه در این سالیان آموخته بودند را به کار گرفتند تا به نزد آنان در آیند

آنان را آزادی بخشیدند آنچه خویشتن آزادی پنداشته بودند به فراخور آنچه آزادی خود پنداشته آنان بود در انتظار آرامش نشستند و دیدند که باز عده‌ای عاصی از آزادی آنان ریسمان بر گردن را دیده‌اند، این کیمیاگران پیر ریسمان‌ها را نامرئی آفریدند لیک توان برخی آن قدر بود که ریسمان نامرئی را ببیند، آنچه ظلمت او بر گردنش است را احساس کند و این‌گونه با لمس و احساس قیدها، ظلمت‌ها طغیان کنند

چه شده است، این شهر سوخته را چه فرا گرفته است؟

طغیان در میان خیابان‌های شهر سر به شورش برده است، آرامش به کام هرج و مرج خوانده است و ببین که از آن آزادی خوانده که برای آنان تعریف به حقیقت کردی جز جنگی ادامه‌دار چیزی عایدت نشد، باز هم مریدان این طریقت جبر بر جماعت بسیار می‌خوانند

ریسمان‌های مرئی و نامرئی می‌بافند و به گردن بیشماران انداخته‌اند و صدای ما را به عربده‌های گوش‌خراش خود فرو می‌خوانند

آزادی آنچه شما پنداشته‌اید است نه آنچه برای شما می‌خوانند

این جنگ نابرابر میان ما و این جماعت دگم در جریان است و به نهای آن روزگاری پدید خواهد آمد که تصویر آن در برابر دیدگان شما است

بنگر و آن را برای آنان که ندیده‌اند تصویر کن، به آنچه ما آرزو کرده‌ایم آنان را آرزومند ساز که دنیای پیش رو از آن آرزومندان است

دوباره مرزها را کشیده‌ایم،

ما به مرز میانمان آرامش را تصویر می کنیم

آن حماقت پرستان در جهل را مبین که برای تو خوانده‌اند، آری جهان در رؤیای بی مرزی خلاصه است، گوش به اباطیل آنان مسپار که دنیای بی مرز قاتل آرامش جانداران است،

دنیای بی مرز جهان بی معنا است، خیالی خام در افکار خیال پرستان است،

از آنان مشو و دور از آنان بر دیگران بخوان

ما را به تفاوت‌های میانمان شناخته‌اند، هر کدام به تعریف و معناهای در افکارمان زنده‌ایم، ارزش‌ها از باورهای به ذهنمان ساخته شد و هر بار با آنچه خود اندیشیدیم دنیای را زشت و زیبا کردیم،

گاه آنچه ما آزادی پنداشته برای دیگران معنای اسارت است و گاه آنچه آنان زیبایی می‌پندارند، معنای زشتی در جهان ما است، بدین تفاوت‌ها تا کنون نگریسته‌ای؟

این تمایزات را دیده و به عین از آنان پرده گشوده‌ای؟

حال که این دنیای متفاوت آدمیان را به چشم دیدی بی‌شک مرزها را خواهی ستود، به آن ایمان خواهی داشت که مرز میان ما ضامن آرامش ما است

باز هم ندای دنباله‌دار این دغل‌بازان را می‌شنوم دوباره برون آمده‌اند و برای جماعت می‌خوانند

این‌ها در پی مرزبندی میان ما برآمده‌اند، بیایید تا یکدیگر را در آغوش گیریم و هر چه مرز میان خویشتن است را در هم بشکنیم

بنگر و بر آنان نزدیک شو، ریسمان در دستانشان را ببین، گاه ریسمانی به دست دارند و در تمنای باز نهادن مرزها به دنبال بندگان بسیار می‌گردند، دل به برده‌داری عظیمی بسته‌اند و گاه آنان را تنها میان خیالات و وهم خواهی دید، آنان از واقع دور شده و دوباره در پی آفریدن حقیقتی بر آمده‌اند

حقیقت اینبار آنان خیال پرستی است، ما را به وهم متهم خواهند کرد و خویشتن وهم را خواهند پرستید، ما را دور خواهند کرد تا خود آنچه خیال واهی است را به خورد بیشماران دهند و دوباره آنان را به فردایی نامعلوم بسپارند

مرز میان ما ضامن آرامش دنیای ما است

بدین تفاوت‌های بیکران میانمان باید که پاسخی گفت، باید که آن را درک و آن را قبول کرد گر نه دچار وهم پرستی خواهیم شد، یا دل به اسارت بیشماران سپرده و یا در انتظار حماقت آنان نشسته‌ایم

مرزها را دوباره کشیده‌ایم، اینبار جبر دیربازان میانه‌دار نیست، دیگر خون و شمشیری در کار نیست، جابران و ظالمان میدان‌دار نیستند و اختیار به نزد آدمیان، جهان را قسمت کرده است

به فریادها و عربده‌های گوش‌خراش دغل‌بازان گوش مسپار که آنان در تمنای جستن دوباره‌ی تخت شاهی و قدرت خود بر آمده‌اند، تنها ببین و از آنچه رؤیای جاودان جانان جهان است لذت ببر

ببین مردمان در میان شهرها را، ببین آنان را که به میانه آمده‌اند و برای تغییر این نظم جان‌فرسا تلاش‌ها کردند، حال که دنیا به کام آنان رفت، جهان را به باورهای همگان تقسیم کردند

جهان ارمانی به میانه است، او آمده تا راهبر جهان ما باشد، آمده تا این دنیای بی‌نظم را نظم ببخشد، نظمی که از اختیار ما پدید آمده است

دیدم در میان این جهان تازه‌ی جانان هر کس به سوی وطن خویش رفته است، دیدم که هم وطنان یکدیگر را به آغوش کشیده‌اند، دیدم که چگونه در آغوش هم می‌گریند، سالیان بسیار است که جبر دنباله‌دار آدمی را این‌گونه ملول و دردمند در خود رها کرده و آنان را به خواندن آیات جبرالود خود فرا خوانده است، لیک امروز دیگر آن جبر در میان نیست، همه را ببین که به اختیار در آمده‌اند

جهان ارمانی برای آنان می‌خواند که میهن خویشتن را خودت بساز

هم‌وطنانت را خودت انتخاب کن

خودت بخواه که وطنت کجا باشد

و هر ارزش که میانه است و باعث تفاوت میان آدمان را ارج بده

حالا در میان جهان بیشمار کشورها نام دارند، برای ساختن آنان هیچ خساستی میانه‌دار نیست، آنان عزم کردند و آنچه خواستند را ساختند،

میهن خود را با دستان خود ساخته‌اند،

باور و هر چه در طول این سالیان زاییده است میان دار است، آنچه آدمیان را از دیگران متفاوت کرد و بینشان جدایی انداخت آنان را به وطنی دیگر فرا خواند

وطنی که در آن آزادی خود را تعریف و تفسیر کنند، آنچه خود خوانده‌اند را آزادی بپندارند و به فراخور آنچه آزادی پنداشته و بدان باورمندند روی آرامش را به جهان خود بچشند

جهان آرمانی را می‌بینم، جهانی که سالیان بسیار در طلب بر آمدنش از یگانه گوهر زیستن هم گذشتم، از آنچه برایش جان دادم و سرآخر جهان به رؤیای والای من بدل شد و حال می‌بینم که بیشماران به میدان آمده‌اند، هر کدام آزادی را گونه‌ای تعریف کرده‌اند، حق را در جهان خود می‌بینند، به آنچه خود آرزو کرده‌اند دل بستند و وطن و هم وطنان را با اختیار برگزیده‌اند

این رؤیای صادقِ در میان جهان تصویر شده است،

آدمیان قوانین خود را نگاشته‌اند آنچه بر آن احترام کرده‌اند آنچه آن را باور دارند و آنچه رستگاری را در میان آن جسته‌اند، دیگر کسی را کار به جبر نیست که یگانه سکان دار جهان اختیار است

آزادی با پر و بال گشوده در میان جهانمان به رقص در آمده است، شادمانانِ هر بار چهره بر بیشماران می‌گسترد و به آغوش آنان در آمده است، اختیار همانا آزادی است

باور باز هم در میان جهان آرمانی یکتا توان محرک آدمیان است، آخر او است که در این سالیان همه را به فعالیت واداشت، او را نمی‌توان از چرخه هستی دور کرد، او خود هستی و بودن است و باز همان توان پیشترها را دارد، اما کسی را یارای حق پنداشته شدن نیست که تنها واقعیت دنیا است که جهان را به پیش می‌راند،

در جهان آرمان‌ها می‌بینم که هر کس با باور خود جهان را می‌سازد، دنیای خود را ساخته و وطنش را بنا کرده است، او به همان باورهای بی انتها آزادی را تعریف کرده است و کسی را یارای آن نخواهد بود که با قدرت و به زور هر عامل بیرونی آزادی خود خوانده را به دیگران تحمیل کند

دست تحمیل از این جهان آرمان‌ها دور است، چه زیبا و چه زشت چه خوب و چه بد تحمیل همان تحمیل است، هر چه ما پنداشته در میان افکارمان حقیقت است برابر برخی آن را باطل پنداشتند و جهان آرمان‌ها بر آن شد تا حقیقت را به نزد همانان که آن را محترم شناخته‌اند تکریم دارد

باور را تعریفی یکسان نیست، کسی نمی‌تواند باوری را حق و باور دیگری را باطل بپندارد که می‌پندارند لیک باز هم واقعیت است که همه چیز را ترسیم کرده است، تو در میان افکار خود باوری را باطل پنداشته و مختاری که اختیار تو را به آزادی فرا خوانده است لیک همان آزادی به تو می‌خواند که دیگران را محترم بشمار تا آزادی را به دست آوری، ضامن بودن من همانا احترام بر دیگران است و ببین که در جهان آرمان‌ها حتی اگر باوری را باطل پنداشته‌اند حق زیستن از آن نمی‌گیرند، آن را به درون باور خویش کتمان کردند و به دنیای واقع آنان را مجال بودن بود،

در این دنیای آرمان‌ها هیچ خساست در میانه نیست، باور این هزارتوی و هزار معنا هر بار به سیمایی در آمده است هر بار زایشی کرده و معنایی بخشیده است که در میان جماعتی معنای زیستن است، تو را مجالی نخواهد بود که آن را حق و یا باطل بپنداری که واقعیت دنیا به تو می‌خواند او حقیقت است در میان آنان که بدان باور داشته‌اند حقیقت است

گاه باوری در میان اعتقادات مذهبی تصویر شد و گاه به رنگ سیاست در آمد، گاه به خون و قوم و نژادی میدان داد و گاه به رنگ جنسیت کشیده شد، گاه به اقتصاد رخنه کرد و گاه عرفان را جست هر چه خواست کرد و میدان در برابرش بود تا آدمیان به آنچه خود پنداشته آزادی را در اختیار گیرند، آنچه خود فرض کرده‌اند را حقیقت بپندارند و تنها واقعیت است که حق و باطل آن را به آیندگان نشان خواهد داد

آنجای که جماعت آنان به دانستن و خواندنش بیشتر و بیشتر شدند، حقیقتی پر رنگ‌تر خواهد بود آنجای که کم رنگ شد حقیقتی کم رنگ‌تر و آنجای که از میانه رفت، بی جبر و تنها به قبول نکردن انسان‌ها او را باطل خواهند پنداشت که واقعیت جهان آن را باطل پنداشته است

دست جبر و تحمیل را کوتاه کرده و میدان را به اختیار واگذاشته‌ایم تا او میان ما قضاوت کند تا اختیار حقیقت را تصویر کند

اختیار این بیشماران آنان را نوید داد تا وطن خود را بسازند تا دنیای خود را به پیش برند و آنچه رستگاری خویشتنشان است را خود بسازند،

باز هم باور است که چهره تغییر داده و هر بار به سیمایی در آمده است و بیشمارانی را به خود فرا می‌خواند، جهان آرمان‌ها آنان را فرا خوانده است تا از خود بگویند تا قانون خود را به جماعت بیشمار در برابر بگویند و آنان را انذار کنند، آنان را تبلیغ به باور خود کنند و بی جبر از آنان مردمان باورمند به باور خویش بسازند،

تفاوت میان باور و نهای افکارش نبود، هر چه دوست داشت را گفت، به میدان آورد و برای بیشماران در برابر خواند، به میان میدان شهرها در آمده‌اند، هر کدام از این مبلغان می‌خوانند، موعظه می‌کنند و آنان را میدانی فراخ در میان است تا بیشماران را به خود فرا بخوانند، کسی را یارای ریسمان به گردن انداختن نیست که تنها به قوه‌ی اختیار توان خواندن به خویش خواهد داشت، پس او را ببین که اینبار

نه به تزویر و ریا نه به زور و قدرت قدرتمندان، نه به اکثریت و خاموش اقلان تنها به قوه‌ی اختیار آنان دل خوش کرده است، آنگاه که لازم است تغییر خواهد کرد، آنجا که لازم است تصویر خواهد کرد و آنجای که لازم است تدبیر خواهد کرد تا اختیار را برای مردمان فرا بخواند، آنان را به باوری مشترک میان خود راهبر شود و این‌گونه است که بر جمع آنان افزوده و یا کم خواهد شد

مردمان در برابر این بیشمار مبلغان در پی ترجیح خود برآمده‌اند، دنیای را چگونه دیده‌ای؟

چه ارزش بر جهان تو پررنگ‌تر از دیگر ارزش‌ها است؟

معنای زیستن و رستگاری را در چه می‌بینی؟

چگونه آزادی را به آغوش و آرامش را میهمان جهان خود کرده‌ای؟

مردمان به آنچه برایشان ارجح‌تر از دیگران بود چشم دوختند و با آنچه برایشان خوانده شد طریقت زیستن خود را برگزیدند، این جهان آگاهی‌ها بود، باید بیدار می‌کردی بر آنان می‌خواندی و آنان را با خود همراه می‌کردی، آن کسی را توان بیشتر بود که اختیار آنان را بیشتر گرامی بدارد و واقعیت تنها قاضی میان ما بود

باروهای بیشمار در میان است، جمعی بر آشفته خواهند شد که این بیشمار باورها را چگونه می‌توان سامان داد، چگونه می‌توان آنان را منزل داد تا در میان اختیار خود زندگی کنند، شاید بر بدی آنان

چشم دوختند و خواستند ریشه از حقیقت آنان برکنند، شاید بر آن شدند تا به تحمیل حقی را باطل بشمارند لیک بر آنان بخوان که این خساست شما در میانه‌دار کردن باورها حماقت است

آیا بر شما آدمیان افزوده خواهد شد؟

آیا اگر آنان را به اختیار خود فرا بخوانی و بگذاری در میان باور خود زندگی کنند، از جهان ذره‌ای کم خواهد شد؟

آیا بر تعداد آدمیان افزوده و از دنیا کم آمده است که نگران جای بودن و زیستن آنان هستی؟

اما جهل باز هم می‌خواند تا شاید به صدای پر فراخش برخی را به خود فرا بخواند و در حصر خود در آورد لیک تو بر آنان بخوان که هیچ کم و زیاد از جاه و انسان‌ها نشده است، تنها باید به اختیار مرزها را کشید، باید برای هر کس هرگونه که باور کرده است سرزمین داد و با هم وطنانش او را رها داشت،

اگر اختلالی میان باورها به جریان بود او را وانهاد که آدمیان به ترجیح خود به باوری در خواهند آمد، آن سرزمین که بیشتر باور آنان را در بر گیرد را سرزمین خواهند خواند و باز هم بر آنان بخوان که در میان این تقسیمات راه را به بیراهه نروند و دوباره به جای دیگران تصمیم نگیرند، حق را خویش باطل و باطل را خود حق نپندارند و تنها به اختیار چشم بدوزند و قاضی را واقعیت جهان کنند

در میان جهان آرمان‌ها تعریف از وطن سرایی است که آزادی را در آن جسته‌ای، آرامش را در آن میزبان شده‌ای، آنجا که باور تو حکم فرما است، آنجایی که اختیار به تو فرا می‌خواند که همه چیز برای تو است، زیستن و بودنت برای تو است، دنیا و رستگاری‌اش از آن تو است، هر چه خویش پنداشته‌ای برای تو است و آنجای را وطن خواهند خواند

دیگر به جهان ارمانی قدرت جبر میانه دار نیست، دگر تحمیل همه را به خود اسیر نخواهد کرد و محکوم به ماندن در خانه‌ای که پیشینیان ساخته‌اند نخواهی بود، به جهان ارمانی تو وطنت را خواهی ساخت، انتخاب خواهی کرد و آنجای را وطن پنداشته‌ای که باورت را پاس داشته‌اند که آزادی خوانده به لبان تو را آزاد خوانده‌اند، آرزوی تو را آرزو پنداشته‌اند

به جهان آرمانی وطن آنجایی است که تو برگزیده‌ای او تو را برنگزید و تو را جبر بر این وطن نکرد، تو آن را انتخاب و آن را خواهی ساخت

دیربازان دور، جهل و جبر آدمیان دیگر میانه دار نیست، از آن مهراسی که آن را از میان برده‌ایم، همه جا وطن است، اگر جان را وطن پنداشته‌ای، اگر طبیعت را خوانده‌ای، همه جا همان سرا و زادبوم تو خواهد بود،

دل به کوهی خواهی سپرد که استوار کننده‌ی باور تو است، دل به دریایی خواهی داد که به جریان افکار تو در آمده است و طبیعتی را گرامی خواهی پنداشت که آزادی تو را تضمین کرده است

به جای جای این خاک در آمده و فریاد جانان جهان را شنیده‌ایم همه تو را به آزادی و آرامش فرا می‌خوانند، همه جا وطن تو است و حال تو آنجای را وطن خود پنداشته که آرمان تو میان آن است

به دل وطنت سر کشیده‌ای، در میان هوای آن تنفس کردی و حالا به کوه‌های با عظمتش چشم خواهی دوخت، به صحرا و ریگ‌هایش دل خواهی سپرد، به دریای پر خروشش نگاه خواهی کرد، ماه در آن زیباتر نمایان است، خورشید بیشتر می‌تابد، آخر رستگاری تو در میان این مرز و بوم است، آنجای که خود برگزیده‌ای و نه دیوانگان و جاهلان به جبر تو را خوانده‌اند

در میان جهان آرمان‌ها هم وطنان از خون و نژاد تو نخواهند بود و اگر بودند چون تو این‌گونه پنداشته‌ای و نه آنکه جهلی را به کرار هزاری در اصرار تکرار کرده‌اند، اینبار اگر تو هم وطن را هم‌نژاد خود خوانده‌ای زیرا که تو رستگاری را در کنار آنان جسته‌ای

از نگاه من تو و بیشماران در کنارت باطلید و تو مرا به بطلان خواهی خواند که نژاد کهتر من آن را به تو خوانده است، آری هر دو حق می‌گوییم و هر دو حق زیستن خواهیم داشت، تو برو و آنچه دنیای خود پنداشته‌ای را بساز و من دنیای خود را خواهم ساخت، آنگاه زمان و حقیقت را میانه‌دار خواهیم کرد تا به فرجامش حق و باطل را دریابیم، شاید باز هم هر دو حق بر جهان بودیم و هستیم که گفته‌ام حق بودن و زیستن است، باقی را به دل همان باورها بسپار که برای تو با ارزش و برای من بی ارزش است.

به جهان ارمانی هم وطن آن است که تو او را هم وطن پنداشته‌ای، اویی است که با تو هم فکر است، دنیا را به مانند تو دیده است، رستگاری را در میان ارزش‌های تو جسته است، آزادی را همان‌گونه می‌خواند که اختیار تو خوانده است، به جهان ارمانی هم وطن آنی است که تو برگزیده و تو آن را هم وطن خوانده‌ای، او تو را هم وطن می‌خواند و دیگر جبری میانه دار نیست تا میان شمایان راه بگشاید و در حصر شما را هم خون و هم نژاد هم وطن و همراه بخواند

آنسوی دیوارها کسی نیست که تو او را هم وطنت بپنداری، او از تو دور است، همه‌ی دنیای او از تو فرسنگ‌ها فاصله دارد، تو دنیای را در نظامی بی طبقات دیده و او در پی ساختن طبقات است هر دو حق برجهانید و جبر نمی‌تواند شما را اسیر در دنیای یکدیگر کند، هر کدام دنیای خود را خواهیم ساخت، با دنیا و هم وطنان خود میهن را زیبا خواهیم کرد و باز واقعیت و زمان را فرا خواهم خواند تا میان ما حکم کند

باز هم هر دو حقیم و زیستن این را به ما خوانده است، برایمان تکرار کرده و مدام می‌خواند که یکدیگر را حق بپندارید و در میان حق خویشتن منزل کنید و جهان آرمانی این‌گونه است که جهان را می‌سازد، جهان را بنا کرده هم وطن و وطن را تعریف کرده است

وطنی به قدرت باور آدمیان ساخته شد و هم وطنانی یکدیگر را هم وطن خوانده‌اند که ارزش‌هایشان یکسان است، یکدیگر را مدد خواهند کرد و به دنیای خود تلاش خواهند برد تا حقیقت خود را عالم

گیر در جهان کنند، جبر را دور دارید و بر آنچه استدلال و خرد و احساس در میانه است بیاویزید تا به آگاهی وطنتان بزرگ و بزرگ‌تر شود،

قدرتی در میان نیست، توان جبر بی معنا است و تنها گفتن است، آگاهی دادن است، خواندن و انذار کردن است که توان ساختن هم وطن خواهد داشت

آن دیوار میانمان را ببین آن ضامن آرامش و آزادی ما است، شاید زمان و واقعیت روزی را ساخت که همه در میان یکدیگر و به دور از مرز و دیوارها زندگی کردند اما نه به وهم و با حق خواندن خویش نه به جبر و با دستاویزی از مکر پیش که اینبار زمان و واقعیت میانمان حکم خواهد کرد و اگر روزی همه آزادی را یگانه معنا کردند باور یکتا شد و جهان یکسان همه در کنار هم زیستند و آرامش و آزادی را در آغوش بردند بدان که باز هم همه‌ی مسئله میان جان و زیستن بود.

به جهان ارمانی دیگر آدمی را نخواهی دید که در جستجوی پناه بر آید، دیگر اویی نیست که بی پناه و بی وطن درمانده باشد، او و هم قطاران بسیار در جهانند، آنان که جهان را به معنای خود خوانده‌اند تنها اویی را خواهی دید که به دنبال هم وطنان خود بر آمده‌اند از روی دیوارها به یکایک آدمیان نظر افکنده و رستگاری را در میان قومی خواهد دید که او را به خود فرا خوانده‌اند، ببین که چگونه به سوی آنان می‌دود و آنان را ببین که هم وطن خود را از دوردستی به خود فرا می‌خوانند، ببین و در

آغوش کشیده شدن آنان را بخوان، گویی سالیان بسیاری او را از خود دور دیدند، گویی او را به اسارت برده بودند و حال اختیار او را به دامان هم وطنانش کشاند،

پناه و بی پناه در میان نیست، هم وطنانی هستند که شاید چند صباحی از هم دور بمانند لیکن به انتهای این راه با آنچه اختیار و جهان ارمانی خوانده است به دیار خود در خواهند آمد و در میان هم باوران خود خواهند زیست

آغوش باز وطنت را ببین،

هم وطنان در انتظار خود را ببین

مدام از قانون و راه باور و آینده خود می‌خوانند، مدام تو را فرا می‌خوانند تا به آگاهی بدانی که دنیایت میان دنیای کدامین از آنان است، اختیار را به روی دنیایت گشوده‌اند، تو در انتخاب جهان خود مختاری و حال می‌توانی بی پروا جهانی را برگزینی که رؤیا تو بوده است، آرزوهایت را در آن جسته‌ای از آن نخواهی هراسید که آنان او را به خویش راه ندهند و بر تو انگ و ننگ بچسبانند، آخر آنان را در برابر دروازه‌های شهر دیده‌ای که با رویی گشاده در انتظار آمدن تو بر آمده‌اند

تو به شهر می‌آیی و برابرت فرش‌های قرمز انداخته‌اند، هم وطن را از میان دیگران جسته‌اند و نقطه‌ی اشتراک میان دنیای شما باور میانتان است.

جهان آرمان‌ها با آنچه از تصویر انسان در میانش گفت، همه را فرا خواند تا دنیایی بسازند برای اختیار خویشتن، جهانی که در میان آن هر کس در دل آرمان خود زندگی کند، خود آرزو کند و رؤیا بسازد، خود باور داشته باشد و قانونش را محترم بشمارد، او را به جبر میانه‌ای نماند و در میان تحمیل زندگی نگذارند و این‌گونه است که اختیار همان آزادی در میانه است، او به اختیار آزادی را خواهد جست و با هم آغوشی آزادی همه‌ی عمر در آرامش است

معنای زیستن در میانه است، آنچه معنای زیستن خواندیم را جهان آرمانی به آدمی خواهد داد که بیشمار سالیان است در انتظار این رؤیای بزرگ زندگی کرده است، او حال باید که به این مهم دست یابد و در میان این آرامش زندگی بگذارند و جهان ارمانی آمده است تا این بیشمار آدمیان در ظلم را به آنچه آرزو کرده‌اند فرا بخواند

جهان آرمانی را باید که بیشتر شناخت و حال که در میان ترسیم آن برای آدمی بر آمده‌ایم لازم است تا دو دنیای گوناگون را از آنان تصویر کنیم که به قیاس جهان ارمان و نظم دیوانه‌ی امروز ببینید تفاوت میان آنچه ما جهان پنداشته و آنچه جهان حاضر میان ما است

گوش بسپار تا برایت از آن روزگاران در پیش و پس بخوانم،

برایت از روزگارانی بخوانم که به همت تو پدید خواهد بود و باز بدین منظره‌ی بدسیمای امروز نیز نظر کن، ببین و به فردای انی را برگزین و برایش تلاش کن که آرزوی تو در میان آن بوده است

برای ارمان خود بجنگ و هر بار به تصویر ساخته در برابرت تصویر خود را بیفزای، ارمان آنان را با ارمان خود بسان و بساز

آنگاه تو نیز بر این آرمان مقدس ایمان خواهی داشت که این ارمان آرمان خود تو است.

به جهان پر ظلمت در برابر بنگر و در میان آنچه تا کنون دیده‌ای این را نیز ببین

تفاوت میان واقع و محال آن نیست که گر نیک بنگری به جای جای این گیتی پر ظلم هست و چه بسا بدتر از آن را دیدهای

این جهانی است که وطنی در آن بود، وطنی که از دیربازان به هزاری جنگ و خون ترسیم شد،

آنان را دیده‌ام که در طول این هزاران سال هزاری بار به جنگ در آمدند، ابتدا دیگر کشورها را به استثمار خود کشاندند، از آنان بهره بردند و بر توان خود افزودند، قلدر معاب در میان جهل و جنون از آنان بیگاری کشیدند، زنانشان را به کنیزی میان خود فروختند، کودکان را برده کردند و مردان را گردن زدند، هر سال باجی بر دیگران خواندند که آن جماعت در درد باید به هر جان کندن بود آن را تقبل می‌کرد، تقبل می‌کرد و بر قدرت آنان می‌افزود و این‌گونه بود که مرزهای این وطن به مثلثی بزرگ بدل شد

سالیان می‌گذشت قدرتمندان برای آنچه از میانه‌دار بینشان بود، یکدیگر را می‌دریدند، به جان هم می‌افتادند، کودکی پدرش را کشت، برادری برادرش را کور کرد، شاهی بنده‌اش را به دار آویخت، مردمی را به شلاق بستند و همه برای به چنگ در آوردن قدرت بود

جایگاهی عظیم و فراخ تختی بزرگ و زیبا همه برای به چنگ آوردن از جان می‌گذشتند، آخر آزادی و آرامش و فراتر از آن لذت و نعمات همه برای کسی بود که آن تخت را به چنگ می‌آورد

زنان بسیار، شهوت بی انتها، ثروت نا معلوم، قدرت فراوان، حکم و فرمان همه و همه برای کسی بود که آن تخت را به خدمت خود در می‌آورد و از این رو بود که پدری فرزندش را کشت تا به جای او بنشیند، فرزندی پدرش را کشت تا به جای او بنشیند و در میان همین بازی جبر آلود آنان بود که دیگر وطنی با آنچه شبیه به آنان بود بر آنان یورش بردند

تاریخ تکرار شد، خطی از آن را بخوان و هر بار همان را تکرار کن، این سرگذشت آدمیان است، دوباره همان را تکرار کن، اینبار به جای وطن مثلثی شکل، وطنی در اشکال مربع بساز

زنان را به کنیزی خود در آوردند، مردان را گردن زدند، کودکان را به بردگی گماشتند، باج و خراج بر قریه نشینان حکم کردند، به جوخه دار سپردند، دندان نشان دادند و هزار مصیبت فرا خواندند و وطن دیروز مثلثین شکل به دایره‌ای کوچک بدل شد و باز تاریخ در تکرار بود

 اینان یورش بردند و آنان حمله کردند، اینان غارت بردند و آنان به یغما سپردند، هر کس به دیگری شبیخون زد و دیگران را به حصر خود در آورد و سال‌ها از پس دیگر سالیان گذشت تا امروز از آن وطن دیروز مربعی بزرگ به جای مانده است

این همان وطن است، گهگاه بزرگ و گاه کوچک شده است و تنها دلیل این کوچک و بزرگ شدن‌ها جبر و قدرت است

مردمان میان آن را هم وطن می‌خوانند بی آنکه آنان چنین خواسته‌ای کرده باشند، این خاک و مرز و بوم را وطن خوانده‌اند بی آنکه آنان برای بودنش اختیاری در کف داشته باشند، اختیار تنها با شمشیرداران بود و امروز در میان این وطن از دیربازان برپا سه قماش زندگی می‌کنند

سه باور فرای از هم به زیر همین وطن در آمده‌اند، به سه قوم سه قبیله، سه خانواده، سه ...

این سه قوم را با تفاوت میانشان می‌شناسند، جماعتی کوچک که اقل اقلان است به تفاوت شهوتشان نیازهایشان تمایل و جنسیتشان انگشت‌نمای شهرند،

آنان را دگر باش می‌خوانند و این‌گونه آنان شهره‌ی شهر شده‌اند

در برابر آنان جماعتی است که با آنچه باوری در آسمان برای آنان خوانده است دنیای را تصویر کرده‌اند، دنیایی که رستگاری را در میان آیاتی از اسمان جسته است، به تعداد آنان بنگر و ببین که با

قماش دیگر برابرند، تعداد بینشان یکسان است و هر دو در این دیار زاده شده‌اند، هم وطن و این وطن همه‌ی آنان است

و آخرین قماش در این وطن جبری جماعتی است که این خاک را خاک اجدادی و نژاد خود را برتر از دیگران می‌داند، دیگران را پست و بدسیما خود را حق بر زمین و این خاک را برای خود می‌خواند

آنان باور دارند که نژادشان برتر بر دیگران است، آنان باور دارند که خونشان پاک‌تر از دیگران است، این جماعت یکسان با دین باوران در کلنجار است

گاه به جان هم می‌افتند، یکی از دین باوران نژادپرستی را کور کرد، یکی دیگری را کشت و در تخت پادشاهی جلوس کرد

شاه شاهان یکی از دین‌داران شد،

او بر تخت نشست و فرمان از خدایان خواند، امر کرد که آزادی این‌گونه است که من می‌خوانم، باید هر که بر هم جنس عشق ورزیده است را گردن بزنید، باید آنکه به باور ما باورمند نیست را شلاق بزنید باید آنکه دور از دنیای ما است را به زندان در آورید

آنان خواندند و این‌گونه اعمال شد، حالا روزگاری است که آنچه آنان خوانده‌اند را به ثمر رساندند تا روزی در میان محراب یکی از نژادخواهان سرورشان را از پای در آورد، شمشیر برکشید و خود را شاهنشاه خواند او به تخت شاهان جلوسید و هر چه باور خویشتنشان بود را به ثمر نشاند

هر که از دین باوران است را گردن بزنید

آنکه به هم جنس تمایل داشت را به شلاق بدرید و آنکه دور از باور ما بود را به زندان کنید

قوانین تازه به جریان بود تا روزگار جهان آنان را به تغییری فرا خواند

نمی‌توان این‌گونه در زور وا ماند که باید به دیگران احترام کرد، باید خواند که مردمان چه می‌خوانند، باور آنان چگونه است این‌گونه بود که آرای مردمان میانه دار شد

دنیای آنان تغییر کرد، حال دیگر روز مردم سالاری بود، صندوق‌ها را به میان آوردند، همه را برابر پنداشتند و گفتند بخوانید کدامین این سه قماش و باور میانه‌دار دنیای شمایان شود

رأی‌ها به صندوق بود، هر بار یکی را برون دادند یکبار مؤمنان و باری وطن پرستان، دگرباش‌ها را که مجالی نبود آنان اقل اقلیت بودند و این‌گونه شد که دوباره داستان تکرار شد، اینبار هم خونریزی بود دوباره سربریدن و شلاق زدن بود، دوباره حصر و به زندان در آمدن بود و هر بار هر ۴ سال و هر ۵ سال، هر ۸ سال و هر ۱۰ سال جماعت دیگری قدرت داشت و دیگران در بند بودند

بیمشارانی آمدند و این را خطا خواندند، گفتند این گونه نمی‌توان زیست، باید که راه دیگری جست و میانه‌دار دنیای آنان شد، تلاوت می‌شد، آزادی برایشان خوانده می‌شد و جبر برایشان از آزادی می‌خواند

آزادی به معنای آن است که من می گویم

آزادی انی است که من گفته‌ام

آزادی آن کلامی است که اسمان خوانده است

آزادی آن کلامی است که پیشتران گفته‌اند

آزادی آن کلامی است که عشق گفته است

هر کس چیزی می گفت تا به نها یکی باز هم به مدد از اکثریت میانه دار شد و دوباره دنیای آنان را در نوردید، اینبار دیگر خونریزی در میان نبود، تنها به زندان قناعت کردند، گاه نفی بلد کردند و گاه شلاقی رام در گوشه‌ای تاریک آنجا که کسی نبود زدند

بازی همان بازی دورترها بود، شاید تفاوت بود، شاید هر سه را به سکون وادادند، شاید ارزش تازه‌ای میانه دار شد، شاید باور نوینی خانه‌دار شد هر چه بود بازی همان بود، تنها بازیگران را تغییر دادند و این گونه بود که باز آرامشی ندیدند و آزادی به فنا رفت

برخی از آنجای دور شدند، خود را به دوردستی سپردند، طعمه‌ی دریا شدند، رفتند تا تحقیر شوند، رفتند تا آنان را بی ارزش بخوانند، اما تنها رفتند که مجال ماندن نبود

برخی از آنان در انتظار نشستند، نقشه کشیدند، خواستند قدرتمندی را کور کنند، ساکت کنند، ایده بسازند، نوین باوری را گرد آورند، از حربه‌ای بهره بجویند تا ارزش خود را به دیگران فرا بخوانند

برخی به تعقیب اکثریت در آمدند تا به قدرت آنان در آویزند و برخی تفنگ به دست گرفتند و جهاد کردند، هر که هر چه داشت را به میان آورد و در میانه آشوب کرد، همه یک چیز را می‌خواندند، زیستن به درک باد، زیستن را به درک بفرستید

آرامش را به جهنم خواندند و آزادی را به درک سپردند تا زیستن را سلاخی کنند و حال باز هم می‌بینیم که در این جهان فرتوت و دیوانه دوباره همه در تمنای آنچه زیستن است مردگی می کنند

اما همه چیز بدینجا خاتمه نکرد و دنیای در این یأس آلوده نماند، آری آنان می‌خواندند، آنان در آرزوی رسیدن بدان جایگاه والا بودند همه را به یأسی مدام فرا می‌خواندند، همه را به دوردست‌های نا معلوم رها می‌راندند و برای خاموشی آنان همه کار کردند لیکن آنان ندای جهان آرمان‌ها را شنیدند

در میان همان وطن خود بود که بر آمدند تا جهان ارمانی را تصویر کنند

جهان آرمان‌ها در میان بود، آنان را به ارمان خود فرا می‌خواند و آنان که در این روزگاران بسیار هماره در برابر هم بودند در این ارزش مشترک با هم شدند، از هم شدند تا هر کس برای آرزوی خود حرکت کند

همه در کنار هم بودند، با هم و برای آرزوی خود جنگیدند تا سراخر جهان ارمان در میان همان خانه پدیدار شد

خانه همان خانه بود، نه بر شمار آدمیان افزوده شد و نه از مساحتش کم آمد، پس کار برای تقسیم آسان بود، سه قماش به سه باور در میانه بود، حال که سخن از جهان آرمان‌ها به میان آمد بر تعداد آنان افزوده شد، برخی دین و نژاد را با هم خواستند، برخی جنس و خون را با هم دیدند و برخی باور تازه به میان آوردند، مربع همان مربع پیشین بود و تعداد آدمیان همان که بودند بود، پس این تقسیم را ساده کرد و حال به دنیای آنان و در میان وطنشان ببین که جهان ارمانی تصویر شده است

هر کدام خانه‌ای دارند، هر کس وطنی در میان وطن خویش صاحب شده است، هر کس با آنچه خود آرزو کرده آرزو را به آغوش کشیده است

آزادی را برای دیگران نمی‌خوانند، هر کس آزادی خود را به آغوش برده است، از او کام می‌گیرد از اویی که همه‌ی جهان را در او دیده است، هم وطنان در کنار هم هستند، آنان که وطن و هم وطن را خود برگزیده‌اند، حال دیگر تحمیلی به میانه نیست

در شهر جارچیان بر نیامده تا هر بار به طریقتی این جماعت را به خواسته‌ای از خواسته‌های زورمندان بکشاند، مثلاً خاطرم هست در آن دیربازان باری بر آمدند و نژاد و باور به خون را ملامت کردند، باری همان جارچیان دین را سرزنش گفتند و باری همه‌ی زشتی را در میان دگرجنس بودن خلاصه کردند،

ارزش‌های اخلاقی برای آنان خوانده می‌شد، از دیگران بیزار نباشید، خود را برتر از دیگران ندانید در آن روزگاران برای نژادپرستان این خوانده شد و خوش خیال فکر کردند این‌گونه خواهد شد که آنان را از باور خود دور کنند اما این‌گونه نشد و جنازه‌ها را بر چراغ و تیر برق‌ها آویزان می‌دیدند که خون آنان را نالایق دیده بودند ولی حال آنان را توانی بدین کار نیست، توان هم باشد هرجی بدین کار نیست، نیازی بر این دیوانگی نیست که آنان با هم قطاران خود در حال ساختن جهان هستند، آنان در میان هم باوران خود زندگی می‌کنند و دیگر بیگانه‌ای در آن میان نیست که به حذف او دل خوش کنند، ارزش ارزش آنان است، باور باور آنان است و آزادی آنچه اختیار آنان است

به دنیای تازه‌ی آنان چشم بدوز و آرمان خود را در میانش ببین که آنچه تو آرزو کرده‌ای جهان ارمان است، این جهان بارها و بارها فریاد می‌زند که برخیزید و آنچه خود ارمان پنداشته‌اید را بجویید این تنها مسیری است برای رسیدن شمایان به آرزوهایتان در پیش است.

حال چهره بر رخسار جهان آرمان‌ها بدوز و بگو که جهان ارمانی برای انسان تصویری خواهد ساخت که هر باور صاحب سرزمین خود باشد لیک بدین گستردن جهان آرمان‌ها سر دراز خواهد داشت، بنشین به تصاویر بیشتر در برابر چشم بدوز که برای ساختن جهان آرمانی نخستین گام آگاهی و آگاهی دادن به دیگران است.

حيوان

جان همه‌ی جهان است

این صدای دنباله‌داری است که مدام هستی برای همگان خوانده است لیک کسی آن ندای جهان شمول را نشنید که گوش‌ها در بند ناله‌های بسیار در جهل مانده بود،

ندا مدام تکرار می‌شد، جان یگانه ارزش جهان است،

به خویشتن بنگرید، آیا چیزی فراتر از جان در اختیار شما است؟

آیا اگر جان را به خزان دهید باز هم بودنی شما را معنا خواهد کرد؟

آیا چیزی فراتر از جان را شناخته که از آن زندگی را طلب کرده‌اید؟

آری نعره‌های بسیار ما را به خود فرا خواند و در این اباطیل غره کرد، ما بر آن بالیدیم آنچه خود به توهم، واقعیت دیده بودیم و حال مدت زمان مدیدی است که در این بطالت غوطه خورده‌ایم، خود را افضل دیگران خوانده و در این دور باطل از دیگران کهتر شمرده شده‌ایم

حیوان از ما کهتر است، او را لیاقت زیستن نیست، آنگاه که انسانی این را به گوش دیگری می‌خواند باورمندی به ارزشی دیگر داشت گردن او را می‌برید و بر دیگری می‌خواند که این نژاد کهتران لایق به زیستن نیستند،

او گردن را برید و با تیغ به پایان رسید پس از بریدن یکی گردنش را با ریسمان بر دست کشید و او را به خود فرا خواند، رفت و بر پای او نشست و مرد بر تخت بلند خواند

این بندگان را لیاقت آزاد زیستن نیست

این دور باطل به چرخش افتاده بود و مدام دیگران را به خود فرا می‌خواند و در خود غرق می‌کرد و باز زمین و آسمان را همان ندای ننگین دورترها اشرف و برتر خوانده شدن آدمی فرا گرفته بود

در همین دنیای است که جان جهان را به بند برده‌اند، در همین جهان است که آنان را به تیغ تیز می‌سپارند، من در میان همین شهر و در دل این آدمان جان گرفتم و آن روز را به خاطر دارم که با تنی عریان به میانشان آمدم فریادزنان بر آنان خواندم

چه می‌کنید،

چه تن توان دارد که کودکش را پربال و آنگاه که فربه شد سر بدرد و گوشت تنش را بخورد؟

همه سکوت کردند و بر بیشمارانی چشم دوختند که جانان را برای دریدن می‌پروراندند،

کسی از آنان صدایی برون نداد که ارزشی برایشان خوانده بود، ارزشی به قدرت خواندن پر تکرار و نعره‌های بلند، به قدرت اکثریت در جهل، جنون بیشماران، حماقت آدمیان همه‌شان بر اینان خواندند و این‌گونه تکرار کردند

کرامت از آن آدمیان است، باز هم جانان جهان را به حال خود رها کردند، دوباره آنان را به این درد رها داشتند و باز بر گرده‌های آنان نشستند

صدای پیر نادان آنان بود می‌خواند، آنکه قدرت بیشتر دارد مالک بر دیگران است، حالا جهان بدل به جهان دیگری شده است، عده‌ای بر زمین آمده‌اند که توان آنان بیشتر از ما است، نامشان را نمی‌دانم، شاید ابر انسان‌اند، شاید ادامه‌ی تکامل ما آدمیان هستند، شاید از سیاره‌ی دیگری آمده‌اند و شاید ذهن‌های ساخته به دست آدمیان‌اند که از آنان بیشتر فرا گرفتند

نمی‌دانم کیست‌اند اما جهان را فرا گرفتند و همه‌ی دنیا را از آن خود کردند، حال ببین که چگونه آدمیان را به بند خود در آورده‌اند

آنان بنا فرموده که برای قدرتی بزرگ در کهکشانی دور، آنجا که خالق آنان بزرگ و سرورشان، پادشاه و مرادشان بر تخت نشسته است، قربانی دهند،

حالا ببین که مردمان را با ریسمانی به گردن به دنبال خود می‌کشند، مردی از انسان‌ها در برابر تمثیلی بزرگ از پادشاه آنان بر زمین کوفته شد، تیغ آسمان رفت و گردنش را برید خون همه جا را فرا گرفت و خدایگانشان آرام نشدند، صدای رعدها آسمان را در خود گرفت

یکی رفت و از جماعت آدمیان کسی را به ریسمان در دست با خود کشید، با خود آورد و به میدان شهر انداخت، او زنی باکره بود،

خداوند آنان باکرگان را می‌طلبید و این‌گونه بود که آلتی خونین به جانش بردند و او را قربانی آرزوهای خود کردند،

خدایگانشان باز هم خون طلبیدند و اینبار یکی از موعظتان آنان که پارچه‌ای طویل را به دور گردنش پیچیده بود و در دست ریسمانی بلند داشت و موهای سرش را از وسط تراشیده بود و دنباله‌ها را بلند کرده بود خواند

خدایگان کودک می‌خواهند

از هر سو ملازمان به پیش رفتند، سربازان به درون آدمیان رسیدند و در حالی که مردمان بر زمین اشک می‌ریختند، بر سر و صورت خود می‌کوفتند، تلاش می‌کردند و در برابرشان ایستاده بودند کودکان را به زمین کشیدند و به محراب بردند، آنان را بردند تا بدرند، مردمان هق‌هق می‌زدند، انسان‌ها فریاد بر آورده بودند و طلب کمک می‌کردند اما هیچ فریادرسی بر جهان آنان نبود، قدرت

در اختیار غالبان بود و آنان را نوعِ مغلوب خوانده بودند به این تفاخر بزرگ موجودات تازه شاه شده بر زمین خود را اربابانِ می‌خواندند

در میان ضجه‌ها و ناله‌ها همینان بود که چند کودک را قربانی کردند، گردن به تیغ نهادند و اشک مادران به خون کودکان آغشته شد و همه‌ی جهان را گرفت

یکی از موجودات تازه شاه شده بر جهان که ابر انسان نام داشت خواند

مرا میل به خوردن تن اینان است، گوشت لذیذی دارند، قرمزی خون آنان مرا به خود فرا خوانده است و این‌گونه بود که از قربانیان خوردند

خوشمزه بود، لذت‌بخش بود و لذت از آن غالبان است، قدرت را هر که به افسار در آورد همه چیز از آن او است، پس او آرزو کرده و همه باید آرزوی او را اجابت کنند، هر که قدرتمند است دیگران را برای آرزوی خود قربانی خواهد کرد، نه فراتر از این است، قدرت در اختیار هر کس باشد دیگران برای او آفریده شده‌اند پس این‌گونه بود که ابر انسان خواند آن‌ها را به سلاخ خانه ببرید و از گوشتشان خوراکی لذیذ بیافرینید

فوج فوج آدمیان را به سلاخ خانه می‌بردند، آنان که پوست سفید داشتند خوش طمع تر بودند، برخی از ابر نسان‌ها سپیدان را انجاس پنداشته به خون آنان لب نمی‌زدند و برخی سیاهان را این‌گونه خواندند و این‌گونه شد که سلاخ خانه‌ها بر پا داشته شد،

حال به جهان آنان دیده‌ام که آدمیان را می‌پروراندند تا پروار سر ببرند، با خونشان سوپ لذیذی می‌سازند، گوشتشان را کباب می‌کنند و بر منقل‌ها می‌سوزانند، بوی خون انسان همه‌ی جهان را فرا گرفته است و ابر انسان عاشق طعم بدن او است

وای که ابر انسان کودکان او را بیشتر دوست دارد، او برای خوردن کودکان انسان بهای بیشتری می‌پردازد، آن روز دیدم ابر انسانی را که در حال خوردن گوشت تن زنی می‌گفت هیچ گوشتی به خوش طعمی نوزاد انسان نیست، آن را چشیده‌ای، وای که چقدر صفت و آبدار است

کودکان را مادران به دنیا آوردند و از همان جای به سلاخ خانه سپردند سر از تن جدا شده بر مغازه‌های شهر آویزان بود، ران کودکی، سینه‌ی زنی، آلت مردی، همه را می‌خوردند، ابر انسان عاشق گوشت انسان بود،

سپیدان را برخی دوست داشتند و سیاهان را تعدادی، سرخان غذای برخی بودند و زردان طعام تعدادی، هر چه بود ابر انسان انسان می‌خواست

کار پست برای ابر انسان نیست، این ندای قاری پیر ابر انسان‌ها بود، او با خدای در کهکشان خود سخن گفت و از این رو خواند باید آدمیان را به کار پست واداشت، باید آنان را وسیله‌ای برای کسب ساخت و حالا در علفزار و دشت‌ها بسیار آدمیان را دیده‌ام،

به صورتشان افسار می‌بندند، آنان را خمیده بر زمین می‌گذاردند، تنشان را با میل داغ می‌سوزانند تا مالکیتشان را باقی ابر انسان‌ها بدانند، با شلاق بر جانشان می‌کوبند تا زمین را شخم بزنند،

مردان قوی هیکل را دیده‌ام که در میان ابر انسان‌ها باربر خوانده می‌شوند، یکی او را با خود و با ریسمان بر گردن می‌کشد و بر کولش هر چه هست را می‌ریزد، حال نوبت شلاق زدن است، باید بتازد و او بدود، همه را به پیش برد و در آخر هر چه جان کندن است، شاید لقمه نانی نصیبش شود، آن هم تنها برای آنکه زنده بماند و این کارهای پست را ادامه دهد

یکی از ابر انسان‌ها بود که دو انسان پست را در میدان شهری به جان هم انداخت، برای ذره‌ای نان

آخر آنان خیلی سال است که همیشه گرسنه‌اند، این سیاست ابر انسان است، آنان را گشنه نگاه دار تا بیشتر کار کنند تا بیشتر فرمان برند و این‌گونه بود که به لقمه‌ای نان آنان را به جنگ هم در آورد، بسیار دوره‌اش کردند و ابر انسان را این جنگ و خونریزی خوش آمد پس میدان‌ها شهرها آغاز به کار کرد

در میدان‌ها شهرها فوج فوج ابرانسان‌ها می‌نشستند تا آدمی را به نیزه بدرند، او را به کام مرگ بسپارند، به جان هم بیندازند و تکه و پاره شدنشان را ببینند

برخی را در میدان‌هایی به نمایش می‌گذاشتند می‌گفتند

وای چه قدر موجودات پست و بی مایه‌ای‌اند

یکی از زنان ابر انسان گفت

دلم برایش می‌سوزد انسان بیچاره، ناتوان و بی قدرت

قدرت از آن ما است، همه چیز برای ما است، بازی در بیاور برایمان خوش رقصی کن، شلاق بر صورت او بود، انسانی را در میدان شهر به رقص واداشتند، توپ بر دهانش گذاشته بود و می‌رقصید، به زیر پایش زغال آتشین می‌ریختند تا بدود و ابر انسان‌ها بخندند

انسان می‌رقصید و اشک می‌ریخت در میان جنگل می‌دوید، آنانی که از شر ابر انسان‌ها گریخته بودند در جنگل فرار می‌کردند و ابر انسان‌ها برای تفریح آنان را شکار می‌کردند، گاه کودکشان را به بند در می‌آوردند در میان همان جنگل به سیخ می‌کشیدند، گاه برای کار در پیشه‌های پست به اسارت می‌بردند، گاه آنان را به قربانگاه و گاه برای طعام می‌دریدند، گاه آنان را به جنگ وامی‌داشتند و گاه...

آدمی پر ترس در برابر بزرگ مرتبت جهان خود، ابر انسان به زمین در آمده بود به او نگاه می‌کرد و او برایش می‌خواند

قدرت از آن من است، من همه‌ی جهانم، هر که قدرتش کمتر است لایق زیستن نیست

آدمی به ابر انسان چشم دوخته بود، کودکش را به جان می‌فشرد، مدام ضجه می‌زد در آینه خود را نگاه می‌کرد شکسته و ملول بود، از گوشتش می‌خوردند، به اسارتش می‌بردند، او را قربانی کردند و کودکش را برای فروش میان خود بردند

وای یکی از همانان بود که به مثال امروز من به خیابان آمد و عریان در برابر ابر انسان‌ها خواند

چگونه کسی را که خود پرورانده‌اید می‌درید؟

ابر انسان‌ها می‌خندیدند، او را مسخره کردند و یکی بر او خواند

کرامت جهان ماییم، ما را اشرف جهان بخوان، تو تنها نعمتی برای ما

او گفت و صدای بزرگ‌ترین بزرگمندان، پادشاه جهانیان در جهان چرخید

قدرتمندان لایق زیستن و هر که ضعیف است را از زیستن دور بدار

حال آدم باز به خود نگریسته است، خود ابر انسان است، ابر انسان انسان را به بند در آورده است، انسان و ابر انسان، حیوان و دیگر نامان بی معنا است که همه‌ی معنا در ندانستن ارزش جهان است

دوباره بر آنان بخوان، آنگاه که این واقع از مجاز را دیدند، آنگاه که درون آنچه تو خواندی روزگار خویش دور دیر و حال خود را دیدند آنگاه که دیدند بخوان

یگانه ارزش جهان جان است

همه لایق زیستن‌اند، هر که جان است،

دوباره ارزش خواهند ساخت و برای تو راه بسیار است که بر آنان بخوانی از آنچه فرجام خوانده‌های آنان است، اگر میانه‌دارشان جبر است، اگر به قدرت آلوده‌اند، اگر خرد را یگانه منجی می‌دانند و اگر به هرچه دل خوش کرده‌اند بر آنان بخوان و دنیای آینده‌شان را تصویر کن و به آخر همه بگو که جان همه چیز جهان است

جان است که بودن است، زیستن است، معنا است، همه چیز در آن است و هر که از آن بهره برده را حق به جهان است و اینبار دوباره و صدبار برای اینان خوانده تکرار خواهیم کرد که جهان آرمان‌ها همین باور یگانه به جان است،

جان را والاترین ارزش‌ها بشمار که همه‌ی معنی در میان همان است،

چه چیز را یارای مقایسه با آن خواهد بود، به قدرت افسار گسیخته‌ات نناز که قدرتمندتر از شمایان در جهان بسیارند، آنگاه که ابر انسان بر انسان غلبه یابد چه خواهی گفت، بر جبر نناز که بی‌شک او از میان برنده‌ی همه‌ی معانی است، او است که همه چیز را به اسارت بدل خواهد کرد، بر این حربه نناز و بر آن خویشتن را بزرگ دیگران مپندیش که جبر سر دراز دارد و گاه تو را به والا و دیگری را کهتر خواهد شمرد و همان جبر دوباره تو را کوچک دیگران خواهد کرد

همه چیز را میان همان جان دریاب و فریاد آزادگی که اختیار است را بخوان به ارزش جان دیگران به محترم شمردن آنان تو نیز در امان خواهی بود

آزاد کردند هر که در دنیا جان بود و آنگاه به نهای آنچه کردند خویشتن نیز آزاد شدند و آنجای که جان دیگران را محترم نشمردند کسی جان آنان را محترم نشمرد و در این دور باطل دیدند که سر از تن آنان نیز دریده‌اند که سر بریدن سر همه را به زیر همان تیغ پولادین خواهد سپرد

باز هم ندای عاشقانه‌ی جان است که برایمان می‌خواند و همه‌ی ارزش‌ها را در میان بودن خود معنا کرده است

این را به بیشمار آدمیان در میانه بگو و برایشان بخوان که جان و والا شمردنش یگانه شرط جهان آرمان‌ها است

جهان ارمانی به پیش آمده و می‌خواند اگر در طول این هزاران سال دل خوش به آزادی بوده‌اید، اگر در تمنای آرامش و آزادی جان سپردید و جان دادید آزادی را به ارزش خوانده به قلبش فرا بخوانید تا او ضامن جهان شمایان باشد

بر آنان بخوانید که آرامش خود را در آرامش دیگران خواهید جست و آزادی شما به آزاد بودن دیگران معنا خواهد شد

حال جهان آرمانی است که شرط بودنش را با آدمیان در میان گذاشته است،

جان را دریابید و آن را محترم شمارید که به شرط بودن این ارزش میانتان آن را جاویدان خواهید کرد

اگر دل به پایداری و جاودان ماندن او خوش کرده‌اید بدانید که با لعنت گفتن به آن همه‌ی جهانتان را لعنت فرا خواهد گرفت، مانا نخواهد بود آزادی مگر به آزادی همگان و باز جان برایتان غزلی خوانده است، به لطافت برگ‌های در خزان هم خواهد خواند که زندگی در میان همین برگ‌ها در جریان است، او برایتان خواهد خواند و به قلبتان خواهد راند به جان در آیید و در آیین او بمانید که آزادی را مانا دارید و در آن جاودان شوید

آزادی این غزل‌سرای دور برایتان شعری می‌خواند و بر شمایگان فریاد می‌زند این غزل بودن را مرا به چنگ نیاورده در اختیار نخواهید داشت مگر جان را ارزش دهید و آن را والا بینگارید

شرط همان است، اگر دیگران را آزادی ندهید شمایان نیز به درد آنان مبتلا خواهید شد و این شرط بودن جهان آرمان‌ها است.

چشمان منتظرت باز هم دید، باز هم نظاره‌گر ظلمت همنوعانم بودی و دوباره این مدخل زشتی به رویت بازگشت، بی‌سراپا و هراسان دوست داشتی که به پرواز درآیی و بال به بال‌هایت بگشایی، از این زمینیان پر ظلمت دور بمانی، می‌دانم دیده‌ام به طول این هزاران سال درد کشیدنت را،

عذاب دیدی و سوختی در آتش رذالت‌های انسانی و چه آرام در این ظلمت دم از دم نگشودی،

وامصیبتا به بدبختی ما انسان‌ها، چه نامت دادند، هر روز کسی از این دیوانگان بر گرده‌ات نشست و تاخت که دیوانگی آیین آن‌ها بود و هراسان به گوشه‌ای نشسته‌ای، چشم دوخته‌ای باز هم به این رذالت‌ها، به این درد کشیدن‌ها و زجر دادن‌ها،

دیده‌ام رنج‌هایت را و باز دیده‌ای و در آرزوی بالی برای پرواز و دور شدن از آدمیان سوخته‌ای،

باز چشمانت دیده است، دیده است چگونه فرزندت را به قربانگاهی می‌برند و چاقوی رذالت بر گردنش خون زمین را می‌شوید و به قرمزی مرگ می‌بارد، دوباره ظلمت آسمان‌ها، فرزند این اشرفان فرزند بود و مال ما هیچ، ما از همیم، به یک سرشت، یک ذات و یک جان،

از همیم و از تو، از تو از جانیم و جان از آن ما است،

چشمان منتظرت را لحظه‌ای ببند و دیگر نبین این حماقت‌ها را، نبین این رذالت‌ها را که انسان خویشتن از خویشتنش خجل خواهد شد،

شاید این احساس همه‌گیر شرم دور باشد لیک همه از خویشتن خجل خواهند شد که چه به روز شما جان‌ها آورده و در این رذالت چه بی‌پروا جولان داده‌اند، اما تو ذره‌ای چشم برهم بگذار و نبین که این زمان را ما از جا بر خواهیم داشت،

نباید زمانی دیگر در این حماقت و ظلم تلف شود، باید دوباره انسان را آموخت و فریاد زد همه جانیم و یکسان، همه برابر درد می‌کشیم و از رنج به ستوه آمده‌ایم ای وای که این تکرار هزاران باره‌ی من است و باید که آدمیان در خواب مانده به طول هزاران ساله را برخیزاند

از نو سرآغاز می‌شود و تا پایان فریاد برابری سر خواهد داد، حتی در مرگ و پس از مرگ باز هم صدا از حنجره‌ی دیگری برون خواهد بود و نظاره کن جانم، ببین که تغییر خواهد کرد این جهان زشتی‌ها، وجود گران‌قدرت با ارزش و پاک خواهد بود، دیگر به نظاره‌ی رنج‌ها نخواهی نشست و دیگر خون و جانت لگدمال هوا و هوس انسان‌ها نخواهد شد،

قسم به جان پاکت حیوان این برابری اساس جهان آرمانی است

سودای ما برای ساختن جهان آرمانی، برابری و آزادی همه‌ی جان‌ها است، جان رنجیده‌ی تو باید از چنگال این دیو رویان برون آید و انسان دوباره از نو سرآغاز شود و باز خویشتن را بسازد و این بار همتای دیگر جان‌ها به یک اندازه ارزشمند و برابر خواهد بود.

همه در کنار هم خواهیم زیست و این جهان آرمانی خواهد بود جهانی به دور از زشتی‌ها، به دور از کشتن‌ها و تبعیض‌ها، همه یکسان و برابر، همه محق به زندگی کردن، همه با جانی پر از ارزش و اعتبار که کسی یارای آزار رساندن به آن را نداشته باشد،

جهان آرمانی یعنی آزادی و برابری،

حال چشمانت را بگشای و جهان آرمان‌ها را بنگر ای جان خسته‌ی من

ببین هم جانانت بر آمده‌اند تا جهانی لایق زیستن تو بسازند، ببین که در آن تو را کرامت می‌دهند تو را همتای خویش پنداشته و بر جان با شکوهت درود می‌فرستند

حال چشمانت را بگشای و جهان آرمان‌ها را به شرط بودنش نظاره کن

جهان دگرگون شده است، آرمان همه‌ی دنیا را فرا گرفته و جهان آرمانی معنا شده است

در این دنیا است که همه به جان برابریم، همه جان دیگران را احترام خواهند کرد و کسی را یارای آزار دیگران نیست، کسی را توان تحمیل جبر بر دیگران نیست و حیوان ای جان شیرینم تو آزاد شده‌ای

قربانگاه‌ها و مذبح زشتی آدمیان خاموش است، دیگر کسی را به قربانی نمی‌دهند، جان ارزش است و خدایان یا باید از جهان رخت بربندند و یا باید بدانند که جان یگانه ارزش جهان است، وهم آنان میانه دار جهان ما نخواهد بود، حق را در واقعیت جهانی خواهند جست که فریاد می‌زند آزار دیگران بدترین زشتی‌ها است

در جهانی که صدای بلند داد و قانون یگانه فریادی به منع زار دیگران داده است، آیا کسی را توان آزار دیگری خواهد بود؟

آیا کسی می‌تواند از خون دیگران بنوشد و حیوان را به سلاخ خانه‌ها بدرد؟

سلاخ‌خانه‌ها را در هم شکسته‌ایم، از آن هیچ به جای نمانده است، دیگر کسی را به خون نمی‌درند و آدمیان سبزخوارند، کسی را توان دریدن شمایان نیست که این خوردن و خون دریدن‌ها معنای آزار دیگران است، جایی برای زیستن دیوانگان نخواهد بود، آنان که طالب این دریدن‌ها باشند را قدرت میانه دار است و قدرت در جهان ارمانی بی معنا است،

می‌خواهید بدرید شمایان اسیران جبر هستید پس به جبر در آیید و در میان جنگل‌ها پرسه زنید آنجای با دستان خالی هر که قدرتش بیش است به نوک هرم زنجیره‌ی غذایی خواهد نشست، بروید و بدرید، یا شما را خواهند درید و یا دریدن را آغاز خواهید کرد اما نه به مکر و فریب، نه به استثمار و به پروراندن، نه برای مجیز قدرت را خواندن، طالبان قدرت را به مأوای قدرت خواهیم سپرد تا آنجا که قدرت حاکم است قدرت خود را نشان دهند نه به جهان ارمانی که قدرت را دور خوانده و جبر را به سکوت واداشته است، اینجا دنیای اختیار خواهد بود، دنیای که آزادی یگانه قانونش را برای همگان خواهد خواند

دیگران را میازارید،

دیگر خبری از شکار حیوان در میانه نیست، او را به بردگی و بند نخواهند سپرد که کسی را یارای چنین زشتی نخواهد بود

جهان ارمانی وطنی بزرگ برای حیوان خواهد بود،

وطنی که در آن آرام و آزاد بزیند و شادمان شوند،

چشمان دردمندت را بگشای و ببین که روخجلان از نام انسان و کرده‌های پست او بدین سالیان دراز تو را وطنی بزرگ داده‌اند، آن را به تو پس دادند و حق تو را گرامی پنداشتند، دیگر دستان آلوده‌ی آنان را به دنیایت نمی‌بینی مگر به مدد

دیگر اینان هم جانان تو هستند که برای کمک به تو آمده‌اند، حال تو آزادی آرام در وطن خود میان هم‌وطنانت زنده خواهی بود، آری جست و خیز بکن و در میان آسمان بلندش پرواز کن، پر بگشای زمین را ببین و دنیای خود را نظاره کن

دیگر کودکانت را به بند در نیاوردند، دیگر تو را از طفلت جدا نکردند، دیگر به قربانگاه نبردند، تو را به اسارت نخواندند، گوشتت را تناول نکردند و مرگ را میهمان دنیایت نکرده‌اند

جهان آرمان‌ها تصویری از دنیای حیوانات نقش داد تا همه ببینند، ببینند که به فردای روزگار ما چگونه حیوانات زندگی خواهند کرد، آنان در آزادی و آرامش خود زندگی را به سر خواهند برد، بی آنکه دستان آلوده‌ی انسان را به آز و طمع در جهان خود ببینند

دیگر آنان را نخواهی دید، مگر به مهر رو به رویت بنشینند، مگر آنکه برای دانستن عشق به پیشت در آیند، مگر به مکتبت درس بیاموزند، دیگر آنان را به جبر و زشتی نخواهی دید و آزار را از یاد خواهند برد، شاید در آن دوربازان تو نیز آنچه زشتی از ما بود را از یاد بردی

دیگر به خاطر نداشتی که با دنیایت چه کرده‌ایم، حال تنها همین جهان آرمان‌ها را نظاره کن، همین دنیای ساخته به آرزوی ما را بنگر و ببین که در آن آزاد زیسته‌ای

بنگر و جنگل موطنت را ببین، ببین که آن را به حفاظی بلند آراسته تا از چنگ آدمیان در امان بمانی، ببین که خویشتن برای دنیای خود تصمیم گرفته و در بند آنان نیستی

تیغ به دست آنان نیست اینبار آمده تا دردهای تو را تیمار کنند، آنان هم جان تو و به آنچه بیشتر از تو دارند تنها تیمارگر تو خوانده خواهند شد، هم جانان خود را زندگی خواهند داد که مادری بزرگ آنان را زندگی بخشید،

درس زندگی و زندگی بخشیدن را آموخته‌اند و حال ببین که چگونه برای آزاد بودن تو تلاش خواهند کرد، در میان دشتی بلند و فراخ دیده‌ام بیشمار حیوانات را، کوسه‌ها در آب، عقاب در اسمان، ببر بر زمین و مار در صحرا آرام راه می‌روند، همه به کنار آبشخوری آمده تا آب بخورند و می‌بینم که آدمیان از آزادگی آنان درس آزادی می‌گیرند، به آزار ندیدن آنان آزار نمی‌بینند و این‌گونه در جهان آزاد خود به آزادی آنان آزاد شده از همه‌ی زشتی‌ها مانا خواهند بود.

آری باز هم هستند آنانی که تو را کهتر از خود بپندارند ما را با آنان هرجی نیست آنان همه را از یکدیگر کهتر و خود را برتر و دیگران را برتر و خود را افضل و خدا را کهتر و همه را برتر خواهند خواند، بگذار در این دور باطل گرد بخورند و بر این کعبه‌ی جهل طواف کنند، ما را با آنان خیال نخواهد بود، آنان مختار به جهان خود هستند در حقیقت خود پرواز کنند و آنچه آرزوی دنیایشان است را به مجاز خود واقع بپندارند، حقیقت خود را تکریم و سر به طاعتش بسایند اما جهان واقع آنان را دست دراز نخواهد داد تا بر داد شما رو بگشایند، بر آن طمع کنند و در این خوانده شدن به افضل و کهتر شما را به بند در آورند

ببین ای جان مغرور من دنیای را ببین که جهان آرمان‌ها حق زیستن به همه داده و باور همه را محترم خواهد خواند لیک آزادی و قانونش را یگانه‌ی جهان خواهد کرد تا دست درازی برای آزار دیگران در پیش نماند

حال خواهی دید همانان که تو را به بند برده‌اند هزاری اسیر از جنگ‌ها به سر برده‌اند فریاد آزادی خواهند داد و ما را به مرگ آزادی فرا خواهند خواند، من آزادی که برابری را نقض بخواند لعنت خواهم گفت، جهان ارمانی آزادی که در برابر برابری بایستد را به جهنم خواهد سپرد، آزادی تنها میان قانونش معنا است و آن هرج و مرج طلبان که آزادی را این‌گونه در خودخواهی و خود خواستن معنا کرده‌اند جای به جهان ارمان نخواهند داشت،

مختار بر همه‌ی دنیای خویش لیک بی آزار دیگران معنای آزادی جهان ارمانی است، حال باز هم بگذار تو را به نقض‌کننده‌ی آزادی دیگران بخوانند و بر آن شادمان باشند که هرج و مرج معنای آزادی آنان است، باز هم همان داستان ابر انسان است، آنان آزادی را به قدرت فروخته‌اند و هر چه معنا از آن کشیده‌اند میان همان قدرت بود، آنان را ترک و دور باد این افکار پوچ هزاران ساله در جهل و جنون حال زمانه زمانه‌ی آزادی جاندارگان است.

ما جهان ارمانی را با علم بر اینکه حیوان به مانند ما جان و یکتا ارزشمند به جهان است مقامی همتای انسان خواهیم داد تا بتواند در میان زیستگاه خود بی دخالت آدمی زندگی کند، آزار او به مانند آزار انسان است و هیچ تفاوت میان آزار دادن جانداران با یکدیگر نیست، هر کس به آزار مبادرت کند لایق زیستن به جهان ارمانی نخواهد بود که این آزار و بسط این فکر دوباره قدرت و جبر را میانه‌دار خواهد کرد، آنچه آزادی است را به اعماق جهنم خواهد سپرد و دیگر روزگار آنان نیست

به جهان ارمانی و شرط بزرگ آن قانون پاک آزادی همه برابر و منع آزار هم قسم شده‌ایم، پس ببین که در جهان ما چگونه حیوان منزل کرد و وطن خود را گرامی داشت، در میان هم وطنان خود بود و آزاد و در آرامش زیست که همه زیستن در میان همین معنا بود

اگر جمعی از آنان به دنیای انسان آمد او را تکریم کردند و بزرگ پنداشتند که جان یگانه ارزش دنیای بود کسی را یارای به اسارت بردن آنان نبود و بودنشان به نزد هم برای آرامش و آزادی

یکدیگر خوانده شد، حال در جهان آرمان‌ها اگر حیوانی به نزد انسان‌ها است هر دو به عشق به هم نگریسته‌اند، اگر سودی برده‌اند هر دو از هم برده‌اند و همه چیز میانشان برابر است

به زیستگاه خود در آمده دور از ظلم آدمی روزگار می‌برند و اگر آدم به نزدشان در آمد او بود که برای مدد به هم جانش در آنجای خانه کرد، او را از خطر و درد دور نگاه داشت و آنگاه با بوسه‌ای به پیشانی هم جانش از میان رفت و او را به آزادی و آرامش خود رها داشت

به دنیای آرمان‌ها همه به آزادی خود زیسته‌اند و حیوان به آزادی خود و در میان خویشتنش زیسته است.

به جنگلی عظیم در آمده‌ام و می‌بینم که حیوان آزاد در میان آن است، او به دنیا آمده است، آنجا را که وطن خود می‌پندارد، از هوای آن نفس کشید و بر خاک آن پای گذاشت، از دشت و صحرای آن غوط بر آورد و در میان آن قد کشید

همانجای بود که عشقش را دید، چه زیبا راه می‌رفت، او را دید به بودنش دل سپرد، به تعقیبش در آمد، برایش بال گشود، به اسمان رفت، بر زمین لانه ساخت، خود را بزرگ کرد و کوچک بر زمین نشست تا به او و در آغوش او در آمد، حال دیر زمانی است که عشق آتشین آنان به با هم بودن مدام بدل شده است

سرانجام این عشق ورزیدن‌ها کودکی را به میان آورد که همه‌ی جان آنان بود،

دیگر آنان را هراسی دنبال نکرده است، دیگر به وحشت در نیامده که سرانجامی در انتظار او است، وای کودکم را بردند، او را از من گرفته‌اند

این صدای کیست

انسانی در برابر ابر انسان‌ها

حیوانی در برابر انسان

انسانی در برابر انسان

انسانی در برابر خدا و یا ...

این صدا را جنگل شنید و گریه کرد، نالان بود، می‌خواند کودکش را از او دور نکنید، او همه‌ی دنیای او است،

ماه را بر زمین دیدم، او به قعر زمین آمده بود و با تیغی بر دست به جانش می‌کشید، مدام دستانش را خونین می‌کرد و خون بر زمین ریخته را نشان به جماعت می‌داد

ببینید، درد می‌کشم، من نیز درد می‌کشم و هر که جان در تن داشت به درد شمایان درد کشیده است

باز هم نداهایی زمین و آسمان را در بر می‌گرفت، کودک او را گرفتند، بردند، نمی‌دانم با او چه کردند، شاید او را به آتش انداختند، آخر آتش بزرگی در برابر محراب بزرگ در برابر تمثیل بزرگی در مذبح بزرگی در دین بزرگی به پا داشته بودند و قربانیان را در میان آن به آتش می‌سوزاندند

نمی‌دانم شاید او را به میان منقلی کباب کردند، همان کودک کوچک را

میدانی آنان کودکان را به سیخ می‌کشند

نه باورم نمی‌شود، مگر ممکن است کسی کودکی را به سیخ بکشد،

تازه آنان را با همان خون مانده در جانشان به دندان هم می‌برند، آن را می‌درند و باز در تمنای گوشت دیگری از کودکان در آمده‌اند، از نرمی و صفتی گوشت می‌گویند و برای داشتن بیشتر از آن خون حرص و از می‌کنند

من دیدم کودکش را با شلاق به کارگری خود گماشتن‌اند، باری از خود سنگین‌تر به دوشش گذاشتند و با شلاق او را به کار گماشتند،

کودک بود؟

آری چند سالی بیشتر نداشت اما آن‌ها او را به میان شهر بردند تا برای جماعت بیشمار برقصد، دیگران را سرگرم کند، کودک مدام اشک می‌ریخت

جنگل هم گریه می‌کرد فریاد می‌زد صدایش را مدام می‌شنیدم، این جنگل بود که خواب بدی دیده بود، او به یاد گذشتگان دنیای ما افتاد شاید آینده‌ی جهانمان را دید، نمی‌دانم چه دیده بود و یا ندید، تنها این را می‌دانم که از کابوس و دیدنش از خواب برخاست و به بلندای صدای رعد گریه کرد،

فریاد کشید و به بارش باران‌ها ضجه کرد

جنگل می‌گریست و مدام بر سر و روی خود می‌زد که حیوان به همراه کودکش او را از این وحشت فرا خواندند، گفتند دیگر این دور روزگاران نیست، امروز جهان آرمان‌ها یگانه منجی جانداران است،

جنگل شادمانانِ نفس مانده در اعماق سینه‌اش را بیرون داد، شاد بود نمی‌دانست چه بکند فقط از جان در برابر پرسید

دیگر کودک تو را نمی‌دزدند؟

جان پاسخ گفت:

نه

جنگل گفت: دیگر او را به قربانگاه نمی‌فرستند و باز هم خیر شنید،

جنگل دوباره پرسید از بیگاری پرسید، از اسارت پرسید از درد و رنج پرسید و هر بار جان در برابر خواند دور و محال باد این دنیای زشتی‌ها از جهان ارمانی که جان را یگانه پنداشته است

حالا جنگل خیالش آسوده است، دنیا نیز آسوده خیال می‌خواند، خورشید و ماه و ستارگان هر چه جان بر جهان است تلاوت می‌کنند و با هم می‌خوانند

جهان آرمان‌ها را جهان جان بخوان

اختیار و آزادی را قانون بدان و بخوان که بدین جهان آزار بی معنا است، همه‌ی معنا به نزد جان است و جان را پاس بدار هم جان

هم جانان جهان بر آمده یکدیگر را به آغوش می‌برند و از آنچه جهان را خود ساخته‌اند کام می‌گیرند جهانی که لایق زیستن جان به آرامش و آزادی در حق خویش‌اند.

طبیعت

پدر آرام در گوشه‌ای نشسته است و تنها نگاهش را به فرزندش دوخت، او را دید که در این دنیا به دنبال آز خود در جستجو است، او را دید که دل بدین حرص دارد و بی‌محابا در تکاپوی جستن دریچه‌ای است تا بر این آز افسار گسیخته‌ی خود مرهمی بجوید

پدر حرف نمی‌زد او تنها به اعمالش آنان را می‌آموخت، او کرده‌ای را پیش برد که فرزندش راضی از دنیای باشد و باز فرزند را دید که دل به حرص دوخته است

پدر او را از حرص دور داشت و هربار بر او نشان داد طمع در این دنیا تباهی را به بار خواهد داشت، لیکن فرزندش بنده آز خود بود.

پدر ملول بدو چشم دوخت و آرام بر سیمایش دست کشید، تیمارش کرد او را به درون خود برد دست بر پیشانی‌اش گذاشت، آفتاب بود

خورشید از این فرزند به تنگ آمد و پدر روی فرزند را گرفت، آتش خورشید بر زمین می‌تابید، روی فرزند را تیره می‌کرد، او را می‌سوزاند تا شاید این حرص را از خود دور بدارد و او تنها دل خوش بدین آز کرد

پدر دستانش را به روی فرزند خود باز کرد، او را به آغوش برد، تنش می‌سوخت لیکن نگذاشت تا فرزندش نیز در این آتش بسوزد، مجال سوختن نمی‌داد آخر او فرزند من است

پدر چیزی نگفت تنها من درد دلش را شنیده‌ام، به بالین او نشسته‌ام با او سخن گفتم او دوباره با گستردن خویشتن به روی فرزندش بر من خواند

او فرزند و از جان من است، تن ملولم را برای در امان بودن او صرف خواهم کرد و آتش باز هم دیوانه‌وار از خشم خورشید می‌تابید،

تنش را دیده‌ام او سوخته است، تنش دردمند و ملول است، اما باز هم به من نشان داد و من دانستم

تن سوخته‌اش از آتش خورشید نیست از آتش حرص و از فرزند خود است

او می‌سوخت، تنش داغ‌دار بود لیکن باز هم با هرچه توان نزدش بود دستان می‌گستراند او را به آغوش برد، فرزند طمع‌کار او دست پدر را بریده‌است، صدای ناله‌ای از او نشنیده است و به هوای آنکه او تنها برای امان دادن او به دنیا آمد دست بریده را به روی سر گذاشت،

دست بریده از پدر بر سرش بود که در میان جنگل دوید، در میان جنگل می‌دوید تا به آز افسار گسیخته‌ی خود پاسخی بگوید و با دست بریده از پدر از آتش خورشید در امان باشد

خورشید روی به پدر کرد بر او خواند، من آتش گسترده‌ام تا شاید فرزند نا خلفت از این گرمای جان فرسا ذره‌ای آز و حرص را دور بدارد و تو دوباره او را در امان داشته‌ای

پدر چیزی نمی‌گفت، حرفی نمی‌زد، نمی‌توانست به تعقیب فرزندش در آید، آخر ریشه در خاک داشت، او را به خاک کاشتند تا بی حرکت و گنگ بر جای ماند، زبانش را آز پرستانی در دوردستان بریده بودند و حال این تن مغرور دیگر سخنی نمی‌گفت، تنها بر من خواند من با بودنم او را تعلیم خواهم داد، در انتظار تعلیمش بودیم که فرزند را با آنچه از آز به دست گرفته بود دیدم، آز او را کینه آموخت و پدر باز هم در تمنای آموختن کودکش است

فرزندش به بالین پدر آمده است، دست بریده‌ی او را نیز در راه جای گذاشت و حال پدری دارد که او را گنگ کرد، ریشه‌اش را در خاک کاشتند تا بر جای بماند و کودکش دستانش را بریده است، لیک باز هم همه‌ی جان مهر است، باز هم به خواندن مهر دل به تغییر سپرده است، دوباره با آنچه فعل او است دل به خاموشی آز سپرده است،

کودک گرسنه بود، به زیر تن پدرش خوابید و آرام و بر جای ماند، توانی برای برخاستن نداشت، تنها آز او را به راه تازه می‌خواند، خورشید بر پدر دردمند خواند، بگذار تا به آتشی او را به خود فرا

بخوانم، بگذار تا با مجازاتش او را تعلیم کنم، اما پدر بدین راه نظری نیز نیفکنده بود، او را به مجازات کار نبود، دلش را مهر گسترده و خورشید را ملامت کرد،

خورشید از بزرگی او به خموشی نشست فرزندش را امان داد لیک آنگاه که از بستر آنان دور می‌شد آرام خواند

این‌گونه تعلیم تو، راه به جای نخواهد برد، این مهر گستردن او را بیشتر شیفته‌ی آز خواهد کرد

پدر کودکش را دیده بود که بی توان است، او را دستی به قدرت نبود و در نیاز خود وامانده بود، نمی‌توانست از جای برخیزد، نمی‌توانست هم خود را جمع کند و برای خوردن دورتر رود،

پدر از آنچه عصاره‌ی جانش بود بر او قدحی پر کرد، جامی ریخت و آبی به دستانش داد، آنگاه که غوط بدو می‌سپرد تا زنده بماند و زندگی کند ماه آرام گفت

او را زندگی خواهی داد و دوباره او را خواهی دید که از زندگی بخشیدن تو به آز دل خواهد سپرد، شاید کینه او را فریفت و به راه تازه‌ای خواند، شاید او را به فریبی در خود فرو خوردند و به فردایی دیدی که او با آز و کینه به میدان جنگل رفته است، رفته تا آنان که نیازمندش کردند را به تیغ تیز خود بدرد، شاید دیدی که به کینه لانه کرد و برای دریدن راه به پیش برد

پدر چیزی نمی‌گفت اما من از جای دستان بریده‌اش خواندم که می‌خواند

او در این درد جان خواهد سپرد و بی جان هیچ به دنیا نخواهد بود، اگر او را درنیابم و در این مرگ رهایش کنم، دیگر جانی نیست که دل به تغییرش بسپارم و شادمان از دوباره زاییدنش باشم

کوه استواری که به نزدیک پدر خانه داشت خواند

دل خوش به تغییر او مسپار و بگذار مرگ را درود گوید، شاید توان تغییر بیشماران را در اختیار ما نبود و شاید نبودن برخی مهتر از بودن آنان بود

پدر که دل به مهر سپرده و هر چه تعلیم در خود داشت را به مهر می‌پروراند از گفته‌های کوه نالان شد، این‌گونه پروراندن را خوش نداشت، این‌گونه نگاه را نمی‌دید و نظرش دورتر از دیدگان آنان بود،

از آنچه بر جانش بود غوطی فراهم کرد و فرزندش را غذایی داد،

فرزند عصاره‌ی جان پدر را بلعید، با همه‌ی حرص در جان از آن شهد زیستن نوشید و جان گرفت، از جای برخاست حال تمام توان گذشته‌اش را جسته بود، می‌توانست کاری بکند، فعل را در رفتن دید و پدر را به حال خود گذاشت،

خورشید رفته بود، نور نمی‌تاباند، پدر او را بدین طریقت مجاب کرد و ماه تنها نظاره می‌کرد، ماه که به تعقیب کودک او در آمده بود، دید که طفلش چگونه در تمنای آز و به حرص در جنگل پرسه می‌زند، نگاهی به پدر کرد و خواند

همه‌ی وجودش را کینه فرا گرفته است، او دیگر فرزندانت را دیده است و بر آنان حسد ورزید، از آنان آنچه باید را نیاموخت و در انتخاب تنها به زشتی روی کرد، آخر آز همه‌ی وجودش را گرفته است

پدر آموزگار دنیای او نبود، هر چه در برابر فرزند از خاک خورد، باران را شراب زندگی کرد و نور را اثر بر رشد خود خواند، کودک او را ندید، او تنها آز را دیده بود، او تنها دل به حرص خوش کرد و در طمع بال کشید، حال پدر تنها است، اشک می‌ریزد، می‌داند چه به روز جهان خواهد آمد، می‌داند این ناخلف چه با دنیا خواهد کرد، اما او را توان مجازات دادن نیست، به تعلیم او مجازات راهگشا نخواهد بود و در همین میان ماه دید که در حرص کودک او به کینه یکی از برادران خود را کشته است،

نفس پدر در سینه حبس شد، بی آنکه ماه بدو بخواند دانست چه شده است، آخر او همه‌ی فرزندان را به جان لمس می‌کرد احساس آنان را می‌دانست و می‌دید چه روزگاری را به سر برده‌اند،

حالا کودکی بود که با حرص از آموزگاران راستین خود هیچ نیاموخت او تنها آنچه حسد بود را آموخت و شناخت، آنچه آز برایش می‌خواند را سر کشید، آنچه کینه بدو گفته بود را تکرار کرد و از میان همه‌ی برادران خواهران آنانی را دید که او را در این آزپرستی رهنمون‌اند

ماه زیر لب تکرار می‌کرد بر پدر دردمند می‌خواند

فرزندت هر چه او را به کینه راهبر است می‌خواند، غریزه آنان را نشناخته و هر چه دیگران می‌کنند را به حرص بر جان خود بدل کرده است

فرزند به بالین پدر در آمد در حالی که تکه گوشتی از جان برادر را به دندان می‌کشید، گوشت خام و خون در میان آن را می‌نوشید و به پدر چشم می‌دوخت، پدر گریان بود و کودکش با چشمانی به رنگ خون اشک‌های او را نیز ندید، تنها بوی خون را می‌چشید، تنها صدای آز بر جانش را می‌شنید و این‌گونه بود که بر زیر سایه‌ی پدر دوباره خوابید،

پدر دردمند به روی کودکش نگاه کرد، از او و آنچه بر او آموخته بود هیچ در میانه نبود، او کودک را به مهر فرا خواند و کودک از میان افکار خود آز را برون داد، پدر او را به زیستن فرا خواند و کودک حرص و نیاز را از خرد خود کرد، پدر او را به دور گفتن این خرد در حصر نصیحت کرد و او بنده‌ی این نقصان عقل خود شد و حال او است که با دهانی پر از خون به بستر پدرش خوابیده است

پدر بدو می‌نگرد، به طول این سالیان بسیار که هر چه آموختن به نزدش بود را بدو فرا داد و کودک معلمان دیگر را برگزید، به صداهای مسموم در آسمان دل خوش کرد، به نداهای موهوم در کهکشان دل سپرد، به زیر زمین رفت و از ندای در خاک ماندگان درس زیستن گرفت

ای وای که هر چه زندگی بود را از مرگ فرا گرفته است،

شاید من در خاک مانده او را به در خاک ماندگان فرا خواندم،

صدای درون پدر را می‌شنوم، زبانش را بریده‌اند دستانش را کودکش برید و حال تنها به ندای درون خویشتن دل سپرده است، باز هم به مهر فعل برمی‌گزینند تا شاید کودکش را از این خواب دیوانگی بیدار کند

آنگاه که کودک در میان جنگل می‌دوید، آنجای که به تعقیب کینه و از خود بود در میانه‌ی راه غزالی را دید، غزال کودکی همراه خود داشت و از دیدن برادرش به هراس افتاد، او در میان چشمان برافروخته‌ی او آز را دیده بود، حرص را می‌شناخت و می‌دانست این کینه از کجا به دلش رخنه کرده است.

چگونه خود را بدین کینه‌ی ملعون سپرده است، کودکش را فرا خواند تا از او دور شوند تا در برابر کینه‌ی او نایستند اما او می‌دوید

به تعقیب در آمده بود، می‌دوید تا پاسخی به کینه دهد، پاسخی به حرص گوید و در میان دویدن‌ها کودک غزال زمین افتاد

مادر ندانست پسرش بر زمین است، نمی‌دانست با هراس تنها می‌دوید و آنگاه که به اطراف نگاه کرد کودکش را ندید، او درمانده بود، بر جای در خاک بود و برادرکشی آغاز شد

مادر دردمند به بالین خاک او آمد و دید که چگونه تکه‌های جان فرزندش را به دندان می‌کشد

ناله‌کنان می‌خواند چه کینه‌ای از ما بر دل داشتی

چه کردیم که این‌گونه به انتقام ما در آمدی

او تنها می‌درید، او تنها دندان به خون آغشته می‌کرد تنها می‌خورد و آز را پاسخ گفت، به حرص روا خواند و کینه را به دل آذین کرد، باز هم می‌خورد، برادرش را کشته بود، خون او را به زمین ریخت

همه چیز را ابر می‌دید، ناله‌های غزال را می‌شنید

چه کرده‌اند با تو این زمینیان، چه کرده‌اند و چگونه فرزندت را در خون رها داشته‌اند،

او را خورد و استخوانش را به جای نهاد، همه‌ی وجودش را دریده بود، از او هیچ جز تکه‌های استخوان به جای نماند و ابر به بالین کودکان نگاه کرد

می‌خواند ای وای برادری برادرش را کشته است، او خون آن را خورده است، استخوانش را به جای گذاشته است و حال به خون درس ددمنشی را آموخته است، او آغاز کرده تا بیشتر بدرد، او را بخوانید، او را به چیزی فراتر از آنچه دیده است برانید، بر او بگویید، از پدرش بگویید، یاد او کند

ابر مدام می‌خواند ناراحت بود ناله می‌کرد، صدای ناله‌هایش به عجز غزال در آمد و حال که فرزندی به بالین پدرش در آمده خوابید هر دو برای پدر می‌خوانند

فرزندت برادرش را دریده است، هم جانش را تکه و پاره کرده است، چه بر او خواهی خواند

چگونه او را به دوری از این حرص خواهی برد، چگونه او را آموخته و چگونه اندرز خواهی کرد

غزال آرام به پای پدرش گفت

پدر او را چه کینه‌ای با ما بود

به چه روی و انتقام چه چیز را از ما گرفته است

پدر سر به زمین افکند و ابر گریان ناله سر داد

اشک ریخت زمین را باران فرا گرفت و پدر باز هم از تنش بر جان فرزند سایه گسترد

ماه و خورشید و کوه و دریا، غزال و ابر و هر چه در جهان بود، بر او خواندند

او دیوانه شده است، فرزندت قاتل دیگران است، او زندگی را از مرگ جسته است و در پی کینه همه را به مرگ فرا خواهد خواند

سایه از اوی بگیر که قاتل جان خودت خواهد شد

پدر را به مجازات می‌خواندند او را می‌گفتند تا به مجازات فرزندش در آید و او را به این مهم فرا خواندند تا به مجازات او را دگرگون کند، او را دوباره بیافریند و این جزا از او دوباره جانی خواهد ساخت لیک پدر را با مجازات و انتقام راهی نبود، او تنها به تعلیم دل خوش کرد و دوباره کودکش را درس به مهر داد

چشم باز کرد و دید که با همه جان در برابر فرزندش خم شده است، باران ابر را که حال دیگر نه از برای اشک که به طغیان می‌بارید به خود می‌کشید، با خاک و ریشه‌اش بر زمین هر چه آب میان آنان حائل است را به خود می‌بلعد تا کودکش در امان بماند و این‌گونه کودک ذره‌ای فکر کرد، به او نگریست و با خود خواند

شاید زیستن معنایی فراتر از آنچه من خوانده‌ام داشت،

کینه نگذاشت تا او فکر کند، غل و زنجیر را به خرد بست و او را خواند

اگر او این‌گونه کرد، اگر خویشتن را به رویت نهاد تنها از آن رو است که توان دیگر کار در او نیست

اگر به ریشه همه‌ی آب را به جان برد، این‌گونه کرد تا خویشتن جان گیرد و از آن آب به میان آتش سوزان خورشید بنوشد

خرد آدمی او را راهبر به کینه و آز بود،

خویشتن را دریاب و جهان را از آن خود کن، دنیا با قدرتمندان و زورمندان است، لذت برای آنانی است که جهان را مالک شده‌اند

با بیدار شدن کودک همه در هراس جستند، رفتند، غزال دور شد تا استخوان‌های کودکش را به آغوش برد، ابر رفت تا دیگر سیمای بدصورت او را نبیند، خورشید به قعر آسمان خود را سپرد و ماه

از دنیای رفت، همه در میان خود و به افکارشان می‌خواندند، پدر دل به مرگ سپرده است، او را با زندگی دیگر کار نیست که آخرین فرزندش این‌گونه نا خلف به دنیای زیست

فرزند از کنار او گذشت و دوباره در پی حرص خود رفته است، دوباره رفته تا آز را بجوید، حرص را امان دارد و کینه را بپرستد، دوباره رفته تا اینبار به آنچه خردش بر او خوانده است بر دیگران مالک شود، رفته تا جهان را از آن خود کند و زیستن را به مرگ بسپارد

خردش میانه‌دار است، خردش را توانی نیست، آنچه این قوه‌ی بی وجود در خود دارد را به آموختن باور کردند و او تنها دبیرش حرص بود، حالا خرد تنها در جستجوی همان آز است، همو را برایش پروار خواهد کرد

کودک به خرد آویزان بود، بدو گفت برایم بگو از آنچه آز را به من نزدیک‌تر خواهد کرد

برایم بگو از آنچه معنای زیستن است

کینه بر جهانش مستولی بود و او خرد را به حصر خود می‌خواند

همه چیز را مالک شو، همه‌ی دنیای را از آن خود کن تا بر دیگران بزرگ و جهان را از آن خود کنی

خرد راهبر بر دنیای او بود و هر بار او را به کاستنی دوباره فرا می‌خواند، احساس را لعنت گفت، مهر را به جهنم سپرد، آزادگی را به حصر در آورد و طغیان را به خشم بدل کرد

حالا او است که بر جهان می‌تازد، پدر دردمنش تنها نظاره‌گر دنیای او است، زبانش را بریده‌اند، شاید اگر زبان داشت بیشتر به کودکش می‌خواند، شاید اگر می‌توانست سخن بگوید او را به خویشتن فرا می‌خواند، داستان مهر را برایش می‌گسترد و آز را از جانش دور می‌کرد اما او را زبان بریده به جهان آوردند تا هیچ توان جز فعل نداشته باشد و کودک به عربده سرایی‌هایی دیوانگان دل خوش کرد، آز آنان را آموخت و آنان دبیر دنیای او شدند

حالا همو است که بر جهان می‌تازد، بسیار کرده است، هر چه کرده در میان آز بوده است و دنیای را به حرص خود فرو خورده است، زندگی را به مرگ و مرگ را به رنج فرا خوانده و دنیای را به زشتی بدل کرده است و پدر می‌بیند چه می‌کند

دست بریده‌ی پدر را پیدا کرد و حال او را دیده است که برادران و خواهرانش را با همان دست بریده‌ی پدر می‌تازد، بر آنان می‌کوبد و به ترکه‌ای تر آنان را می‌راند

نه آنان را نرانده است، آنان را به خدمت گرفته و بر حرص خود غالب شده است، حرص بر جانش رخنه کرد بر خردش او را می‌ستاید و خود ستایشگر کینه است

حال پدر رنجور در میان جنگل لخت از جان به درد در گوشه‌ای تنها مانده است او را پدر زمین می‌دانند، او والد همه‌ی جانان جهان است، بی دست، با زبانی بریده و ریشه‌ای در خاک تنها جان مانده در میان جنگل است، همه را به تیغ تیز کودک سپرده‌اند و ماه و خورشید که مدت مدیدی است

دیگر نمی‌تابند از او دور شدند او را به جزا فرا خواندند و او باز هم به فعل مهر خواست تا آدمی را از این دیوانگی و جهل بیدار کند و فرزندش را به بالین خود دید

او آمده است، با بیشمارانی که در خدمت او هستند، برادران و خواهران بسیار از خود را به بند در آورده و همه را فرا می‌خواند تا به بالین پدر او در آیند، در برابر او بنشینند و در محضرش باشند

پدر سخنی نگفت تنها به چشمان آنان چشم دوخت و به نهای دیدگانش دید که همان دستان بریده به دستان فرزندش بود

حال با ترکه‌ای بر جان هم جانانش می‌کوفت که دورتری از جان پدر دریده بود

کارگران را فرا می‌خواند، آنان کارگران او بودند، بردگان و بندگان او بودند و حرص که در میان خرد او می‌پیچید و لول می‌خورد به بالای می‌آمد و بر سرش می‌نشست و می‌گفت

دیدی حال همه‌ی دنیا از آن تو است

همه چیز برای تو است

تو مالک بر همگان شده‌ای و جهان برای تو است

کودک آموخته جهان به کام حرص با شادمانی بر کارگران خواند ریشه از این درخت پیر برکنید او تنها یادگار دوران جهالت ما است

ماه خورشید کوه دریا، غزال و هر چه جان بر جهان بود دیدند که کارگران به ترکه‌ی بر دست اربابی ریشه از خاک بر می‌کنند تبر به جان پدری می‌زنند، او را زخم دار می‌کنند و پدر باز آرام و ساکت است، دوباره در میان چشمانش برقی از بیداری فرزند مانده است،

پدر می‌خواند تو بیدار خواهی شد، او با چشمانش نگفت اینبار با همان زبان نیم بند در کام همان زبان بریده به دست زورمندان خواند

تو بیدار خواهی گشت

کودک ترکه به جان کارگری کوفت او را ترغیب به تبر زدن کرد، تبر مانده بود، کارگر بر جای خشک بود و تکانی نمی‌خوردند،

کودک بر آنان فریاد می‌زد، آنان را به کوفتن فرا می‌خواند بلند و با فریادی رسا تکرار می‌کرد

برکنید این تنها نشانه از دوران جهالت ما را

کارگران بر جای خشک مانده بودند، تکان نمی‌خوردند هر چه با ترکه به جانشان کوفته می‌شد بر جای می‌ماندند، آن‌ها که به رنج پاسخ گفتند و تبر بلند کردند کوفتند و تبر بر جای ماند، دیگر تکان نخورد، به ریشه‌اش بازگشت، جان دید، جان را از میان برده‌اند و او حال جانی دیده است، از آغوش او برون نخواهد آمد،

کودک دستان پدر را به زمین افکند، تبر را خود به دست گرفت، با هر چه توان داشت آن را بیرون کشید و دوباره موفق بدین کوفتن نشد

نفس نفس می‌زد به چشمان پدر چشم دوخت و خواند

برکنید این ریشه‌ی جهالت دنیا را

حرص در میان خرد او مرتب فرا می‌خواند، می‌گفت این ریشه از حماقت را برکنید که جهان را مالک شوید، به جای این تن بی جان و منفعل در خاک هزاری کارخانه خواهید ساخت، هزاری برج خواهید تراشید، هزاری شهر بنا خواهید فرمود و جهان را از آن خود خواهید کرد

کودک ترکه را بلند می‌کرد بر روی صورت کارگران می‌کوفت و آنان را دردمند به جای می‌گذاشت، کسی دست به تبر نمی‌برد همه‌ی درختان را بریده بودند و این آخرین نماد از دنیای جانان بر جهان بود،

کودک دیوانه و در جنون بر روی آنان مدام کوفت و آنان را زخم‌دار کرد تا شاید به فعالیت در آیند، تبرها را از وسط نیمه کرد، فریاد می‌زد، چیزی بیاورید و این ریشه‌ی حماقت ما را برکنید

آنگاه که بر صورت کودکی با ترکه کوفت که ریشه‌ی این درخت را برکند

پدر به زمین افتاد

او زمین خورد و ریشه از خود برکند،

کودک می‌خندید، شادمانانِ فریاد می‌کشید

ریشه از حماقت انسان برکندم، حال همه‌ی جهان برای من است

حرص و آز به هم آغوشی هم در میان خرد او چرخ می‌خوردند، بالا می‌آمدند بر نفس او می‌نشستند بر کام او فرو می‌رفتند و همه‌ی خردش را تصاحب می‌کردند

به دور جنازه‌ی پدرش کودکی می‌رقصید و پای می‌کوفت و دیگران از دیدن او و آن حرص بر جان برجای مانده بودند یکی از آنان اشک ریخت، به جان در خاک مانده تنها یادگار بودن ضجه زد و دیگران از اشک او اندوهناک گریه کردند

کودک از رقص دست شست و به بالین آنان درید،

ترکه را بالا برد بر صورت آنان کوفت، خون زمین را فرا گرفت و بلند فریاد زد

امروز روز تازه‌ای برای آدمی است او همه‌ی جهان را مسخر خود کرده و تنها جان لایق به زیستن جهان را مالک شده است.

آنکه قدرتش بیش است پادشاه جهان شده است

بهترین جهان را از آن خود کرده است

چوب را به آسمان می‌چرخاند و با ضربتی مردمان در برابر را به سجود در برابر خود فرا می‌خواند

حرص دیوانه شده بود شادمانانِ به هر چه می‌خواست رسید و حال بیشمارانی را در برابر پای خود در خاک می‌دید، مدام فریاد می‌زد من برترین برتران جهان هستم

من همه‌ی جهان هستم

من خود جهان هستم

من بودن هستم

من زندگی و دنیای هستم

پدر مرد، دیگر نفس نکشید و آدمی را در میان آنچه آز و حرص بود رها کرد تا دنیا را برای خود کند و حال دیرزمانی است که ما در میان این کینه و رنج درماندهایم...

تو را دیده تنها در گوشهای ماندهای تو را دیده‌ام ای پدر جانان جهان،

دردمند در میان این حماقت انسان تنها دیده‌ای زبانت را بریده‌اند ای اشجر افرا حرص و کین آدمی تو را گنگ بر جای گذاشت، آنان را در میان شبی دیدم آنگاه که تو دل به تغییر اینان سپردی، آنگاه که تنها به مهر آنان را آموختی دیدم که به بالینت آمدند، دیدم که دست بردند و زبانت را برون کشید،

کینه می‌دانست بودن او به مهر اینان را دگرگون خواهد کرد، آز می‌دانست که تو دشمن او هستی، آری آنان می‌دانستند و دل خوش کردند که بی زبان توانی در تو نیست تا کودکت را بیاموزی

جزایی از تو در میانه نبود که تو به مهر آدمیان را پروراندی لیک آنان که جزا و پاداش دادند دنیای اینان را راهبر شدند،

خودت ببین و به قضاوت بنشین، چگونه به پر انتقام در آمده‌اند، چگونه کینه را به دل می‌پرورانند و در پی جزا و پاداش آنان را به دریدن یکدیگر فرا می‌خوانند

خودت ببین و بدان که چگونه زبان تو را بریده‌اند،

باز هم آرام در میان نبودن و در رنج بودن میان آنان تنها به مهر و بی گفتن به فعل فرا خواندی لیک گوش دیوانه‌ی اینان پر از ناله‌های شهوانی حرص بود

اینان تنها صدای آز را می‌شنیدند و تو را به قعر درد رها می‌کردند

مدام کینه را دیده‌ام که به گوش آنان از تو می‌خواند، دشمنش مهر تو است، دشمن آرامش و دانایی تو است

دیدی چگونه خرد را به کام مرگ بردند، دیدی چگونه به کاستی او را فروختند و جهل را برگزیدند، حالا که دانایی را شناخته و می‌دانند چه بر آنان خواهی افزود تو را به نشانه‌ی جهل فرا می‌خوانند،

آخر این آدمی دیوانه از حرص همه‌ی وجود خودپرستی است، حرص او را خودخواه پرورانده است، همه چیز را در همین عقل لایعقل خود جسته است، او را یگانه و بزرگ می‌پندارد نمی‌بیند که چگونه او را به جهل آلوده کرده‌اند

خرد آز آدمی را در حصر جهل به اسارت برده است، همه‌اش را به جهل فروخته‌اند همه چیز را در ازای خود خوانده شدن و خود خواستن به جهل مبادله کرده‌اند

درخت افرا و زیبایم، ای گیاهان رازدار و والایم، ای گل‌های زیبای بهاری‌ام، دیده‌ام، لطافت میانتان را دیده‌ام، در این ظلمت تمام نور را بر جهان تاباندید،

برگ در میان شاخسار درخت والای را دیدم که چگونه اشک ریخت، دیدم که از این حماقت آدمیان درد دید و دیدم که بی زبان زبان گشود و بر آنان خواند تا ریشه از خود دریابند

درخت والا از جان گذشتگی‌ات را به چشم دیده‌ام، تو همه مهر بودی و آنان به کینه دل خوش کردند، به وصال خشم در آمدند و تو را لعنت گفتند، پدر را به مرگ فرا خواندند تا زندگی را در میان همان کینه‌ها بجویند،

مرگ را میانه دار دنیای خود کرده‌اند، باز درد درد قدرت است، باز صدای نالان او را می‌شنوم، دوباره بر اینان می‌خواند که هر که قدرتش بیش باشد همه‌ی جهان را مالک خواهد شد

اما شمایان که به مالکیت دل نسپردید، شما که چیزی را از آن خود نکردید و بودنتان تنها مرهم دیگران بود، بر خاک نشسته سایه گستردید و هر که به جانتان آمد را پذیرا شدید، آخر همه فرزندان شمایان بودند از کسی چیزی دریغ نکردید که هر چه بود برای همگان بود

چگونه این فرزند نا خلف و بیمار این‌گونه شد، چه کس او را درس ملکیت داد، چه کس او را فرا خواند تا تصاحب کند

همه‌اش از شر همان آز بدطینت بود، همه‌اش را حرص بدو خوراند و آنگاه که به خردش رخنه کرد دیگر همه‌ی دنیای او همین دیوانگی و جهل بود

حالا باز آمده است تا همه چیز را تصاحب کند

هر بار که به نگاهت چشم دوخته‌ام یاد آن جان بخشیدن، یاد نفس دادن و طعام دادنت افتادم،

به زیر سایه‌ات نشسته از جانت می‌خورند، نفس می‌دهی جان می‌بخشی، غذا داده‌ای و باز آزمند در کمین تو نشسته‌اند

تنت مسکن آنان شد، میدانم از چه روی تنت را حریم آنان کردی تا بدانند مالکیتی بر جهان نیست تا بدانند همه از جان و برای زیستن یکدیگر زندگی کرده‌ایم اما آنان به آنچه حرص بر خرد بیمارشان خواند تو را مالک شدند، تن رنجورت را با تبر تیز خود کوفتند، زخم دارت کردند، تو راضی بودی اگر آنان از این کندن و ریشه بردن می‌آموختند که پدر آنان را حتی به تن خویش منزل داد، حتی به

جان خویش زندگی بخشید و آنان باز در این حماقت دنباله‌دار آنگاه که زخم به تن تو زدند، تو را کشتند و به خانه خود بدل کردند خواندند

ما مالکان جهان هستی شده‌ایم

همه چیز در میان همان دیوانگی و جنون مالک خوانده شدن خلاصه شد و وای که امروز همه‌ی جهانشان را پر کرده است

دیده‌ام که چگونه آنان را آموخته‌ای، از باران می‌خوری، آفتاب را عامل بودن کردی و خاک ریشه‌ات شد تا شاید این فرزندان نا خلف بدانند که توان زیستن است به کمترین رنج، به درد ندادن و بودن در مهر، اما اینان از تو هیچ نیاموختند که فرزندت را حرص مالک شد

او ریسمان به گردنش انداخت، خردش را به حصر خود برد از او این دیوانه را پدید آورده است،

حالا باز هم همو است که او را به دنیا پیش می‌برد او را مالک می‌خواند و برایش مدام همان ورد را تکرار کرده است،

تو مالک تمام جهانی

دوباره تکرار مالک خوانده شدن است و ببین فرزندت را آمده تا آنان را بیدار کند، آمده تا آنان را به زیستن فرا بخواند و جهان را فراتری از آنچه عقل پر جنون اینان است بدراند

من از رانده شدگانم، مرا رانده‌اند همان‌گونه که تو را زبان بریدند، مرا راندند تا از آنچه آموخته آنان را نیاموزم، معلم آنان همان آز و کین بود و دیگر مهر را میانه‌ای نیست

اما به ریشه‌ی در خاکت به بودن و استوار ماندنت، به ایستادگی در برابر طوفان رعدها، به این هم و عزم والایت ای پدر مغرور عهد کردم که اینان را بیدار کنم، آموختم و حال آموزگار دنیای اینانم

ببین و به کنارم بنشین که رؤیای من در جهان آرمان‌ها چه دنیایی را پدید خواهیم آورد و چگونه جهان را تصویر خواهد کرد، به فرزند خلفت بنگر آنکه همه‌ی آموزه‌هایش را از تو و جان گرفت، حال او است که به تغییر جهان بر آمده است

جهان آرمان‌ها را ببین و آرزویم را بخوان که به تغییر، جهان را بدل به دنیای در میان رؤیاهای خود خواهم کرد، والدم تنها ذره‌ای بمان و ببین که جهان را فرزندان خلف تو تغییر خواهند داد.

انسان است، همه‌ی دنیا انسان است،

این را انسانی به انسان دیگر گفت، تنی گفت که هیچ جز انسان ندیده بود، اویی سخن را به زبان راند که همه‌ی دنیا را به دیدن انسان صرف کرد و چشمان را به هر چه غیر از او بود بست، حالا انسان است که خود را مالک دیگران دیده و همه‌ی جهان را برای لذت خود تصویر کرده است

او را دیده‌ام، همان تن پر آز دیروز را که مدام فریاد زنان می‌خواند

اگر حیوان به جهان است برای لذت من پرورانده شده

از جانش می‌خورم، پوستش را لباس تنم می‌کنم، اگر از تکرر روزگار و این سکون در دنیا برآشفتم او را بدل به تفریح خود خواهم کرد

امر داده‌ام یکدیگر را بدرید، اگر نه من شما را خواهم درید، به جان هم افتادند، یکدیگر را دریدند و من از دریدن آنان روزگار را از تکرار رهانده‌ام،

بیایید و بازی کنید، در خیابان‌ها بجهید و هر چه من می‌خوانم پیش برید،

کار لازم است پس کار کنید و در درد تنها دنیای مرا پیش ببرید

جهان انسان است، همه‌ی دنیا برای انسان است

انسان این را گفت و به آنچه خود گفته بود غره شد و صدای را بر بیشتر و بر فرازی شنید، ندای پر تکرار او در میان دشت بود، در برابر کوه بود که حال انعکاس فریاد او را جماعت دیگری می‌شنیدند و آن صدای آدمی را بدل به صدای در آسمان‌ها می‌کرد

من قدرتمندم و قدرتمندتر از من امر بر این جهان در آز کرد، او فرمود که ما صاحب بر دیگرانیم و من این خلف زاده در جنون او می‌خوانم که دیگران برای من ساخته شده‌اند

گلی رویید زیبایی داد تا جهان از شر این زشتی‌ها در امان باشد و طبیعت را به بودن خود آذین کرد،

زیبا بود زیبایی را می‌شناخت و این زشتی جان‌فرسای دنیای را از شر آدمی برای چند صباحی آرام می‌کرد اما انسان وحشی بود، درنده خوی و دیوانه این ددمنش بد سیمای آمده بود تا او را از ریشه برکند

همه‌ی زیبایی از آن من است، من مالک زیبایی شده‌ام

گل را از ریشه کند و به معشوقه‌اش داد، حالا او شادمان است، آز بر او می‌خواند که تو بزرگ‌مرتبه هر چه خواستی را تصاحب کردی و حال که گل از ریشه کنده را به معشوقه‌اش داده است گل پژمرد و زیبایی تمام شده است.

آدمی نیز از پژمردن او پژمرد اما مجالی به خرد و احساس در جانش نماند که از مرتب می‌خواند

برو و تمام زیبایی را تصاحب کن

حال آدمی است که در دشت‌های فراخ به میدان آمده در کند و کاو زیبایی بر آمده است، زیبایی را به حصر می‌کشد یکایک گل‌های بیدار بهار را از ریشه بر گرفته و به معشوقه‌اش آز سپرده است، بر پای او از حرص می‌خواند

یگانه آموزگار دنیای من همه‌ی زیبایی از آن تو باد

زیبایی را از ریشه برکند و آن را به پای بدشمایل حرص تسلیم داشت و خود را به دستان آزمند او سپرد و کینه برایش مدام می‌خواند

برو و همه‌ی زیبایی جهان را برکن از آن خود کن تو مالک بر همه‌ی جهان هستی

دوباره آدمی می‌خواند و تکرار می‌کرد همان صوت کریه قاریان دور انسان را بزرگ دیگران می‌خواند و ببین تفاوت میان دنیای آدمی را با آنچه جان در جهان است

ریشه در خاک داشت، آن درخت مغرور، تنها از آب باران نوشید و آفتاب او را رشد داد، نور او را به فعل واداشت و آدمی در تاریکی حرص خود فرو رفته است

آدمی ریشه در کینه برد، تاریکی را به فعل خود برگزید و باران را نیز مالک شد

سدها ساخته‌اند تا دیگران تشنه بمانند و همه چیز برای آنان باشد، حرص بدو می‌گفت هر چه در جهان است را مالک شوید، از زیبایی تنها زشتی به جهان دادند، سر بر دار هزاران گل را در میان جنون خود برپا کرده‌اند

دیگر در خاک ریشه ندارد این زیبایی و همه را بدل به زشتی خود می‌کنند

انسان پژمرده است، لاجان و در مرگ تنها آنچه آز برایش خوانده است را تکرار می‌کند و حال ببین آنچه زیبایی بود را بدل به پژمردن خود کرده است، همه را به مرگ فرا می‌خواند و در انتظار مردن جهان نشسته است

درخت از جان خود هربار جان بخشید، هر چه نجاسات به دنیا بود را به کام خویش فرو برد تا نفس و زندگی ارزانی دهد، از عصاره‌ی جانش جانان جهان را سیراب کرد، بر آنان خواند تا به مهر از من بخورید، دور بدارید دریدن را و فرزندانش او را دوره کردند، از میوه‌هایش خوردند و آرام به پایش چشم گشودند و آدمی در برابر آنچه والدش او را آموخت تنها حرص خود را دید و اینبار آمده است تا نجاسات به جهان بنشاند

در دست مظروف بسیار از کثافات خود دارد، آن را به میان رودها رها کرد، هر چه ضایعات از ساختن بیمارش بود را به طبیعت سپرد و همه‌ی جان درختان را از ریشه برکند

تبر به دستش بود، زنان به روی موهای خود از گل‌های ریشه در خاک می‌کندند و آویزان زندگی به مرگ در رویایمان بود، ما زیبا شده‌ایم

آز در برابر چشمانشان می‌خواند ای زیباترینان جهان، شما زیبایی را تصاحب کرده‌اید

مردش با تبری در دست از قتلگاه نفس بازگشته بود، تن بی سر پدر را به دست گرفته فریاد می‌زد امروز خواهم ساخت، زیبایی را خواهم آفرید و سیمای بدشکل و نا میمونی را بنا کرد، همه از جان

درختان بود، این سیمای کژدار و بیمار را فزونی داد و بر آن از زشتی‌اش افزود و مدام تشویق حرص را می‌شنید و از آن جرعه جرعه می‌نوشید، از آنچه او برایش پدید آورده بود

همه کینه بر جان و آز در خرد جهان را نامیمون و زشت آفرید و حال فرزندان بی پناه طبیعت در میان رودخانه‌ها از اشغال او می‌خورند

فکر می‌کنند این آدمیان نیز به مانند پدر همگان تنها زندگی ارزانی داده‌اند ندیده‌اند که اینان سجده بر مرگ بردند و این‌گونه بود که از ضایعات آدمی در دریا ماهیان خوردند و مردند

باز آدم می‌رفت تا کثافات خود را به جهان بکشاند و خاکی از کین را پر از لاشه‌ی زشتی‌های خود کرد، جانان جهان به دنبال پدر خود بودند، به یاد آنچه او برای آنان طعام داد می‌گشتند اما آدمی همه را از ریشه برکنده بود، از آن هیچ به دنیای باقی نگذاشت و این‌گونه بود که از کثافات آنان خوردند

بطری‌های شیشه‌ای از نجاسات انسان را به گلو بردند و تیغ گلویشان را شکافت

خورشید خواند

پدرت جان و زندگی ارزانی کرد و تو فرزند ناخلفش تنها مرگ را به جهان کشانده‌ای

حال انسان است که در میان رود گام بر می‌دارد به سیمای خود نگریسته است در میان آب روان به خود چشم می‌دوزد و درخت در میان تنه‌اش سوخته و بی جان است، تنها آز را می‌بیند که بر سر و صورتش پیچ می‌خورد از میان افکارش برون میاید و این حرص است که فرمان می‌دهد

دریای را خشک کن

همه را برای خود بدار و باز سد می‌سازند، زمین را خشک‌تر می کنند همه‌ی آب را به میان حرص خود می‌بلعند آنان می‌بلعند تا نه تشنگی را مرتفع که تنها دیگران ننوشند و این حرص میان وجود آنان است، بد آموزگاران را برگزیدند و این گونه خود را به دامان مرگ سپردند

هر بار تیشه بر ریشه‌ی زندگی زدند و زیستن را از میان بردند، آخر اینان سجده‌کنندگان بر دامان مرگ بودند، مرگ را آرزو کردند و حال تنها آن مرگ است که به جای مانده است

مرگ را می‌ستایند بزرگی او را درود می گویند تنها از ندای آنان، فعل و رفتار آنان مرگ است که تراوش کرده بر وجود زندگی رخنه می کند

آدمیان در بند را ببین، آن‌ها را از یاد برده‌اند، به دور گردن هم ریسمان می‌بندند یکدیگر را می کشند و در این دور باطل هر کس دل خوش کرده بر ریسمان بر گردن انسان در برابر است

به پیش بیا،

مرا دنبال کن، آنجا که به تو فرمان دادم بیا

این را به هم در میان همان ریل روان می‌گویند، از نخستین انسان ریسمان به گردن تا انتهای آنان با ریسمان به دست پیشین انسان رو در رو تکرار می‌شوند و فرمان حرص به تکاپو افتاده است

زیستن چیست؟

زیستن را به مرگ سپرده‌اند، آن را لعنت و نفرین می‌گویند تنها پرستشگاه آنان میان جهل و مرگ است

مرگ را بپرستید که همه‌ی زندگی در او است

آز آزمندانِ به درون خرد او رخنه از پیشوانش به پیش رفت و بر لبانش نشست

فرای مرگ، همه‌ی زندگی است

زیستن را لعن و مرگ را بپرستید که زندگی حقین در جایی دوردست‌تر از زندگی نهفته است

بیایید مرا دنبال کنید تا زندگی را به شما نشان دهم، آنچه می‌بینید و در آن زنده‌اید مرگ است و زندگی جای دیگری است

تکرار می‌کردند از لبان بزرگی به کلام آز در میان خرد تکرار می‌شد و مردمان ریسمان بر دست بر دیگری می‌خواند و تکرار می‌کرد همه به تعقیب هم به دنباله‌ی آنچه آز خوانده بود مرگ را به آغوش بردند و از بلندای بی پایان قله‌ای به زیر افتادند

به قعر رفتند در زیر زمین‌ها در مرگ منزل کردند تا شاید زندگی را در دوردستی بیابند و میان همین جنون دنباله‌دارشان بود که گل و گیاه و درختان با شکوفیدن مژده به زیستن کرد

زندگی را نوید داد، به شکفتنش بنگر

وای که چه زیبا است این نهال بودن‌ها، این زیبایی مدام و بی تکرار

بنگر او را در میان شکفتن ببین و زیستن را دریاب همه‌ی زندگی همین دنیا است

تو را می‌خوانند وعده به دوردستی می‌دهند، صدای حرص و آز را نشنیده‌ای آن دور دستان آنان را ندیده و نخوانده که آنان به همدستی با یکدیگر خودپرستی را فرا خوانده‌اند حال می‌خوانند بشنو

زندگی در سرای دورتری است، این زندگی را رها و برای بودن در دنیای دورترها از جان بگذر

صدای ناله‌وار آنان است که بر مغز استخوان تو رسوخ کرده تا زندگی را لعنت کنید و در پی مرگ بگردید، ببین این جماعت بسیار را بر تیغ تیز سجده می‌برند، آنکه مرگ بیشتری را فرا خوانده است می‌پرستند، آنکه از زندگی گفته را به دار می‌آویزند

راستی بر تن درختان نیز دارها به پا کرده‌اند

بر تن درختان می‌بندند و به شلاق می‌درند،

در پی مرگ ماندگان مرگ ارزانی خواهند داد و هر چه از زیستن است را لعنت خواهند گفت

درخت زندگی داد و انسان مرگ را فدیه بر جهان کرد

گل زیبایی بخشید و انسان زشتی را به جهان آفرید و تفاوت میان ما و ایشان در بین همان آز و از خود گذشتن است، در میان آز و دیگر خواستن است، در میان مرگ و زندگی و بودن است، باز هم می‌شکفند، دوباره می‌رویند در میان زشتی آدمی هم سر برون آورده‌اند

به دل سیمان در دل خیابان به قلب آن خاک که آدمی او را مسخر خود کرد و همه چیز را مالک شد، گیاهی روییده است، سرسخت برای زندگی می‌جنگد، او به پیش آمده است تا زندگی کند، زندگی بیاموزد و به آدمیان فریاد زند

همه‌ی زیستن در میان همین دنیا است

در دل آسفالت شهر او رویید، گل کرد، ریشه دواند و جان گرفت، آدمی از رویش گذشت پا به صورتش کوفت

به صورت آدمی هم پای کوفته‌اند؟

آری او با کینه پاسخ داد و گیاه سبز در خیابان‌ها تنها قد راست کرد و باز هم به اسمان سر کشید، باران خورد و از روشنایی رشد کرد تا به آدمیان دوباره فریاد بزند زندگی را دوباره و از نو سرآغاز کنید، اینبار نه به آز که به دیدن دیگران، نه به جان گیری و به جان بخش بودن برجهانیان، نه به مرگ که به درودی بزرگ بر زیستن و زندگی

و حال آرمان دنیا آزادگان در پیش است، آنجای که به همت ما و فریاد بیدار کردن جان‌پندارگان بنا شده است، جان گرایان زمین را ببین که به حرمت جان والای جهان قسم خوردند تا جهان را بیدار کنند تا آدمی را از این خواب غفلت هزاران ساله در مرگ برون رانند و حال این سیل بیدار ما است که جهان را می‌سازد

جهانی به وسعت جان و برای جانان جهان

والد را گرامی خواهد داشت، به زیبایی او جهان را زیبا خواهد کرد و ریشه‌ی او را به ریشه‌ی بودن خود تعبیر خواهد کرد

ای جان بخش در جهان ارمان ما بتاب و جهان را زندگی ببخش

ای جان بخش دنیا باش، در میان جهان باش، همه جای و در میان تنان باش

ای جان بخش، والد بزرگوارم، ببین که جهان ارمانی این رؤیای والای دنیای ما بر آمده است تا جان را گرامی بدارد و تو جان‌بخش بر جهان ما والا و در بی‌کران خواهی بود

آسمان آبی سقف آرزوهای تو نبود و فراتر رفت، سپیدار افرای بر اسمان قد کشید و به غرور بودنش زندگی داد، همه را فرا خوانده است تا زندگی کنند و ندای زندار جهان را فرا گرفته است

ببین که چگونه همه جای دنیا را وطن تو خواهیم داشت، تو خود وطن هستی، تو معنای وطن هستی، تو هم وطن تک تک ما جاندارگان هستی فراتر از همه تو پدر و مادر ما هستی

جهان منزلگاه تو است، همه‌ی دنیای خانه تو است، هر جای که بودی را حفاظت خواهیم کرد و بر تو خواهیم افزود

ببین این طفل دوباره متولد شده‌ات را ببین، نهالی به دست در میدان است، می‌کارد این تن سرو را، این جان مغرور را به خاک پروراندی ما را ریشه بر آن دادی، حال ریشه‌ات مانا جاودان در میان زیستن باد

تو را می‌کارند به زمین می‌گذارند تا باز هم برایمان بخوانی و به آموزه‌هایت در فعل ما را به جهان دیگر بپرورانی، جهانی که در میان همین دنیا است، همه‌اش زندگی است، همه‌ی دنیا زیستن است و تو می‌خوانی که جهان همه جان است

گل‌های زیبای بهاری‌ات سر برآوردند، فرزندان خلفت را ببین که از دوردستی بر آن چشم می‌دوزند و نگاه به رخسارشان برده‌اند، زیبایی‌شان را پاس و دستی برای چیدنشان در میانه نیست،

زیستن زیبا است، از این بودن زیباتری در میانه نیست و این گل‌های بهاری به بودن زیبایند و کسی به مرگ کار نیست که مرگ پایان همه‌ی زیبایی‌ها است

پدران را تیمار کردند این فرزندان خلف در جهان آرمان‌ها محفوظ داشتند تا هر بار به دیدن آنچه زندگی در میان آنان است زیستن بیاموزند، ای وای نفس بکش پدر زیبایم، نفس بکش و باز به ما نفس ارزانی بدار که هر دم به بازدمی از زندگی بدل شده است

در میان جنگلزار زیبا پای بگذار و باز او را به بودنت بی آلایی،

بجهید و در هم بپیچید ای پیچکان سر زنده از زندگی، به مانند رود روان در پیشید و بر جای نمی‌مانید حال بجهید و دوباره پیش روید، جهان را به عطر بودن خود بیدار و زیبای سازید

گل‌های بسیار روییده‌اند همه در آمده تا دنیای را دوباره زیبا کنند و آدمی تنها دیدبان و پاسدار زیبایی است، چه با فروغ و دلکش است رقص شما میان دشت سبز

ای مرتع بودن و زیستن دوباره پیش رو و دوباره زیستن بیاموز

خوشه خوشه از زندگی به ما فرا خواندی و حال دوباره آمده است این طبیعت تا سبز خواران را سیراب کند، می‌گوید، مدام می‌خواند زندگی را دریابید و از مرگ دور باشید، آری او می‌خواند و حال ببین که از دل نعمات بسیارش چگونه همه را سیراب کرده است

خساستی از او در میان نیست، مردمان زمین را نوازش می‌کنند، بر سر روی خاک می‌کشند، برای او لالای می‌خوانند، ذره‌ای بذر امید و زیستن به خاک می‌سپارند و آنگاه به باران روان و رود سرشار می‌خوانند که زندگی را جریان دار

زندگی می‌روید، به پیش می‌رود، نور او را به فعل می‌دارد و همه در تکاپو به سوی رشد پرواز می‌کنند، خاک بارور شده است، چه زیبا می‌رویاند آن هسته‌ی زیستن را و آدمی در میان این بلوغ خاک بالغ شده است، همه‌ی درس زیستن را فرا خوانده و می‌داند که تنها صدای دنباله‌دار طبیعت زیستن است

زندگی کنید و حال می‌بینم که خوشه‌های گندم روییده‌اند

گیاهان به رقص و در پیچ و تاب زندگی به نزدیک او می‌خوانند

دوباره بودن و زندگی در جریان است

خوشه‌ها پیش آمده‌اند بزرگ و باور شده‌اند، زیسته‌اند به مهر کشاورز قد کشیده‌اند، نفس بردند، از نفس پدرشان درخت پیر نفس کشیدند، نور آنان را رشد داد و بزرگ کرد باران آنان را برابری آموخت و حال که مرگ به پیش آمده آن‌ها را فرو برده است، چه زیبا و آرام طبیعت می‌خواند

مرگ زندگی دوباره است

سبزخواران بخورید از آنچه مرگ را به زیستن بدل کرده‌اید

دریدن نیست، مهر است که پیش می‌رود، او است که پاداش زندگی را حتی در مرگ به زیستن خواهد داد و این‌گونه بود که جهان از برکت بودن شما جانبخشان جان گرفت

شما پاسبان جهان مایید و ما پاسبان به جان با ارزش شما، شما والد و ما کودکان که هر بار زندگی را از شمایان آموخته و مرگ شما دوباره زندگی ما خواهد بود

طبیعت والا ببین، ای جان با مقام من ببین که چگونه زندگی را از دیدن دور کردیم، همه را در این جهان آرمان‌ها به زندگی فرا خواندیم و در میان این دنیا کسی را به دریدن کار نیست، کسی خون نخواهد ریخت، کسی را به مرگ فرا نخواهد خواند و این‌گونه است که شمایان زندگی را آموخته و با مرگ خود دوباره به زیستن خواهید بود و دنیای را نگهبان هماره خواهید بود.

ای جان جان بخش من، ای طبیعت والای، ببین که حریمت حریم بودن ما است، تو همه‌ی جان مایی، تو را در دنیا پاس و گرام خواهیم داشت، تو را چون پدری پاسدار خواهیم بود که تو هماره پاسدار ما هستی، غوطمان مهر تو است، دیگر خونی در کار نیست و جان دریدن و ددمنشی جای نخواهد داشت، جهان آرمان‌ها فرا می‌خواند طبیعت را تا به ما جان ببخشاید و زیستن را رها از دیوانگی دارد، آز را دور راندهایم او هیچ در میان نیست،

خاطرت هست که چگونه بی آنکه جزا دهی ما را آموختی و بر ما مدام خواندی از آموزه‌هایت، حال همه را می‌دانیم، در جهان آرمان‌ها هر چه تو گفتی را به چشم کشیده و بر آنیم بنگر که دیگر از ددمنشی و خوی وحشی دور ما هیچ در میانه نیست

بنگر که تو جانبخش و ما به تعلیم تو جان به جهان خواهیم داد، جان را گرامی خواهیم پنداشت و برای جان بخشیدن در جهان خواهیم بود

دگر از خودپرستی و خودخواهی دور ما خبری نیست، دیگر کسی را نخواهی دید که بر آز بتازد، آنان که در آز و کینه و دیوانگی غوطه خورده‌اند دور از جماعت ما خواهند بود، ما همه را از تو آموخته و جهان را به جان بخشی بر دیگران تعبیر کرده‌ایم

حالا بر ماه و خورشید بر هر که تو را به حماقت خواند آنکه تو را آخرین نشانه از جهل خواند بگو که مهرت دنیای را به ما نشان داد و ما به همان آموختیم که تو با بودن ما را فرا دادی

به جهان آرمان‌های تو جهان وطن ما خواهی بود، هر که به هر باور و در میان هر اندیشه باشد خود را حافظ جان تو خواهد خواند، آنان که از تو آموخته به درس زندگی‌ات این گونه‌اند و آنان که آز را پرستیدند نیز به آنچه تو جان بر دیگران داده و تیشه بر ریشه‌ی تو ریشه‌ی آنان است تو را حافظ خواهند بود، بیشتر از این، آری به قاعده و قانون آنان را به نظم وا خواهیم داشت، شرط خواهیم کرد

که تو و بودنت زیستن ما است، جهان ارمان به بودن تو خواهد بود، ببین که فرزندان خلف تو برای پروراندن و بودنت جهان تازه را پدید خواهند داشت

از من پرسید والاترین هدفت از بسط جهان آرمان‌ها چه بود

از من پرسید و از تو پاسخش خواست بگو که آنچه طبیعت مرا آموخت

زیستن

جهان آرمان‌ها برای زیستن است، آنچه آنان در دورتری وعده دادند، آنچه آنان وهم و خیال پنداشتند، آنچه آنان با حرص و آز از دیگران ربودند، آنچه آنان ...

همان را در همین جهان پدید خواهیم داشت

زیستن

جهان ارمان را زندگی بخوان و بگو حیوان و انبات جان من است، همه‌ی بودن من است و جهان ارمان جهان زیستن همو است

بی آنان جهان را نمی‌خواهم، هیچ از دنیای را نمی‌خواهم، به هیچ نظم و دنیای نخواهم خواند و جهان دگرگون را نمی‌خواهم، جهان ارمان را بخوان و بگو که جهان زیستن همه‌ی جانداران است

باز هم در میان همان آرمان والا گام می‌گذارم و بگذار ببینند که در میان رؤیای ما چگونه طبیعت زنده است، چگونه می‌زید و چگونه زندگی را پیش برده است

همه جای جهان وطن او است

او خود معنای وطن است

وطن مشتقی از بودن او است پس او را جهان وطن است

همه جای جهان پدیدار و افرا با شکوه زیبا جای دارد و جان می‌بخشد

گل‌های زیبا زیبایی جهان ما هستند، آنان به زیبا بودنشان جهان را خوش رنگ و خوش عطر، عطرآگین به مهر خواهند کرد

درختان افرا نفس می‌دهند، جان ارزانی کرده‌اند و در شکوه و جلال زندگی می‌کنند

پیرترینشان در برابر آنی است که بیمشاری کودکان انسان، او را کاشته‌اند

بیشمار نهالان در خاک را می‌بینی این‌ها در جهان ارمانی روییدند، به مهر روییدند و زندگی دوباره جریان کرد، جنگل این حریم پاک به جان زنده است، گیاهان جان و حیوان جان در میان آن جاری است، همه را وظیفه بر پاسداشت جهان آنان است، آنان را والا و در میان شهرها جنگل جاری است

شهرها کوچک و طبیعت افزون شده است، کسی را یارای پیش بردن در حرص نخواهد بود،

جنگل را افزودند، هر روز بر شمارشان افزوده خواهد شد، شهرها را کوچک و زیستن را به میان زیستن خواهیم برد

حال در همین جهان والای آرمان‌ها است که همگان از مرگ طبیعت که پایان جهان همگان بود روزی می‌خورند حتی مرگ را هم بدل به زندگی کرده‌اند و کسی را یارای مرگ دادن بر دیگران نیست

کشاورزان را ببین، نوازش خاک و در آغوش گرفتن خورشید را نظاره کن و بنگر که چه آرام می‌روید زندگی جاویدان

مانا ترین زیستن‌ها در حال زایش است، او جاودانه خواهد بود و مرگ او را شروع زندگی دوباره است، خاطرت هست چه قدر به توهم از این ننگ آلوده گوئی‌ها گفتند، خاطرت هست برای غصب زیستن از مرگ و فرای مرگ و زندگی در دوردستان گفتند حال معنای واقع او صدای چیده شدن خوشه‌های گندم است

آنان را می‌چینند نان به دهان می‌برم و چه شادمانانِ از آن می‌خورم

نفس به راحتی بالا و پایین است، شادمانم، خون از دهانم نچکیده است، مادری را داغدار و در جنون و حرص دیگران را زخمی نکرده‌ام تنها جاودانگی زندگی را به حرکت در آورده‌ام

ای معناگر جهانم ببین که دنیای ما در جهان آرمان‌ها چه دنیای والایی خواهد بود، چه زیبا جهانی در شکوه خواهد شد و زیستن و زاییدن جهان را به چشم ببین، دوباره دلم بهار می‌خواهد روییدن را دل‌تنگم، به میان بهار در دل سرسبزی دشت‌ها خواهم رفت تا دوباره زیستن را به چشم بیامیزم و از آن بدانم که همه چیز همین زیستن است

دلم هوای شکوفه‌های بهاری کرده است، دلم بوی خوش میوه می‌خواهد

به زیر پای مادرم نشستم و او مرا لالای آرامی می‌داد، باد می‌وزید، آرام بود، به صورتم نوازش می‌کرد، همسرم موهایش را بر روی زانوان من رها کرده بود، موهایش را می‌بافتم که مادرم میوه‌ای به دامان عشقم انداخت

عطر زندگی پیچید، بوی زندگی می‌داد، طعم ترش میوه و عطر افسون کننده‌اش را میان لبان همسرم چشیدم وای که چه مستانه است

بی باده از شراب زیستن مستم، مست و میگسار چشم به روییدن گل‌ها داده‌ام و می‌بینم به روی گل‌ها زنبوری زندگی را جریان می‌دهد

دیوانگان مردمان، انسان‌ها هم نوعان هم جانان جهان همه‌اش زیستن است

به تعقیب چیزی فراتر از آن مگردید که همه‌ی دنیا همین زیستن است

زنبوران عسل از شهد گل نوشیدند تا باز زندگی جریان کند، آنچه از بذر مهر آنان بود را به دیگر سرای جهان بردند تا زندگی به جریان در آمیزد و من در آغوش همسرم دیگر رؤیا نمی‌بینم این همان جهان ارمانی است که سال‌ها برایتان از آن خوانده‌ام، این همان دنیا است

بخوان نام تازه‌اش را جهان زیستن‌ها

جهان ارمانی زندگی است، رؤیا است، آزادی است برابری است، این جهان زیستن است.

دوباره کابوس بودن این جهان دیوانه‌ام کرده است

باید جهان ارمان را ساخت و این جهان مرگ پرست مانده در میان آز را به دور افکند اما هنوز همین دنیا است، با از آمده است مردی تا عشقش را با مرگ به دیگری بخواند

گل چیده‌اند

بخندید، بر من قهقهه زنید، آری شمایان همه چیز را می‌دانید و مرا به انگی دور بدارید،

او که جان ندارد، اوتنها گلی است

بکن ریشه‌اش را بکن و برای خود کن، همه‌ی زیبایی را برای خود کن

عشق را در مرگ بجوی و مرگ را به جای زندگی برگزین

صدای دردآلود آز است، او می‌خندد مرا به این حماقت دور کرده است، نفی بلد به سرزمین دورتر شده‌ام که در آن همه‌ی گل‌ها را کنده‌اند،

به آز در میان دل، دل بستند و زیبایی را از میان بردند تا شاید مالک آن شوند،

مردی را در میان این وطن تازه دیدم که از مهر می‌گفت، او همه را به عشق فرا می‌خواند، اشعاری ناب می‌سرایید، او را خدای غزل می‌خواندند شعرهایش جوانان را مست می‌کرد به یاد عشوه‌های معشوق می‌انداخت و دیدم که با تبری در دست درختی را بریده است

چه می‌کنی شیخ فاضل، جان را دریده‌ای

قهقهه کنان به رویم خندید و مرا به حماقت فرا خواند،

با نگاهی عاقل اندر سفیه به من چشم دوخت و گفت

احمق برای بسط مهر درختی اگر قربانی شود که زشتی آفریده نخواهد شد،

تازه او که جان با ارزشی نیست جان را در مقامی والاتر ببین

درخت را کند و بر تنه‌اش از مهر گفت،

من دیوانه شده بودم به میان شهر آمدم و فریاد کنان گفتم

جماعتی که عشق را به قربانی جان بجویند سرانجامی در مرگ خواهند داشت

جماعت بسیار مرا دوره کرده است، همه می‌خندند، قهقهه سر می‌دهند، اینبار نفی بلد نکردند

حاکم شهر به همگان گفت، این ملیجک را به شهر منزل خواهیم داد تا برایمان در میان قفس هر از چندی چیزی بگوید تا ما شادمان شویم

در میان قفسی مرا به میدان شهر جای دادند و من زین پس همه چیز را دیدم

دیدم که بیشمار از آدمیان به قلب جنگل‌ها رفته‌اند باری کسی گفت

کتاب بنویسیم از بزرگی عشق بخوانیم

درختان را بریدند و بر جان آنان از عشق گفتند

باری کسی گفت مرا عشقی آتشین در خیال است او را مسکنی می‌خواهم

درختی را بریدند و با تنه‌اش او را خانه دادند

باری کسی گفت در میان عشق و لذت با معبودم مرا آتشی لازم است که بر او قربان کنم هر چه در توان است را بکنید

درختی را بریدند تا او و عشق آسمانی‌اش در هم بلولند و با هم شوند

من در میدان شهر هر بار می‌گفتم، بر آنان می‌خواندم و از این طریقت روی بر مرگ گفتم اما کسی را گوش بدهکاری در میانه نبود و تنها می‌خندیدند، به فریادهایم می‌خندیدند، به بالا و پایین جهیدن‌هایم می‌خندیدند،

حال زمان بسیاری است که آنان به من می‌خندیدند و من هر روز گریه می‌کنم

آخر هیچ از آن جهان به جای نمانده است، همه چیز را از میان برده‌اند، هر چه جان بر جهان بود را طعمه‌ی مرگ کردند و زندگی را به مرگ فروختند،

همه جا انسان است و انسان مدام می‌خواند

همه چیز برای انسان است، انسان مالک دیگران است

درختی در میان نیست، حیوانی بازی نمی‌کند تنها انسان است، او مالک همه‌ی جهان است، همه چیز برای او است و بسیاری دیگر چون مرا به میان قفس انداخته تا برایشان بگوییم و آنان بخندند

ما میگوییم آنان می‌خندند، ما گریه می‌کنیم آنان می‌خندند، ما برهان می‌کنیم آنان می‌خندند، ما هر چه کرده‌ایم آنان خندیدند و در یکی از همان روزها سلطان به بالای ایوان قدرتش رفت و خواند

انسان همه چیز جهان است و من والاترین انسان‌ها

سرفه کرد، چندباری سرفه کرد، هوا سیاه بود، همه جا را انسان فرا گرفته بود، جهان انسان بود، حتی انسان را به جای درختان بر زمین می‌کاشتند،

آز می‌گفت هر چه می‌خواهی برای تو است از این رو بود که آنان همه چیز را در خود دیدند

انسان در خاک به مانند درخت بود

انسان در مرتع به مانند گل در زمین بود

انسان در میان دشتزار به مانند حیوان در پیش پسین بود

انسان بر تخت به مانند یزدان دون آفرین بود

انسان همه چیز و همه‌ی جهان انسان بود، همه جا پر از انسان بود، انسان زمین را بلعیده و همه‌ی نفس را می‌خورد، هیچی از نفس بر جای نمانده و تنها انسان بود

ارباب سرفه کرد و فریاد کشید چه شده است، چرا هوایی برای کشیدن نیست،

تنها دستش را تکانی داد تا بسیاری را گردن زدند، انسان را کشتند بسیار کشتند آخر انسان در میان خود نیز انسان دیگر داشت، ابر انسان، انسان والا، انسان بزرگ، شاه انسان، انسان خدا، نیمه خدا، خداوند، ارباب، پادشاه و دیگر عناوین

کشتند بسیار را و دوباره نفس کم شد، ارباب امر کرد و فرمان داد تا درختان انسان نما همه‌ی آلودگی را بخورند و هوا پس دهند، آنان را توان این کار نبود و شاه دستور بریدن داد،

درختان انسان نما را نیز با تبر از گردن بریدند و باز نفسی در میان نبود

ماشین پشت ماشین، دستگاه در پشت دستگاه می‌ساختند تا شاید دنیا دوباره بدل به زیستن شود، انسان درونش می‌انداختند، قربانی می‌کردند، بر خاک می‌نشستند، ضجه و لابه می‌کردند، ورد می‌خواندند، دعا می‌کردند هر چه بر خرد پر آزشان بود کردند و هیچ پاسخ نبود جز آنکه هر بار نفس کمتر و کمتر شد

در میان همین عجز و ناله‌ها خواندم

زندگی را در میان زیستن بجویید و جهان را به معنای زیستن بینگارید

همان شاعر و غزل سرای دور دستان بود که سرفه کنان بر من خندید

دیگرانی خندیدند و پادشاه که بر ایوان در حالی نزار مانده بود دستور داد تا شاعر را به محضرش ببرند تا او نفس بکشد و شاه از نفس او زندگی کند

راه تازه حرص این بود، می‌خواند برای خویشتن همه را از آن خود کن

یکایک آدمیان را می‌آوردند از نفس آنان برای زندگی خود بهره می‌بردند چند روز توان داشت تا نفس ارزانی کند و به نهایش می‌مرد،

شاه بسیار آدمیان را به بند در برابر از نفسشان زندگی کرد و باز آز او را در این طریقت راهبر شد

چندی در این احوال گذشت تا روزی آز به مردمان گفت،

برای آنکه نفس را بجویید تنها یک راه در برابر است، نفس را از آن خود کنید

هوا را به بند در آورید

آز این را گفت و امروز آدمیان در تعقیب هوا بر آمده‌اند، هر کس قفسی به دست دارد، می‌جهد و هوا را درونش حبس می‌کند بعد چند بار نفس از آن می‌گیرد و دوباره آن را تعقیب می‌کند

گفتم

جنون را دور دارید از جهل دور شوید، جان را دریابید که زندگی در میان همان است

باز می‌خندیدند، می‌گفتند احمق تو هوا را نمی‌بینی باید او را به بند و از آن خود کرد، اگر او به بندگی در آید همیشه نفس خواهیم کشید

در تعقیب هوا از روی کوه‌ها می‌افتادند، شاه هم از روی ایوان با قفسی در دست به زمین افتاد و مرد،

شایعه بود که برخی در میان ریه‌های خود ذره‌ای هوا ذخیره دارند از این رو بود که در خیابان‌ها دل و

روده‌ی هم را بیرون می‌کشیدند دست به درون سینه می‌بردند و ریه را در می‌آوردند، آنگاه چند کام از ریه‌ی خونین می‌گرفتند تا باز زنده بمانند

برخی بسیاری را کشتند و بازار فروش ریه‌های با هوا بسیار شد،

مردمان در میان جستن و کشتن، در میان به حصر در آوردن و بندگی، در میان اطاعت و فرمان، در میان آز و حرص، در دل کینه و انتقام، در قلب مرگ به دنبال زندگی می‌گشتند، هوا را می‌خواستند و هوایی در میان نبود

من هنوز هم در دل قفسی به میدان شهر نشسته بودم،

سخن می‌گفتم، اشک می‌ریختم، آنان را به زندگی فرا می‌خواندم و کسی مرا نگاهم نکرد، حالا مدت بسیاری است که در این زندان به سر برده‌ام و امروز او را دیدم

غنچه‌ی سبز کوچکی است

در میان همین مرگ روییده است، او از اشک چشمان من سیراب شد و قد کشید، غنچه زد و جوانه کرد، دور تا دورش را گرفته‌ام تا مبادا آدمیان او را ببینند،

مردمان مرا نمی‌بینند و همه در جستجوی هوا برآمده‌اند و او در میان همین جهل و مرگ قد کشید

بزرگ شد، بدل به نهالی بود و حال نفس می‌داد

رویش را پوشانده‌ام، اما او برای زیستن در جهان است، برای جان بخشیدن و جان است، او معنای جان است، او همه زندگی است و این گونه بود در میان همین بودن‌ها زشتی را بلعید و هوا را پس داد

مردمان به دور قفس در آمدند آنجا هوای بیشتری بود، قفس می‌آوردند، آن را پر و سر درونش کردند، اما این زندگی بی پایان بود، ایستادنشان را حیات می‌آمد و او با بودنش همه را زندگی داد

قفس و من در بند برایشان عجیب بودم

چرا در میان او و نزدیک به جان او زندگی در جریان است، چرا هوا او را در خود فرا خوانده است؟

چرا زندگی از ما دور و به او نزدیک شده است

هر کس باوری داشت، کسی مرا از خیر و دیگری از شر خواند

قدرت برایم افزودند، مرا به الهیگان و فرشتگان بدل کردند، برخی مرا عالم و دیگری دانشمند خطاب کرد، کسی مرا به چشم آدمی دید که ماشین تازه‌ای اختراع کرده و هوا را آفریده است، فکر کردند و به نها چشم بر نهال میان قفس بردند

پچ‌پچ‌ها افزوده می‌شد بر آنان خواندم

جان زیستن را هدیه خواهد داد، بیایید تا جان را زندگی دهیم و زندگی زندگی خواهد آفرید

مرگ پرستان تنها به همان نهال چشم دوختند

یکی گفت

زیر آن پرده چه نهان کرده‌ای

گفتم زندگی، زندگی در میان همان بودن است، او را به نزد خود خوانده‌ام، بیایید و مرگ را دور بدارید که مرگ زایش‌گر مرگ خواهد بود

به قفس در آویختند، میله‌ها را تکه و تکه کردند، آز می‌خواند قدرتمند هم می‌خواند

بروبید و بدرید، همه چیز را از آن خود کنید

درب زندان قفل بود و آدمیان میله‌ها را تکه و تکه می‌کردند

آز می‌خواند نهال را از آن خود کنید، او مایه‌ی حیات است، هر کس او را مالک شود همه‌ی زندگی برای او است

بر این قوم در جهل می‌خواندم،

او با بودنش زندگی داد و به مرگش زیستن نخواهد بود، زیستن را نشر و زایش زندگی را به عین ببینید، هیچ نمی‌شنیدند تنها حرص بود که در میان گوششان حلول و مدام بر آنان می‌خواند

قفس را شکستند، درون آمدند و مرا زیر پای لگدمال کردند

بی جان بر زمین افتاده‌ام و آنان را می‌بینم که برخی نهال را به دندان برده می‌خورند، برخی آن را می‌کنند و تکه تکه کرده‌اند، برخی آن را به جان می‌مالند و یکی به آخر ریشه‌اش را کند و نفس قطع شد.

همه بر جای ماندند هیچ نفسی نبود او را هم کشتند به حرص مرگ را خواندند و مرگ همه را گرفت،

حالا جهان هیچ است، همه مرده‌اند، من به زیر پای آنان، به زیر پای مرگ و مرگ هم در میان همین دیوانگی مرده است

صدای آز می‌گوید آخرین پرده از حماقت خود را بدر و انسان در حال دریدن است، در حال دریدن همه‌ی زندگی است و حال که به درازا برایت از بودن و نبودن زیستن گفتم و تو را مدد است تا هزاری خیال بر آن بیفزایی و به نهای همه‌ی دیدن‌ها بدانی که انسان طالب مرگ تنها مرگ را خواهد آفرید، این جان آزمند پرستنده‌ی حرص راهی جز نابودی به فرجام نخواهد برد، حال همه چیز در اختیار تو است تا برگزینی جهان با ارمان را فریاد کنی یا راه و ادامه‌ی این مرگ پرستی و آزمندی را ادامه دهی که همه در این جهل بمیریم و به زیر پای له شویم

انتخاب با تو است، جهان ارمانی، این جهان زیستن‌ها به اراده به کوشش، به امید، به در میان ماندن و جنگیدن برون خواهد آمد

پس آنگاه که به میان آمدی برای تغییر بخوان و از پای منشین بمان تا آنجای که همه بیدار بودند تا تغییر جهان و زایش دوباره انسان به خانه مرو و جهان را تغییر ده.

فصل دوم

قوانین جهان آرمانی

و بدینسان جهان آرمانی پدید آمده است،

آن آرزوهای دور دست و محال را پدید آورده‌اند،

چگونه جهانی است این جهان آرمان‌ها؟

دنیایی که مرزهای آن را اراده کشیده است، اختیار آن را ترسیم کرد و جبر را در آن منزلگاهی نیست، جهان آرمان‌ها به اراده و خواست به همت و تلاش پدید آمده است،

مرا با خود همراه کن و جهان آرمان‌ها را به من نشان ده که سؤال‌های بسیار در میان افکار من نهفته است، آیا تو را مجالی بدین رای هست و همتی همراه؟

این دنیا را جهان آرمان‌ها خواندند، نه خاکش با آن خاک دیربازان تفاوت کرد و نه بنیان جهان را تغییر گفت، این همان دنیای پیشترها است که تفکر در میان آن تغییر کرد، ارزش‌های آدمی از نو پدید آمد و دوباره آن را بنا کردند، جهان آرمان‌ها را جهان افکار تازه بخوان

جهان آرمان‌ها را تغییر تفکر آدمیان ساخت، نگاه آنان تغییر کرد و جهان را دوباره دیدند، گویی هزاران سال آنان را توان دیدن جهان نبود و هماره در این نا بینایی روز را به شب رساندند و حال دیده‌اند که دنیای طول و درازی فراتر از آنچه آنان در افکار خود پنداشته‌اند در پیش است، جهان وسعتش از پندار آنان بیش است و حال امروز و در این دنیا سقفی بر این وسعت سنگین نیست، کسی را یارای سقف شدن بر آرزوی دیگران نیست

جهان مانده در دستان پر توان حصر رها شده است، با هر چه توان داشت این دنیای رازآلوده را به چنگ در آورده بود و در اختیار خویش می‌کشاند آن را به امر خود به پیش می‌برد و از بازی این خلق دون در پای چه‌ها که نکرد و نگفت،

از او خاطره‌ای بر یاد داری؟

آری او همیشه با من است، جبر و آن دندان‌های نیشش را به طول همه‌ی عمر به یاد دارم، پیش از آمدن، دندان را برای آمدنم تیز کرده است، اما دندان‌هایش دگر بر جهان و روزگار ما کارگر نیست

او دگر بر جهان ما حاکم نیست، او را خلع کردیم و از پادشاهی به کنار راندیم تا اختیار حاکم بر جهانمان باشد، حالا از دوردستی به جهان ما می‌نگرد و هر بار برای آنچه ما به دست آورده‌ایم رجز می‌خواند، قدرت دندان‌هایش را به نمایش گذاشته است و مدام دندان نشان می‌دهد،

باید که او را مهار کرد،

باید که در برابر این افسار ایستاد، او در انتظار دوباره به حصر بردن ما بر آمده است

در آن روزگاران پیشتر که همه‌ی جهان را جبر فرا گرفته بود و یکه حاکم جهان هستی جبر بود، آدمیان آمدند تا اختیار خود را حاکم بر جهان کنند، آمدند تا این جهان هستی را دگرگون و آدمی را دوباره خلق کنند، افکار تازه بیافرینند و از قید و بندها رها شوند و این‌گونه جهان را دوباره آفریدند،

روز زایش جهان با شکوه بود، به مثال تمام افسانه‌های باستان می‌درخشید، نجات دهنده به میان آمده بود، همه او را دیدند،

سالیان دراز بود که همه آرزوی آمدن نجات دهنده را می‌کردند، در میان گام‌های قاتلان و جباران به دنبال نجات دهنده می‌گشتند، عطر او را در میان احوال نابخردان می‌جستند، مردمان دیوانه شده بودند، آنان را دیده بودم که در خیابان‌های شهر پرسه می‌زدند، هر کس از برابرشان می‌گذشت، هر عابر غریبه‌ای را میدان می‌بستند و از او می‌پرسیدند

نجات دهنده تو هستی؟

چه مزدورانی که خود را به جای نجات دهنده جا نزدند، چه جابرانی که به تخت نجات دهنده نشستند و چه دیوانگانی که از این حماقت‌ها بهره نجستند

مردمان ملول شهرها در آن دوردست روزگاران روزها را تا شب به آمدن منجی و تغییر جهان طی کردند، آنان را در میدان‌ها شهرها در حال سجود می‌دیدم، بر خاک می‌افتادند و ندای منجی سر می‌دادند

ناجی کجاست؟

ناجی را دیده‌اید؟

یکی از همان جابران بود که بر تخت ناجی بنشست و در برابر دیدگان هر چه از امیال و آرزو داشت را به پیش برد، زیباترین زن شهر را طلب کرد، همسرش با چشم گریان او را به منجی جابر داد و بر پشت درب به صدای رنج همسر و شهوت آلوده از جابر فغان کرد و دل را به نجات در پیش خوش کرد، جابر نیامده بود تا نجات دهد مردم او را به نجات می‌خواندند و او نجات داد

او خویشتن و دنیایش را نجات داد و روزگاری نگذشت که هر چه از لذات تا قدرت و ثروت بود را تصاحب کرد و همه دانستند او نجات پیدا کرده است اما مردمان هنوز هم در تمنای ناجی می گشتند

دوباره دیوانه‌ای را ناجی پنداشتند، او را به میدان و بر تخت نشاندند تا دنیای آنان را تغییر دهد تا ناجی جهان آنان گردد و مجنون بر تخت دوباره نجات داد لیکن خویشتن را

هر که از شهر گذشت، هر غریبه در دور دستان را ناجی لقب دادند و ناجی تنها خویشتن را نجات داده بود و دیدم که مردمان از آن پس دیگر در تعقیب ناجی نبودند، آنان هر که خود را ناجی خواند به دار سپردند

ناجیان شهرها بر دار آویزان بودند، هر کسی خود را ناجی خطاب می‌کرد به کام مرگ می‌رفت، اما باز هم دل به آرزو و آمدن ناجی سپرده‌اند

آن روزگار پیشترها را تو ندیده‌ای من دیده‌ام، آنجای که دشمنان را به شهر خود فرا خواندند، مردی با قداره وارد شهر شده است، او برای به یغما بردن آمده بود، او از فاتحان بود و آنجای که با سپاه صدهزاری خود وارد شهر شد، مردم را دید که با خاک در برابر او نشسته‌اند، هلهله سر می‌دهند و فریاد ناجی آمده است سر داده‌اند،

فاتح بر بال قدرت نشسته بود و مشتی اسفمند در خاک را در برابر داشت که او را می‌ستودند و او را به شمایل ناجی بر آوردند و او با صدای بلند فرمان داد تا زین پس او را نجات دهنده خطاب کنند،

در تمنای ناجی آویزان همه شدند و از ددمنشان تا زورمندان، از دیوانگان تا خردمندان، از متعصبان تا آزاداندیشان را ناجی کردند و قدرت دادند تا شاید جهانشان تغییر کند اما به نهای همه‌ی دیدن جهان ناجی تغییر کرد و مردمان باز هم نزار در مرگ زندگی را به سر بردند و نفرت به جان آدمیان رخنه

کرد، آنان دیگر نجات دهنده نمی‌خواستند، از او بیزاری می‌جستند و در آرزوی آمدن او ننشستند و روزگاری بود که ناجیان را به جوخه‌های دار می‌سپردند

کسی در میان آنان ناجی را تفسیر به دیگری نکرد باز ناجی را در شمایل شخصی پنداشتند و اینبار او را دور از دسترس و در میان اوهام خود نقش دادند که دست‌یافتنی نیست، شاید روزی زمین دهان باز کرد، آسمان زمین را بلعید، ستارگان به زمین ریختند، خورشید مرد و ماه انتحار کرد و آن روز ناجی از دل خاک بر آمد، با همان سیمای آشنای خود

آیا باز هم ناجی از جابران است؟

آیا باز هم او یکی از دیوانگان است؟

آیا باز هم ناجی یکی از فاتحان است؟

در میان جهان آرمان‌ها ناجی هم آمده بود، او را همه به چشم دیدند، او اراده‌ی آنان بود

یکی از همان مردمان ملول دوردستان بود که ناجی را شناخت، آری ناجی اراده است، ناجی اختیار و ناجی آزادی است

او فریاد می‌زد و بر مردم می‌خواند امروز ناجی را دیده‌ام، او یکی از ما است، نه فراتر از آن او همه‌ی ما است، او اراده و اختیار ما است، ناجی آزادی است

او فریاد می‌زد و مردمان را به ناجی تازه شناخته به دنیایش فرا می‌خواند و حال در جهان آرمان‌ها همه ناجی را دیدند که آزادی میانه‌دار به دنیایشان بود

نجات دهنده همان اختیاری بود که جبر را به دور افکند، ناجی همان اختیاری بود که جهان تازه‌ای برای آنان ساخت، آنان را به همت فرا خواند و دیدند که به مرزهای کشیده میانشان نجات یافتند،

ناجی میدان‌دار جهان آرمان‌ها بود، در دل یکایک جانان و به قدرت همه‌ی آنان جان می‌گرفت و پیش می‌رفت، نجات دهنده جهان را به اختیار آنان ترسیم کرد،

خاطرت هست، هربار که کسی را ناجی پنداشتند او نجات یافت و دیگران را به قعر درد فرستاد؟

خاطرت هست که ناجی نجات دهنده‌ی خود بود؟

آری او را اختیار دادند و آنکه اختیار را به آغوش برده است نجات یافته و جهان نجات‌گاه او است

حال و در میان جهان آرمان‌ها همه اختیار را در کام خود فرو برده‌اند، هر کس از میان جانان جهان به اختیار در آمده و در این روزگار تغییر همه در آغوش نجات پرسه می‌زنند،

خواستی به همراهی من جهان آرمان‌ها را بنگری من تو را فرا می‌خوانم تا خویشتن به میان جهان و در دل آنان روی و آنگاه از آن جهان برای من بگویی

چه دیده‌ای؟

این جهان آرمان‌ها چگونه دنیایی است؟

به میان دنیای آنان رفته‌ام جهانشان را دوباره ساخته‌اند، از نو آن را سرآغاز کردند و این جهان را جهان اختیار نامیده‌اند، هر کس به اختیار دنیای خود را برگزیده است

جهان را مرز کشیدند و در میان خود تقسیم کردند، نه بر آن افزوده و نه از مردمانش کم کردند که دوباره تقسیم گفتند و اینبار میانه‌دار تقسیم جهانشان تنها اختیار همانان بود،

اختیار با سینه‌ای ستبر و گشاده دل به میان آمده بود تا جهان را به آرزوی همینان بدل کند، او را دیدم که در میان قلب یکایک آنان جریان داشت، نجات دهنده‌ای سیال بود که از جانی به دیگر جان رسوخ کرد و جهان را به وسعت آرزوی همگان ساخت

مرز می‌کشیدند، مرزی به وسعت آرزوهای خود، به وسعت باورها و افکار خود، آنجای که دنیای آنان متفاوت با دیگران بود مرزی میانشان ترسیم شد تا کسی را یارای آزار رساندن به دیگران نباشد

صدای قهقهه تمسخر آرزوی دیگران را در جهان دوردست‌ها شنیده‌ای؟

صدای حق پنداشته شدن و مویه‌ی باطلان را به زیر تبرهای پولادین دیده‌ای؟

دیگر در جهان آرمان‌ها از این حق خواهی و حق در انحصار خویش خواندن میانه‌ای نیست، همه را حق پنداشته‌اند و کسی را یارای تمسخر دیگران نیست،

مرزها به پیش آمده است تا آنان به هم نیاویزند و آرزوی خود را در بی آرزو ماندن دیگران نجویند

نقش کره‌ی زمین در میانه است، نقشی بزرگ و عظیم و همه‌ی مردمان را فرا خوانده‌اند در میدانی فراخ و بزرگ همه آمده‌اند تا بگویند تا از آرزوهای خود بخوانند تا به دیگران بخوانند، آرزوی آنان چیست، حق را چگونه تفسیر و زیستن را چگونه فرا خوانده‌اند، رستگاری را در کدامین طریقت جسته و دنیا را چگونه اداره خواهند کرد،

همه در میدان شهر به دور هم در آمده و هر که از آرزوی خود خوانده است و نقشه در برابر نشان خواهد داد که آرزومندان به طریقتی همسان به کجای جهان زندگی خواهند کرد

قلمی را به دست آدمیان سپرده‌اند تا به وسعت هم باورانشان مرزی ترسیم کنند که دور از دیگران و در میان حقیقت خود زندگی کنند، دیگر کسی نخواهد بود تا آنان را باطل بپندارد، دیگر صدای قهقهه‌های بیزار دیگران را نخواهند شنید، دیگر کسی با قداره در جستن آنان نخواهد بود و دیگر کسی آنچه خود حق پنداشته را به آنان تحمیل نخواهد کرد،

کسی نیست تا آنان را به راه راست هدایت کند، مدام از ناحق بودن آنان بخواند، آنان را حماقت و فساد به دروغ و ریا، به بطلان و پوچی براند و مدام برایشان از لالای پر تکراری به خواندن و در راه تحمیل در آمدن بخواند، به جهان آرمان‌ها دیگر جای این بیزاری پرستیدن نخواهد بود و تو آن را دیده‌ای؟

دیده‌ام آنگاه که در میان آن شهر پرسه می‌زدم، آنجای که به میان مرزهای آنان رفتم، دیدم که هر کس به باور خود در آمده است، هر کس آرزوی خود را در کنار هم باورانش فریاد می‌زند، جماعتی در پی رستگاری بر آمده‌اند که آن را باور کرده‌اند، آن را مقدس و ایمان در گروی آن سپرده‌اند، حال اختیار است که میاندار شده و دوباره کسی را دیدم که فریاد کنان به میان مردمان دوید و خواند:

ناجی را دیدم، او در میان ما است، او از ما است، او اختیار ما است،

ناجی همانا آزادی است

این را من به دنباله‌ی آنچه او خوانده بود خواندم و دیدم که همه به هر باوری که داشتند آن را تکرار می‌کردند، ناجی همانا آزادی است، از او فراتر نجات‌دهنده‌ای نخواهی یافت که همه‌ی نجات در میان همین پنج حرف نهفته است

آنگاه که در میان جهان تازه‌ی جانان پرسه زدی از جانان جهان آنچه در میانه بود، با آنان چه کردند و جهان آنان چگونه جهانی بود؟

پیش از آنکه آدمی جهان خویشتن را پدید آورد، جهان جانان میانه بود، آنان جان را خوانده و به بیداری آزادگان بیدار شدند، به فریادهای مداوم یاغیان در میدان خواندند که جان همه‌ی ارزش مشترک به جهان آنان است و دیدم که جهان آنان مرزهای بسیار داشت، آنجای که جانان را سرا و آرامشگاه خواندند و آنان را به میان آرامش و آزادی جای دادند

دنیای آرمان جانی به وسعت طبیعت داشت که همه جا پاس داشت و حفاظت می‌شد، حیواناتی که در جای جای جهان منزل داشتند، آنجا که دیگر خبری از انسان و دخالتش نبود و وطن آنان به وسعت حضورشان در جهان بود و آدمی که اینبار حامی و حافظ آنان خوانده شد، جانی که برای بودن آنان نگهبان بود و انسان را در میان جان دیدم سر بر آورده است، دوباره و از نو سرآغاز شده است و جهان را به میان آرزوهای همگان در یافته است.

آرزوی جانان جهان میدان داشت، حق را در دل زیستن آنان دیدند و این‌گونه بود که جهان آرمان‌ها به وسعت جان و به ارزش بودن جانان جهان هر بار قدرت گرفت و توان افزود

حال جهان آنان این است که من دیده‌ام، حیوان را جایگاهی در میان آزادی و آرامش است، آنجا که آدمی در آن رخنه نخواهد کرد، آنجای که آدمی تنها حافظ آن خواهد بود، طبیعت با شکوه را گرامی داشته در جای جای دنیا پاس می‌دارند که جان و جان‌بخش در میان جاری بماند و زندگی ببخشد و آدمی که مرز میان خود را به باور و ایمان کشیده است،

آرزو در میان آرزومندان، وطن برای هم وطنان، باور برای باورمندان

در میان جهان آنان سیاحت کردم و هر بار دیدم که این آرزوی بزرگ به وسعت آرزوی همه‌ی جانان پدید آمده است، لیک هر بار و هرسان بر آشفته پرسیدم،

آیا جبر در کمین به گوشه‌ای نشسته را ندیده‌اند؟

آیا صدای گوش‌خراش تحمیل را نشنیده‌اند؟

آیا حضور دردآلود قدرت را نچشیده‌اند؟

ناجیان جابر بسیار در میانه‌اند، ناجیان خودخوانده و در تمنای دیگران، تمنای دیگران در نظار ناجیان در بند باز هم در انتظار میدان‌اند، دوباره آمده تا این نظم را بر هم زنند، دل به آرزوی خود خوش کرده و فریاد پر تکرارشان را می‌شنوم که می‌خوانند

آرزو تنها آرزوی ما است

دنیا تنها از آن ما است

جان تنها جان ما است

حق تنها از آن ما است

آنان تکرار می‌کنند، آنان دوباره خواهند بود و دوباره آن نظم هرزه‌ی دیرباز را فرا خواهند خواند، دوباره به دستان مریض جبر خود را خواهند سپرد تا به آغوش قدرت در آیند و هر چه ساخته را ویران کنند، آنان برای ویرانی به میدان آمده‌اند و اگر دوباره بنایی ساخته شود به ویرانی‌اش بر خواهند آمد، آیا آنان و صدای مکررشان را نشنیده‌ای؟

آیا به بودن و دوباره پرورانده شدن آنان چشم ندوخته‌ای؟

فراتر از آنان و دوباره زایششان میان حماقت‌های آدمی را تا کنون نیندیشیده‌ای،

این جهان آرمان‌ها تنها بدین تصویر در آرامش و آزادی در اختیار دل خوش کرده است، با سیل کودکان چه خواهد کرد،

این نظم و چرخه را چگونه به حرکت در خواهد آورد؟

آیا جهان آرمان‌ها تنها برای آنانی است که در ساختنش نقش داشتند و به فردا دوباره مجبور به جبر دیربازان است، آیا دوباره میدان دار را جبر خواهد کرد؟

هزاری پرسش در میان دیدن جهان آنان دنیایم را فرا گرفت و تا کنون به پاسخش نرسیده‌ام و حال در انتظار هزاران پاسخ به نزد تو در آمده تا تو دوباره برایم بسرایی از آنچه جهان آرمان‌ها به تو نوید داده است،

راستی آیا اینان را الهامی از دوردستان دیده‌ای، آیا این ندای آسمان‌ها است و یا تو برگزیده و به پاس داشتن آنچه خرد محض خواندند بر آن نائل آمده است؟

آنچه تا پیش از آخرین پرسش خواندی را خوش داشتم و این پرسیدنت مرا بر آشفت که باز برای بیشمار یاغیان جهان بخوانم، پیش از حرکت به تغییر خواندن لازم است،

تو از من پرسیدی و من بر یاغیان و آزادگان خواهم خواند که یگانه راهبر ما بیداری آدمیان است، اگر آنان ندانند و بدین راه در آیند به فردای تغییرها آنجای که سر به دار آویختند، آنجای که دوباره این دور باطل در کینه را فرا خواندند، دوباره در این بطالت مدام آدم‌وار خود پرسه زدند، تنها پیکان اتهام به روی پیشانی ما است، به روی آنانی که بیدار نکرده در جستجوی تغییر بر آمده‌اند

آنانی که زمان به بیداری نسپردند که ما را یگانه طریقت تغییر بیداری است، خواندن است، آگاهی است و حال که باز بر آشفته دل در آرزوی جهان آرمان‌ها بسته‌ام، دوباره به خود خواندم و دوباره بر خود اندیشتم که مبادا فردایی در آن دوردستان همه‌ی نظم بر آمده به ناآگاهی و در شتاب پدید آمدن به فنا سپرده شود،

تو نیز یاغیان را ببین و بر آنان بگوی، بر آنکه خود را از آزادگان پنداشته است، از هر کدام آنان که گذر کردی و دیدی در راه تغییر است به کنارش بنشین و بر او بخوان

به طول تمام تغییر و به راه تغییر دادن، چندی خواندی، دیگران را به بیداری و به راه تعلیم فرا خواندی، آیا تنها دل به آن تغییر در دوردستان سپردی و همه را از یاد برده‌ای که آگاهی نخستین گام ما به راه تغییر است، آیا از یاد برده‌ای که بیداری را پیش از این دگرگونی باید مدام فرا خواند و بر دیگران از آن گفت و حال که تو از من خواندی و آنچه خوانده‌ام را به مناجات و الهام، به دوردست

و آسمان، برتری و فضل خوانده‌ای، دوباره ملول به گوشهای خواهم نشست که مبادا آنچه تا کنون خوانده‌ام، کوتاه و ناقص گفتار راستینم بود، نکند به بیداری کوتاه نظر کردم و دل در تغییر سپرده‌ام

آنجای که جهل میانه دار است باید که گریبان عاقلان را درید، مگر آنان همه چیز را به انحصار خود برده‌اند، آیا خساست در خواندن به دیگران کردند و یا جاهلان را سر سازگاری با آنان نبود که باز باید خواند و به بیداری فرا خواند حتی آنجا که تو را ترک گفته‌اند تو را به دور سپرده‌اند که تو می‌دانی و من هزار بار خوانده‌ام تمام تغییر در میان بیداری نهفته است، به آگاهی عوام جهان دگرگون خواهد شد و توان ساختن جهان دیگر و زاییدن دوباره‌ی انسان است

مرا از دوردستان مخوان و هیچ از گفته‌هایم را الهام مگوی، مرا از ابرانسان نخوان که رنج من در میان همین طبقات نهفته است، مرا به جنگ این ناعدالتی بیمار ندیده‌ای؟

آیا تا کنون فریاد و حماقت خواندن این نگاه برتری را نشنیده‌ای، پس حال بشنو آنچه تا کنون خوانده و آنچه پس از آن در جهان آرمان خوانده‌ام، بخوان از آنچه ایمان ما است را که تا کنون خوانده‌ام، ثمره‌ی زیستنم به جهان، ثمره‌ی دیدن جانان جهان و هر بار به نزد هر کدام از جانان آنچه آموختم را به دیگران خوانده‌ام،

گاه آدمی مرا آموخت با آنچه خوانده بود، گاهی به رفتارش مرا آموخت که از اندیشمندان نبود و چه بسیار از عوام آمدند و بر من نشاندند آنچه باید از آنان می‌خواندم،

گاه و بیگاه طبیعت برایم خواند و چه بسیار حیوان جان به جانم دمید و از جهان گفت و برآیند آنچه جهان برای من خوانده است آن است که تو خوانده‌ای، آن است که به تکرار به طول این چند سال زیستن نگاشته و مدام می‌خوانم، آنچه از من خواندی را بر افضل بودن و الهام دوردستان مخوان که گفتنت لعن من و دنیای من است، لعن فریاد یکایک جانان جهان است که به اصرار و تکرار آن را خوانده‌اند و من آنچه آنان خواندند را بلند تکرار کردم و حال تو به ندای آنان از لبان من گوش سپرده‌ای دمی بنشین و آنچه جان جهان به طول تمام بودن فریاد زده است را بشنو که جهان از همان بودن و نخست آمدنش جان و زیستن بود و حال به نظم آمده آنچه آرزوی جان جهان است

به نظمش گوش بسپار و به آنچه صدها سؤال تو از جهان آرمان‌ها است پاسخ بگیر و با خود بخوان که این طریقت در شروع راه خود است، هزاری خواهند بود که از آن بگویند که به تکاملش برانند و به پیشرفتش بخوانند و آنچه جان جهان فریاد کرده است را به هزاری بیاویزند تا آنچه جهان گفته است را نظمی پر بال و عظیم ره برند

و این شروع گفتن‌ها است،

شروع خوانده شدن به جهان آرمان‌ها است

شاید به فردایی تو یکی از آنان بودی که بر آنچه جان جهان خواند افزودی

آنچه تصویر جهان آرمان‌ها در میانه است را توانی لازم است تا نقش بندد، توانی که آن را نظم بخشد و پاسبان آن باشد و با من باش تا از آن بگویم و بر آن بیفزایم و هزاری در دوردستان از آن خواهند گفت و بر آن خواهند افزود لیک تو که از یاغیان و آزادگان جهانی آن میزان را به دست بگیر و با خود همراه کن که یگانه ارزش جهان ما جان است

هر که از آن تخطی کرد را بران و بخوان که آنچه او خواند دور از جهان آرمان‌ها است، آنچه در برابر جانان جهان بود را بران که جان یگانه ارزش دنیای ما است و هر چه در احترام بر آن خواندند را همراه بخوان که ما را سر سازگاری با نها و انتها در میانه نیست، ما را دل خوش بر تکامل بدان که هر روز، روز تازه‌ای است، هر روز را باید که از نو سر آغاز کرد و بر آن افزود تا دوباره جان بگیریم و دوباره بر آنچه می‌دانیم و نمی‌دانیم بیفزاییم

پس بگوی با آن جماعت هزار لای و هزار توی بخوان که جهان آرمان‌ها به راه تکامل است او را ایستا مبین و به خروش دریا بسپار که هر روز در جریان به تکامل خواهد بود و برایت در دوردستان از آنچه تکامل و آرزوی در این تکامل است نیز خواهم خواند و دگران خواهند گفت و میزان را که به برابر خوانده‌ای آنچه در این میزان و بدین نظم است در راه تکامل آن خواهد بود.

اینبار و به کنار هم به میان آنان خواهیم رفت که جهان آرمانی را به آرزوی خویش ساخته‌اند ما همراه در کنار آنان خواهیم بود، جبر در کناره را به آنان نشان خواهیم داد، مگر آن را در کنار جهان آنان ندیدی،

دل خوش کرده بود تا آنان بلغزند و صید کند از آنچه آنان به دور از خود خوانده اختیار را، آنچه آنان دور خواندند را به جبر خود ببلعد، اینبار در کنار هم به نزد آنان که تصویر جهان ارمانی ما در آمده‌اند خواهیم رفت تا بر تصویر نقش بسته دوباره بیفزاییم و آن را به کوشش بسیار بگشاییم،

اینبار در کنار هم خواهیم رفت تا چهره از ناجی بگشاییم، ما آمده تا ناجی را تصویر کنیم تا جانان جهان بدانند آنچه ناجی است و هزاری سال دل به آمدنش خوش کرده‌اند کیست، ناظم و پاسبان این جهان کیست و جهان آرمان‌ها چگونه به هزاری سال نظم جهان آنان خواهد بود.

حال در کنار هم به نزد آنان خواهیم خواند تا جهان آرمان‌ها را آنگونه که هست و تصویر با فروغش در جریان است نقش ببندیم و بر آن تصویر ساخته در میان خوانده‌های پیشین بیفزاییم تا بدانند این نه آرزو که نظمی با توان و در جریان است

از هشدار تا بودن و کمین جبر تا خواندن به ناجی و این نجات دهنده‌ی خوش سیما تا بدانجا که نظم و پاسبان را بشناسند با من باش و به تعقیب در آی که تو را فردا وظیفه‌ای خطیر به وسعت بیداری جانان در میانه است تا بیداری آنان تلاش همین است و تغییر در دوباره زایش آنان است.

این جهان آرمان‌ها که به همت بیشماران ساخته شد را چگونه می‌توان استمرار بخشید و آن را حافظ بود؟

آفرینندگان جهان آرمان‌ها برای مانا بودنش چه خواهند کرد؟

به دستان این قبیله‌ی تغییر بنگر که برآمده تا تغییر را جاودان کنند، به دستانشان داد و قانون بود که به وسیله‌ی آن آنچه آفریده‌اند را همیشگی و جاودان کنند، به دست دیگرشان تعلیم داشتند که به بسط همین تعلیم همه را بیدار کردند و حال دوباره آنچه برای پاسداشت و نگهبانی از جهان بود را در دل همین تعلیم دیده‌اند،

هر چه از جهان آرمان‌ها بود در میان همین مرزها خلاصه نشد که این آرزو نظمی استوار خواهد داشت، به دندان تیز کرده‌ی جبر نگریسته‌اند که در تمنای روزگار غفلت ما نشسته است، او را به طول تمام این سالیان دیده و حال می‌دانند که اگر خبطی از ما روی کند اویی با تمام توان ایستاده تا آنچه از عزلش ما را نصیب بود دوباره به چنگ آورد

فرای آنچه حافظ و پاسبان جهان آرمان‌ها است، این نظم را دادی خواهد بود که وجود جهان را تعبیر و تفسیر کند، بودن جهان را به داد معنا بخشد و این قانون جاویدان معنای بودن جهان آرمان‌ها است

همه‌ی پدید آمدن این جهان را آفرینندگان جهان آرمان‌ها در توان تعلیم جستند و بیداری را یگانه طریقت ساخت جهان کردند و حال دوباره به جریان در آوردن آن بودند،

آرمان شهر ما تعلیم است که یگانه در تابش همه را رخ نمایان کرده است.

بنای ساختمانی را آزادگان آفریدند که پی‌اش را تعلیم کنده بود، بیداری در میان آن جماعت بیشمار را دیده‌ای؟

آری همه‌ی آنان را همین تعلیم بیدار کرد و پی این ساختمان عظیم را آفرید، این بنا به بودن در میان تعلیم و بیداری توده‌ها استوار بود و این جهان پدید آمدنی نداشت مگر به تعلیم و حال که پی بنا را کنده‌اند باز دیده‌ام بیشمارانی را که از این تعلیم وامانده‌اند

شاید از کم توانی و بی حوصلگی ما یاغیان بود، شاید آنان را مجالی برای دانستن نماند و شاید آنان را جهل افسون خود کرد، اما تو که می‌دانی فقدان آگاهی بیداری دوباره جبر است،

حال که پی را کنده‌اند حال که می‌دانی برخی از این آگاهی بهره نبرده‌اند، حال که می‌دانی جهان سیال است و این آدمیان و جانان در جهان تاب ماندن در خویش نخواهد داشت، دوباره ندای پر طمطراقی فرا خواهد خواند که تعلیم و آگاهی را فرا بخوان

فرا خواهند خواند بیشمار یاغیان تعلیم را که این بنا بر پی تعلیم استوار است و حال از دور آن بیشمار آفرینندگان بنا را ببین که ستونی به دست در پیش‌اند، آمده تا بر زمین بکوبند آنچه دانسته این جهان را مانا و جاویدان خواهد کرد

ستون آگاهی به دستان بیشمار آنان است، آمده تا آن را به زمین بکارند و نهال این بودن تغییر را جاودان کنند، آگاهی را پاس بدارند که این بودن و ماندن جهان آرمان‌ها و نظم حاکم میان آن به دل خواندن است، دانستن و آگاه کردن است، بیداری را فرا بخوان

فرا خواندگان تعلیم نهال آگاهی را به زمین بنا کاشته‌اند و صدای دنباله‌دارشان را می‌شنوم همه را فرا می‌خوانند که برخیزید و به پیش آیید که این ساختن جهان آرمان‌ها و این بنای عظیم مستلزم بودن داد است، قانون را فرا بخوانید و بر آن بیاویزید که آنچه جاویدان و به ساختن جهان پیش خواهد برد داد میان آزادی خواهد بود.

ستون دوم بنای آرمان را به دست برده در پیش‌اند یاغیان آمده تا این حضور را بسازند، بودن جهان آرمان‌ها را معنا بخشند که همه‌ی این جهان نه در میان مرزها کشیده به اختیار که در میان داد گسترده از آن معنا خواهد بود.

ارزش رسته را باز جویند و به دست گیرند و در خاک بکارند این نهال مانا بودن و جاودانگی تغییر را،

نه فقط میان پاسداشت و حفاظت جهان آرمان‌ها، نه فقط به همت بودن و مانا شدن این آرزوها، نه برای ماندن و در امان این دنیا که بودن و آفریده شدن این جهان به لازمه‌ی حضور تعلیم و داد خواهد بود، ساختنش را در میان داد و تعلیم بجوی و بدان آنچه تصویر از آنچه آرزو بود به نظم مجسم نخواهد شد مگر از بنایی که ستونش تعلیم و داد چهره شود.

حال که دانسته و می‌دانند، تعلیم و داد را ستون جهان آرمان‌ها کرده‌ایم، پرسش بزرگ جهان آنان لازمه‌ی بودن این ارزش‌ها است، دلی چرکین و پر کین از این ارزش‌ها ساخته‌اند، آنچه تو بر آنان خواندی را معناگر دیرباز پر ریا خود دیده‌اند و چه پاسخ بر این پرسش‌های طول و دراز آنان

چرا تعلیم را باید که همه گیر و بر جهان بسط داد؟

چگونه می‌توان به داد دل خوش کرد که ما بر آمده تا آزاد زندگی کنیم، بر هر چه قانون و داد است لعنت گوییم و به هم آمیزی آزادی همه چیز را به آرزوی خود برآوریم

جهان ساکت و سرد است، همه جا را تاریکی فرا گرفته و من پشت به پشت او در حرکت در آمده‌ام، او آرام به پیش می‌رود و مرا راهی جز در کنار او بودن نیست، چه شادمانانِ گام برمی‌دارد و حال او را به آنچه آرزوی دیربازان بود رسیده است،

مرا دور کردند و دور خواندند تا شاید از شرم رهایی یابند و حال ببین که باز به جهان آنان مالک را تنها من می‌خوانند،

به ندای او گوش سپرده‌ام تنها تصویر او است که جهان را پر کرده است، می‌بینم آنان را که آزادی را با صدای نامعلوم خود خواندنه‌اند، بیشمار از آنان را در برابر دیده‌ام، چه شادمانانِ از آنچه آزادی برایشان خوانده بود کام می‌گیرند،

آنچه برایشان خوانده بود،

که خوانده بود؟

چه خوانده بود؟

تنها می‌خواندند و او را دیدم که رخنه کرد و درون شد و به چشم برهم زدنی آنچه او خواست را کسی تکرار کرد، او گفت و ایشان آن کرد و زمان ایستاد

همه در بند چشم دوختند که آنچه جبر آرزو کرده است یکی آن را مدام تلاوت می‌کند و دو آرزومند، دو آزادی‌خواه یکی آزاد و دیگری در بند او است،

اختیار را لعنت گفته‌اند، او را دور فرستاده لعن می‌گویند و آنچه آزادی تعریف شده است دوباره صدای زهرآلود همان جبر پیشین است،

من در کنار او راه می‌روم، به جبر در آمده باید آنچه او فرمان داده است را پیش ببرم،

در میان آزادی که آلوده به جبر است، یکی می‌خواند

من خواسته‌ام به بند کشیدن تو است

به تکرار آنچه او خوانده است جبر بر دیگری خواند و میانه‌دار را دوباره قدرت کردند تا آنکه آزادی را تصاحب کرد همویی باشد که قدرت را به کنیزی خود برده بود،

حالا دوباره همه در میان آنچه جبر آزادی معنا کرده است، راه می‌روند، پیش می‌خوانند و لول می‌خورند تا دوباره همه در میان دوری باطل از آنچه جبر آزادی خوانده است بنوشند و به نهای آنچه دوار گردون آنان را به چرخ در آورده است هیچ تن آزادی را نچشد و از آن هیچ نداند

حال آنچه من خواندم و تو دانستی را تعلیم و آنچه در میان آن خواندن من بود داد است، فقدان این خواندن و آن داد در میان گفتن‌ها دوباره دور باطل جبر را به هم آغوشی قدرت و دریدن برابری جریان خواهد ساخت و دوباره باز خواهی خواند

چرا داد و چرا تعلیم را میانه‌دار جهان کردی؟

آری تو دوباره خواهی پرسید و من دوباره برایت به تفضیل خواهم گفت، پی بنا را دیده‌ای، ستون در میان آن را دیده‌ای پس ایمان به آگاهی و بیدار کردن را در میان همان بنا دوباره بنگر و باز برایت خوانده‌ام

از تنی خواندم که آزاد در میان جهان پرسه زد و فریاد کنان گفت:

آزادی من در اسارت شما است

او را دیده‌ای، بسیار از آنان در جهان پرسه می‌زنند و هر کدام به طریقتی همین آیت را می‌خوانند، آنان مدام بر آنچه تفسیر به آزادی کرده‌اند بر دیگران خوانده‌اند و میان آنان به اسارت آنان آزادی را جسته‌اند

در کنار همو و به دستان در غل او چشم دوختم که با هر چه توان داشت جبر را به روی می‌کشید و بوسه بر بودن او می‌زد، آخر او را به اختیار راهی نبود و تنها ندای پر ظلمت جبر را می‌ستود، او آزادی را بیشتر به مذاق خوش می‌داشت و برایش انچنان از آزادی می‌گفت که او هوای بودنش را داشت

حال همو است که در میان بیشمار آدمیان پرسه می‌زند و مدام آنان را به بند در آورده است، همه را در اختیار خود و در بند خویش کشانده تا آنچه او فرمان می‌دهد را به پیش برند

امر کرد که آنچه کار در جهان است را آنان به پیش برند که من این‌گونه آزاد خواهم بود،

امر کرد که در میانتان آنکه از دیگر زنان زیباتر است را به من ارزانی کنید که آزادی من در میان همخوابگی با آنان معنا خواهد شد

امر کرد آنکه گوشت تنش از دیگران لذیذ تر است را به پای من قربان کنید که من این‌گونه آزادترم و در میان همین غوغا بود که دیگری از قماش او میان‌دار شد

او بازوان قدرتمندتری داشت، شاید بهتر سخن می‌گفت، شاید حرفه فریفتن را بهتر آموخته بود و شاید...

هر چه بود میدان را به دست گرفت و آزاده‌ی دیروز را فرمان به ملیجک شدن داد

حالا دورزمانی است که او در برابر آزاد امروز بنده است، دوباره دیگری آزاد و ایشان را اسیر خواهند خواند و در میان این آزادگی در جبر هر بار کسی آزاد و دیگری محکوم به اسارت خواهد بود

برای همانان خوانده‌ام بارها و بارها به تفضیل تکرار کرده‌ام که آزادی را یا برای خویش یا برای جهان خوانده‌ای

تو از کدامین قماش خواهی بود؟

قوم تو چگونه آزادی را معنا کرده است؟

آیا شما نیز از همانانید که جهان را برای خویش و در بودن خود خوانده‌اید؟

نمی‌دانم از کدامین تبار آمده و در جستجوی چه می‌گردید لیک آزادی را آلوده مکنید و بر جبر پا بفشرید و بر آن سجده برید که قبله‌ی آمال شما میان همان جبر ریشه دوانده در میان افکارتان است

سر سازشی میان آزادی و جبر نیست، سر سازشی میان آزادی و خودخواستن نیست،

آزادی سیال است، به مثال رودخانه‌ها در جریان است، این دریای روان را تاب به حصر در آوردن نیست، مگر می‌توان آنچه آزادی است را به حصر کسی در آورد؟

آیا توان آن است که آزادی را به بند کشید؟

آری این قبیله‌ی دگم دیوانه بسیار سالیان است که آزادی را نیز به بند برده‌اند، آن را نیز از اموال شخصی خود کرده‌اند و در میان تفاسیر و معنای آنان آزادی در بند ایشان تنها برای رضایت آنان کار به پیش خواهد برد.

چهره‌ی دردمند آزادی در غل و زنجیر آنان را دیده‌ام، دردمند به گوشه‌ای خزیده و نالان می‌بیند چه به روزگارش آورده‌اند، چگونه او را در میان خود قسمت کردند و چگونه بر سر تصاحب جنازه‌ی بیجانش بر سر روی هم می‌کوبند

آنان آزادی را کشتند و جنازه‌اش را در میان خود تقسیم کردند تا هر تن بخشی را صاحب شود، با آنچه بر خویش افزوده است و با آنچه قدرت و جبر بر او خوانده‌اند از دیگران دریغ و همه را از آن خود کند، لیک آزادی در جریان است

آزادی را ایستا و در جای مبین که او به جریانش معنا خواهد شد و آنچه آزادی را به حصر در آورد، آنچه آزادی را ملکیت بخشد، در اختیار برخی قرار داد و برابری را به جریان آن سلاخی کرد، قاتل آزادی است

به جستجوی قاتلش برآمده‌اند، آمده تا ببینند چه کسی آزادی را سلاخی کرده است،

اویی را دیدند که چگونه بیشماران را به بند و شلاق بر آسمان بر گرده‌های آنان می‌کوبد و می‌خواند

من آزادترین آدمیان بر جهانم

من آزادی و آزادی از آن من است

او قاتل آزادی بود، همو آزادی را کشت و حال با آنچه از او کشته است و آنچه از تکه‌های وجود او به جای مانده نظمی بیمار را پدید آورده که در میان آن حصر دیگران را آزادی خود بپندارد

آنچه از مانا بودن و به جریان در آمدن آزادی است باز هم خواهم گفت، به قانون خواهم خواند و تعلیم را دوباره باز خواهم کرد، لیک بدینجا دوباره اندک از جهان آرمان‌ها بگو که میان‌دار جهانش تعلیم و داد است

چگونه این بنای عظیم را بر دو ستون آگاهی و داد بنا کردید؟

آیا از آن والاتر ارزشی میان نبود که جهان ارمان را بنا و جاودان کند؟

بی‌شک ازآن والاتر ارزشی میانه‌دار نبود که توان مانا بودن این جهان و پدید آوردنش را همت گمارد و همه دانستند که بیداری یگانه راهبر ساختن جهان است، چگونه او را دور داشت و او را ستون بودن و مانا بودن این جهان نخواند آنگاه که دیده‌ای او این جهان را پدید آورده و میدانی این جهان سیال هماره در راه پیش رفتن است، دوباره زایش و پدید آمدن،

بیشمار آدمیان دوباره آمده به میدان را ندیده‌ای؟

آن را تعلیم نخواهی داد؟

آنان که از این بودن و خواندن دور ماندند و فراموش شدند، آنان که به خواب خود را فروختند و دور ماندند را چه، دوباره تعلیم نخواهی داد؟

و داد و قانون را چگونه یگانه ارزش خواهی خواند که آدمی اگر تعلیم زایش نکرد، قانون او را به خود خواند، او را مجاب آزاد زیستن کرد،

قانون لعین شده به لبان بیشمار از آدمیان را دیده‌ای، چگونه او را لعنت و نفرین میگویند، چگونه او را سدی در برابر آزادی دیده‌اند و چگونه تو آمده آزادی را در میان داد تعریف کرده‌ای؟

به صدای نالان و دنباله‌دار این بیشمار آدمیان گوش سپار که چگونه به طول این سالیان دراز پر اندوه آنچه داد برایشان گفت را لعنت کرده‌اند، حال بیشمار از آنان را دیده که یاغی بر قوانین شده، قانون را لعنت و نفرین می‌گویند و آنان را توان بودن قانون نیست

به خیابان آمده فریاد لغو همه‌ی قوانین را سر می‌دهند، آنان در آرزوی جهانی بی قانون مانده‌اند

آزادی را معنای به بی قانونی و دور بودن همه‌ی قوانین می‌کنند

آنچه حاکم میان آدمیان است، آنچه معنا یگانه در دل این بیشمار انسان‌ها است را به سخره گرفته در برابر همه‌ی آنان ایستاده‌ای

آنان آزادی را معنای بی قانونی می‌دانند و تو یگانه معنای آن را داد میدانی

این تمایز و تناقض میان تو با این سیل بیشماران در چیست

به دوردست آنان بنگر و ببین که قانون را چگونه علم کرده در برابر خود دیده‌اند

هرچه رنج در میانه دنیایشان به نظم در آمده است را به دل قانون جسته‌اند

بنگر چگونه قانون فرمان به دیوانگی داده است،

بنگر چگونه قانون عزم به جنون می‌دهد و در انتظار جنون آنان است

صدای بانگ قانون را بشنو که دست و پای مجرمان را بریده است

سر بر دار بیشماران را ببین و مثله کردن آدمیان را بنگر

سنگ می‌بارد و قانون فرمان به کوفتن می‌دهد و قانون را ببین که دردمندان را چگونه به درد وانهاده است، این قانون است که تبعیض می‌آفریند، باری به ندای مردان پاسخ گفت و آنان را محق جهان خواند، گاهی باورمندان را بزرگ پنداشت و گاهی دانایان را به تیغ سپرد،

این همان قانون است که همه‌ی بیداد را داد و داد دردمندان را به بیداد در جهانشان بدل کرد

این قانون در دستان بیماران به جبر است، آلودگان به خشونت است، مردگان در دل حقارت است، مردمان در چنگ اسارت است، به حصر عصبیت است، به نشر حماقت است، به نفی عدالت است، به

درد رذالت است، این قانون دردمند هزاران ساله‌ای است که در چنگ بیشماران به یغما برده شد و بهر آنان خواند

قانون را برای خویش خواندند و آنچه طلب آرزو بر دنیایشان بود را از بهر همو جستند و چه کس شادمان‌تر از آنان که قانون برایشان بود و چه کس دردمندتر از آنکه قانون بر آنان بود

حال هر دوی این قماش به تاریخی دور و نزدیک گاه قانون را بر و گاه قانون را از خود دیده‌اند و به صدایی پر تکرار می‌شنوی بیشمارانی که قانون را شماتت کرده‌اند

آن بار دیدم و نگریستم حال که قانون را به زمین و در میان خرد آورده گاه به جبر آلوده کرده و گاه در اختیار فرا خوانده‌اند، گاه خطا است و گاه ثواب راه، هر چه در آزمون و خطا برای بهتر زیستن است، آنگاه دیدم که در میان آنچه پیشرفت آنان بود دوباره داد را بی سر و ته در میانه رها کردند، هیچ بار او را به علت فرا نخواندند تا در میان آنچه جرم و بزه و درد و رنج است به تعقیب علتی بر آید تا او را بیشتر جاندار و شبیه جانان ببینند،

قانون بی جان و سنگدل شد، تنها آمد تا کیفر دهد، از خشونت پر شد، به کینه آلوده و در حصر جبر در آمد، آنگاه که در میان خرد معدود بر آمد تا آنچه این زشتی‌ها است را دور بدارد، دیدند که دوباره آلوده‌ی پوچی شده است، او را بی‌صدا گنگ می‌خواستند، او را بی‌خرد و در جهل

می‌خواندند، او را بی آرزو و در مرگ میراندند و نگذاشتند تا با چشمانی باز، گوشی شنوا به میان آید و بر این جماعت هزار رنگ و بیشمار از علت درد بخواند و داد را برای علت پدید آورد.

دیدم که بیشماران در رنج از آنچه قانون در میانه است، می‌هراسند، فریاد می‌زنند، ناله سر می‌دهند و به نبودنش دل خوش کرده‌اند، قانون را برابر آزادی دیده‌اند و آنچه آزادی است را تفسیر به بی قانونی کرده‌اند، آنان را حق خواهی داد آنگاه که به طول این سالیان دراز از جفای به قانون و در بند خواستن او دیدی،

اما دوباره باید او را نیز شناخت و تفسیر کرد، دوباره باید او را نشان داد و از نو سرآغاز کرد، حال که آدمی را دوباره زاییده و خلق کردیم ما را چه باک با خلق دوباره‌ی قانون

داد را نیز دوباره آفریده به میدان خواهیم داشت که ستون بودن و مانا ماندن جهان آرمان‌ها است، دلیل بودن آزادی و ماندنش در بیکران‌ها است و این تکرار ما را فرا می‌خواند که باز از قانون و تعلیم بگوییم و خواهم گفت، آنجای که سخن از این دو ارزش به میانه شود.

حال آنچه از این ارزش‌ها را خواندم برگیر و بدان که جهان آرمان‌ها به بودن این دو پدیدار و مانا خواهد ماند که به بودنشان به معنای و مأخذشان تو را خواهم برد، حال که از این‌ها خواندی به نزد من در ای تا آرام به میان آن جهان آرمان‌ها به پیش رویم که تو تنها آن ببینی و من دورتر از آنچه دیدی و تعبیر رؤیایت برایت بخوانم

به کنارم آمده در پیش راه درازی رفته تا جهان آرمان‌ها را در میان رؤیای با هم ببینیم

آن دنیای پر فروغ را که اختیار ساخته است، مرزش را آدمی به اختیار و جان به آزادی و آرامش ترسیم کرده است و حال ببین بیشماران را که در میان آنچه خود آزادی خوانده‌اند، به پیش می‌روند، آنچه خود تفسیر به آرامش کرده‌اند را به آغوش برده و در میان آنچه خود رستگاری دیده‌اند روزگار به سر می‌برند، اما همه‌ی این جهان که در میان همین خواندن‌ها نیست

این جهان را بازتر و گشوده‌تر بنگر که همه‌اش داد و قانون است

این جهان را بنگر که قانونی آن را به خود فرا می‌خواند

به دیگران آزار مرسان که آنان جان و همتای تو لایق به زیستن‌اند

داد جهان ندای پرتکراری است که همه جا را پر کرده و جهان آرمان‌ها را در نور دیده است، او به همه جا رخنه و در میان کلام بیشماران به وجد می‌آید که داد جهان آرمان شما را به منع آزار فرا می‌خواند

یگانه قانون جهان آرمان‌ها برای زیستن و به آغوش بردن آزادی فریاد برمی‌آورد و همه‌ی جهان پر از عطر بودن این قانون‌اند

قانون را بدینجا خلاصه نکرده که چهارچوب قانون منع آزار را سر داده و ماده‌ها یک به یک می‌خوانند، می‌خوانند تا آنچه جهان آرمان‌ها به تعلیم فرا خواند را قانون مستحکم و پر توان کند

قوانین مشترک جهان با آن یگانه ارزش آزاد می‌خواند و ماده‌ها افزوده می‌شوند

به جهان آرمان‌ها تعلیم میاموزد و می‌آفریند و قانون پاسبان و حامی است

در میان جهان آرمان‌ها یگانه قانون آزادی فرمان داد تا کسی را مسلح به جای مگذارند که اسباب رنج رنج خواهد آفرید، دیدن چه بسیار از آدمیان به طول این سالیان که به مدد از آنچه برای رنج دادن بود رنج دادند و این‌گونه بود که آزاد داد جهان خواند

آزار را دور بخوانید که دیگران هم جان شما و محق به زندگی همتای شمایان‌اند

داد از این خواند و ببین جهان را که بی سلاح زیبا است

بوی صلح می‌دهد، جهان بی سلاح صلح را معنا خواهد کرد، به راه صلح قدم خواهد گذاشت و ببین که جهان آرمان‌ها به راه صلحی همیشه و مانا چگونه جهان را عاری از آلات دیوانگی و جنون کرده است، دیگر کسی را یارای دست بردن به آلات قساوت نیست

تبرها را جمع کردند، سرب و توپ‌ها را نهان داشتند و از میان بردند، دیوانگان جاهل که دل به سوزاندن جهان در ثانیه‌ای بستند را ببین که چگونه بر سر و روی خود می‌کوبند، آنچه هزاری سال برای ساختنش در جنون عمر تلف کردند را نابود کرده از آن هیچ در میانه نیست،

شمشیر را به میان آتش آهنگر بسپار این بار او آهن را خواهد گداخت و از آنچه آهن در میانه است، پایی خواهد تراشید که لنگان جهان به بودنش گام بردارند

سلاح‌ها را تحویل دهید، جهان در صلح محتاج بودن آلت کشتار نیست

تیغ تیز و کند و را به آتش بسپارید دیگر کسی را یارای بریدن سر نخواهد بود، این جهان تحمل بودن دیوانگی در خود را نخواهد کرد، او را مجال نخواهد داد که به میدان بیاید و دوباره میانه دار باشد، جنون را به دور خواهد افکند و ببین که نخست اسباب این جنون را ترک گفته است

به دنبال چه می‌گردی در میان جهان آرمان‌ها در تعقیب چه بر آمده‌ای

آیا دلت برای آن سلاح‌های جنون بار تنگ شده است، آیا چشمانت عادت به دیدن این جنون و دیوانگی داشت، بیا تا با هم به گوشه‌ای از این جهان برویم که در میانش سلاح را خواهی دید

اینبار برای همه است، هر که جزوی از این جهان و در میان آن است،

آنکه خود را آزاده می‌پندارد تا آنکه در گروی اسارت دل سپرده همه بر این توان توانمند خواهند بود

این انجمن بزرگ را ببین، او را حافظ جهان خواهند خواند، او با برکتش پاسبان جهان ما خواهد بود، بنگر و بودنش را ببین، ببین که همه را به دالانش راه داده است، همه حق و در این پاسداشت جهان شریک بر این قافله‌اند، این قافله از آن همه‌ی آن‌ها است

بنگر چگونه به نزد هم در آمده برای حفاظت جهانشان دل به دل هم می‌بندند، از آنچه باید و آنچه کرده‌اند میگویند، با آنچه سلاح در دست است آمده تا حافظ و در برابر دندان‌کشان و جابران بایستند، آری شاید دوباره جنونی در میان طایفه‌ای سر بر آورد و دوباره تحمیل و جبر را به خود فرا خواند، شاید دوباره این جنون ادواری آدمی سر باز کرد و برای به بند در آوردن هیچ نشناخت،

آنجای چه خواهی کرد، به دستان توانگر همه‌ی دافعان نظم بنگر که با هم فکری و همراهی بر آمده تا در برابر جابران بایستند، آنچه به خون دل و تلاش بیشماران پدید آمد را احیا و تا آخرین قطره خون برای بودنش بمانند.

لیک این انجمن و سازمان را تنها برای حفاظت از جان دیگران نخوان که آنان حافظ داد نیز خواهند بود، آنان حافظان تعلیم نیز خواهند بود، آنان که ما و ما که نجات دهنده‌ی جهانیم بر انیم تا هیچ از میان رفتن داد و تعلیم، زندگی و آزادی، آرامش و بودن را از میان نبرند و حافظان تا خون به جان و جان را گرامی داشته برای جان در میانه بمانند

حافظان را ببین که برای قانون و بسط این داد در جهان به نظم در آمده، همفکر هم رای همراه سخن میگویند، کار می‌کنند و برای مانا بودن جهان در تلاش‌اند

سخن آنان قانون مشترک میان جهان ما است، سخن آنان حق و حقوق بیشماران به دنیا است، مصونیت کودکان است، مصونیت مجانین و دیگر جانان است

وظیفه است، حفاظت است،

می‌خوانند و انجمن جانان جهان از قانون مشترک می‌خواند، از آنچه باید پاسداشت و از حافظان می‌گوید که به جامه‌ای برای در امان ماندن و بودن جان بر آمده‌اند.

تعلیم را به جهان آرمان‌ها ببین که چگونه در میانه است، بنگر که چگونه ریشه دوانده و بیشماران را در خویش فرا خوانده است، حال به آن بنگر و دریاب که این جهان آرمان‌ها همان‌گونه که از دیرباز برای پدید آمدنش تعلیم را فرا خواند بدانسان هماره تعلیم را فرا خواهد خواند

آگاهی را به میان خواهد آورد تا اختیار معنا شود

خاطرت هست از جبر گفتم و جهالت را همدست او خواندم، حال دوباره برایت خواهم خواند که همراه همیشگی جبر جهالت است، او را به همراهی خود خواهد برد تا به جبر آلوده شوند، آنان که نمی‌دانند و یا آنان که همه چیز را می‌دانند

جهالت فرمان جبر را به گوش سپرده و بیشماران را در جبر آلوده کرده است، هر که در جهل مانده را مجبور جهان خواهی دید و آنگاه خود معترف بر جبر خواهد شد، آنگاه که او را در دل جهل یافتی

حال دگر این جهان را منزلگاهی برای جهل نخواهی یافت و تعلیم است که پرتوان و همه را آگاه خواهد کرد تا اختیار را بر گزینند تا به اختیار برگزینند و ببین که جهان آرمان‌ها غرق به تعلیم است

حال که دوشادوش من در میان این جهان راه رفتی از آن دیدی و آینده‌ی جهان را نظاره کردی، باید باز بنشینیم و از آنچه گفتیم برخوانیم تا بدانی آنچه می‌خوانیم چیست و چگونه پدید خواهد آمد

آنچه رؤیا در برابر بود را در میان جنگلی سبز و افرا دیده‌ای خواهی دید و آنگاه که چشم به جریان رهایی مواج در میان رودها بدوزی آن را بر نظر خواهی دید، آنجا است که بر خواهی آمد تا بیشتر از آن بدانی، آنچه رؤیا تصویر کرده را به نظم فرا بخوانی و دوباره در میان آنچه به نظم در خواهی آورد مرتب بگویی

تعلیم و داد تنها راه به نظم در آوردن رؤیایم خواهد بود.

باز به تعلیم در آمیز تا آنچه داد است را بگسترانی و به خواندن بدانند که داد همیار رهایی و فراتر از آن معنا بودن آن است،

حال چشم‌ها را بگشای و دل بدین بودن و جریان بسپار که آمده تا قانون خود از خویش بگوید و جهان آرمان را در میان بودن همین معنا، معنا بخشد.

قانون

در برابر جبری ایستاده که توانش روزافزون و بی انتها است،

چه از او می‌دانی از این دیو بدسیرت و بدشمایل که به همه‌ی زندگی رسوخ کرد و همه را به خود بلعید چه می‌دانی؟

امروز بر آن شدم تا برایت از اویی بگویم که در برابر جهان آرمان‌ها ایستاده است، ما از اختیار می‌گوییم و او می‌داند با آمدن اختیار او از میان خواهد رفت و به هر بازیچه دست خواهد برد تا از آمدن اختیار جلوگیری کند و دوباره بر سلطنت طول و درازش بیفزاید

بیشماران در برابرش را دیده‌ام تو نیز آنان را بنگر که چگونه در برابرش سر به سجود برده‌اند، او را می‌ستایند و مقامش را شاخص و بزرگ می‌پندارند، او اینان را مرید خود کرده است و حال این مراد ازلی و ابدی انسان‌ها هر روز با نغمه‌ای به صدای چنگ خنیاگری آنان را مست و مفتون در برابر خود نشانده است، حال همه او را ستاییده‌اند

صدای غر و لند آرام جملگی را می‌شنوی، می‌خوانند

این تقدیر تو است

این سرنوشتی است که برای تو از روز ازل نوشته‌اند

این ذات ابدی تو است

اینان ستایشگران جبرند، اینان در برابر جهان آرمان‌ها ایستاده که می‌دانند روز بر آمدن این خورشید برون آمدن از این ظلمت را نوید خواهد داد

جبر و اختیار با یکدیگر جمع شدنی نیستند و این دو دشمن دیرین در برابر هم ایستاده تا ما یکی را برگزینیم، راستی جبر مجال برگزیدن هم نخواهد داد، او را باید که برگزینی و مدام برایت تکرار خواهد کرد که مرا برگزیده‌اند

پیشینیان و نیاکانت مرا برگزیده‌اند

دنیای و اکثریت بی‌نهایش مرا برگزیده است

همگان مرا فریاد زده‌اند که بر این امر آنان را عصیانی در میانه نخواهد بود

ویرانگر قانون و داد، جبر بدشمایل و کریه را ببین که در لا به لای بودن تو خزیده است، او به تو رخنه کرد تا تو را از خویش و برای خود نگاه دارد و حال ببین که تو در بند و در حال عبادت او هستی،

دورزمانی پیشتر بود که لذت میانه‌دار جهانمان شد، او را به زیبایی هم می‌ستاییدند، او الهه‌ی زیبایی بود، گاه در میان کالبد زنی رسوخ کرد و گاه به زیبایی خوانده شدن جمعی در شهامت مانده شد و حال او بود که جهان را به دستان خود گرفته بود، بر آدمیان رسوخ می‌کرد و آنان را به سوی خود فرا می‌خواند، او را همه می‌شناختند، آخر او از جبر زاده و جبر را زاییده بود،

آری جبر او را آفرید لیکن دوباره از رحم او در میان باور آدمیان بارور شد و حال این کلاف سر در گم را کسی مجال تمیز دادن نخواهد داشت که کدامین را کدام آفریده است

همان مثال دورترها است، هزاری عالمان و اندیشمندان اندیشیدند تا بدانند والد و مولود را علت نخستین کدامین است و باز به نشر اباطیل غیرت کردند و حال ما را در این خبط راه مده که جبر لذت را آفرید و لذت او را دوباره زاییده است و در این دوار هر بار دیگری را توانمند و قدرتمند کرده است، لیکن این لذت مهار نشدنی در جان آدمی به دنبال جان پناهی می‌گشت، به دنبال تنی چون کوه

استوار که او را به راه آرزوهایش فرا بخواند، او را تعقیب و در این جستن‌ها راه دارد و حال او را جسته است، در همان دور زمان‌ها او را جست

چه فرزند عجیب الخلقه‌ای است این جبر

خود خالق و گاه خلق است، در میان این کورسوی آفریده شدن و آفریدن درمانده همه را درمانده کرده است، حلولش را در میان جان آدمیان به اشکال گوناگون جسته و باز زاییده خواهد شد و پر توان‌تر از پیش فریاد بر خواهد آورد که مرا بپرستید

پرستندگان بسیار را به بالینش ببین که سر در برابر او خم کرده‌اند و او را بزرگ می‌پندارند

و حال او است که رسوخ بر جان آدمی را یگانه فریضه‌ی بودن خود پنداشته است

در دورزمان او بود که به لذت میدان داد، جولانگاه لذت تن آدمی شد و این‌گونه بر او فرا خواند

بخوان به نام من که بزرگ‌ترین نام‌هایم

نام او را آرام لقلقه بر زبان می‌کردند و جبر در میان لذت در جوان جانشان جوانه زد،

حال از آنان است در میان همانان است، یکه میعادگاه آنان است، دنیای و هر چه بودن و زیستن است را میان همان معنا کرده‌اند و هر چه معانی جهان است را به پای او به قربانگاه برده‌اند

بیشماران در برابر این جبر هزارتوی را ببین، این غول هزارسر امروز به سیمای لذت بر آمده است و به بیشماران فرمان قربانی کردن داده است

خداوندگار لذت پریشان حال است در برابر دیدگانش بدرید و بر زمین بکشید بکارت پاکدامنان را

بخورید و از مال دیگران بهره برید که او شما را بدین قربانگاه فرا خوانده است

یک به یک کدخدایان به پیش آمده‌اند در برابر بزرگی او بر زمین نشسته و رعایا را سر می‌برند

قربانی بسیار خواهد خواست این دیو بدصورت و بدسیرت درون انسان‌ها

بدرید هر که در برابر است به بزرگی لذت و لذت‌طلبی ریشه دوانده در میانتان بدرید

فوج فوج آدمیان را بدین مذبح آورده آنان را سر می‌برند و نوبت به ارزش آدمی است.

ارزش‌ها را که او فرا خوانده بر لب برانید و مدام تکرار کنید و هر چه دیگر از معنا است را به آتش این محراب بسپارید و در میان آن کباب کنید.

در میان آتشدان این محراب خانه است که باور به جمع و برابری را سوزانده‌اند

در برابر همین آتشکده بود که مهر را به آتش کشیدند و مدد را سوزاندند

یک به یک قربانیان به پای محراب ریخته شد تا آدمی از نو پدید آید که جبر را پرستیده و او برایش هزاری همبازی آفریده است، همبازیان دوباره او را آفریده و توانمند کرده‌اند و در این دوار گردون آنان در رقابتی جان فرسا جان از همه خواهند گرفت

لذت مستانه آنگاه که در میان باور آدمی رسوخ و از او شد مدام برایش فریاد می‌زد، مدام او را فرا به آنچه خواسته بود می‌کرد و می‌خواند از آنچه در برابرت است کام بگیر و بهره ببر

او خواند و آدمی در تکاپوی آنچه او خوانده بود به تقلا در آمد، به پیش رفت تا از آنچه در برابرش است بهره گیرد اما او را توان این در آمیختن نبود، آنجا است که لذت در کمین قدرت نشست و با او تزویج کرد، آنان به هم خوابگی هم در آمدند تا آدمی از آنچه در برابرش است لذت جوید و حال او را ببین که در میان آنچه جهان لذت فرا خوانده است مدام در حال بهره بردن است

این هم‌خوابگی میان قدرت و لذت و دوباره جبر بر آدمی فرا خوانده است که او را به ذاتی لا تغییر بدل کرد و حال او و این دنیای بی پایان او است که مدام همین ورد را می‌خواند

دنیا برای لذت است

لذت همه‌ی جهان است

اوراد را به دست می‌گیرند و در هر کوی و برزن برای دیگران می‌خوانند تا این همه‌گیری بزرگ را نوید به جهان هستی دهند و همه‌ی جهان را از خود کنند،

قدرت به نزد لذت در آمده است تا آدمی از آنچه یگانه ارزش جهانش شد و به جبر از او در خونش رخنه کرد و حال ذات لاتغییر او است کام گیرد

همه چیز اسباب رسیدن به همین ارزش است

آنگاه که قانون می‌نگارند برای جستن لذت بر آمده‌اند؟

آری یقین داشته باش که لذت میانه دار نگاشتن قانون آنان است، حال هر کس لذت را در گوشه‌ای و میان حرمی جسته است،

گاه این لذت را میان شهوت و گاه به قدرت می‌درند، گاه برای درنده قانون می‌سراید که همه چیز حق او است و گاه برای دریده شده قانون تلاوت می‌کند که همه چیز وظیفه او است

در میان جهانی که بدل در میان همین وردهای پر تکرار در آمده است بخوان و خوانده‌اند و برایت مدام می‌خوانند

لذت همه‌ی زیستن است

تو بر ذات در آمده به زنجیرهای بر آمده بر دستانت چشم دوخته‌ای بر رویش نگاشته‌اند

لذت همه‌ی زیستن است

زنجیرها را تکان دادی و ارتعاش صدای آن هم تکرار می‌کند

لذت همه‌ی زیستن است

می‌دانی چه باید کرد، آری او تو را آموخته است، او در میان همان جبر لاتغییر مجذوب بر تنت خوانده است که قدرت را دریاب و همه را وسیله کن تا به آنچه جبر در تو خوانده است پاسخی گویی و ببین که از تو جز طاعت گری بر این قدیسه‌ی بیمار هیچ بر جای نمانده است

به چشمان قدیسه‌ی در برابرت بنگر در میان چشمان او که حال خمار و در حال لوندی است هم همان جمله را خواهی دید همه برایت تکرار خواهند کرد و حتی اگر جماعتی را می‌بینی که پرهیزکار تو را ندا به دوری از لذات می‌دهند، می‌خوانند که لذت در خانه‌ای دورتر در کمین تو است

جز خواندن تو به لذت چه خواندند که در اختیار آنان وا بمانی

درد آنان اختیارت بود و آنگاه که تو را به بند و در جبر خواندند آنچه اختیار از تو بود را به یغما بردند و به آنچه آرزو داشتند رسیده‌اند

حال باید به تلاوت آنان گوش فرا دهی آنان برایت می‌خوانند حتی آنگاه که توان شنیدنت نیست، آن‌ها باز هم برایت خواهند خواند از بدو تولد از دیرزمان از دورترین اوقات از میان خون و سیاهی ناتمام آنان برایت تکرار خواهند کرد و تو دیوانه برون خواهی بود

چشم بر جهان نگشوده در جستجوی لذت خواهی ماند و دیگران را به فراموشی خواهی سپرد، آنجا است که یک به یک احساس در تو ریشه خواهد دواند

حضورش را در میان مویرگ‌ها و ورید خونت احساس کرده‌ای؟

آری او خودپرستی است، بهتر بر شمایلش بنگر این جبرپرستی است، تو نیز یکی از اطاعت‌گران جبر شده‌ای و سر به بالین او ساییده‌ای، خود را به آنچه او خوانده است رسانده‌ای و هر کس در برابرت بایستد و تو را از لذاتت دور نگاه دارد را خواهی درید

در برابر بیشمار طوایفی که تو را از آنچه مقصد و مرادت بود دور کردند کینه به دل خواهی برد، انتقام را فرا خواهی خواند و به هر دستاویز دست خواهی برد و حال دوباره همه‌ی احساسات منحط تو بیدار خواهد شد،

از تو چیزی در میانه نیست جز لاشه‌ای متعفن که همه چیز را برای خود می‌خواهد، او بودن و زیستن دیگران را نیز برای خود خواهد خواست و همه‌ی دنیا در میان همان جبری است که تو را آموخته است، فریب و دیگران هم برای به جبر واداشتن تو و رسیدن آنان به آنچه جبر فرا خوانده بود بوده است، خاطرت هست هر که برای دست بردن به لذت راهی جست آنان نیز این طریقت پر فریب را برگزیدند و گاه قدرت هم در برابر این خدعه و نیرنگ بی توان و در خاک است

قانون به دست کینه‌ورزان نگاشته شد، آنان که جهان را برای خود و بیشتر از خود در هیئت پر فروغ جبر می‌خواستند، برای او نوشتند و این ورد را به او تقدیم کردند

اوراد در میان دستشان در بالای کوه‌ها و میان غارها، در مجلس و در دل شهرها، از زبان جارچیان و قاریان، از فریاد شبانان و مرسلان خوانده شد تا جبر را پاس بدارند و بزرگی او را بستایند.

هدف از نگاشتن آنان بی تردید همین خودستایی و جبر پرستی بود و آنان را این طریقت و آیین در خون فرا خواند تا بنگارند و قوانین خوانده شد

دیگران را آزار کنید

مجرمان را بدرید

گناهکاران را شلاق بزنید

بدعت‌گذاران را بکشید

دیگران را آزار کنید.

این همان قانون دیروز بود، خاطرت هست، آنجای که به هم آغوشی لذت و قدرت جبر زاییده شد، آن که لاشه‌ی متعفنش خاستگاه آنان بود، جایگاه و خانه‌ی آنان بود آنگاه که برای لذت بر آن شد تا دیگری را به بند در آورد قانون خواند

خاطرت نیست و دوباره برایت خواهم گفت، او بود که به جهان و در جهان خویشتن دید، جبر مدام برایش فریاد می‌زد تا لذت درونش پرورانده شد، او لذت را همه‌ی هستی دید و نجات بخش جهانش

را قدرت پنداشت، حال که از هم آمیزی قدرت و لذت بر آمده بود جبر زاییده در جهانش را می‌خواند

او برای تو است

او حق تو است

خوابیدن با او دنیای تو است

زن باکره را به زمین بزن و بکارتش بدر که برای تو است

او را طلاق بگوی و از خود بران که این حقیقت جهان تو است

او قانون می‌خواند و قانون برای او بود، برای جبر و در اختیار جبر، حالا دوباره می‌خوانند گاه در میان همان که در دلش لذت خانه کرده است و برای خویش و در میان تنهایی و با آنکه در برابر و همه‌ی وجودش وظیفه است و یا در میان جماعتی بیشمار که ریسمان بر گردن را در اختیار شبان خود گذاشته‌اند

قانون فرا می‌خواند که در این شهر مردمان چشم رنگی صاحب‌اند

قانون فرا می‌خواند که مردان این شهر قادر به هم آغوشی با بیشمار زنان‌اند

قانون فرا می‌خواند که این بخش جهان برای من است

قانون فرا می‌خواند که لذت برای من است

قانون قدرت است همسر لذت است و جبر را خواهند زاد و حال ببین که او در اختیار همین دیورویان است همه چیز را برای خود و از آن خود کرده است

مردی مرا تشر زد و دشنام داد ای یگانه سجود من برایم بخوان چه خواهم کرد

او را به شلاق بدر که جزای نابکاران چنین است

همسرم مرا ارضا نکرد و تنهایم گذاشت، بزرگ مرتبه بر من بخوان که چه باید کرد

او را به سختی بزن و اگر به راه نیامد طلاقش گو

ای بزرگ مرتبه ذات من، برادرم را کشتند با او چه کنم

او را بکش و اگر کورت کردند کورشان بکن

قانون تلاوت کینه است، جملگی در عصبیت و دیوانگی بر آن شدند تا بنگارند و مجلس خواندن این قوانین در میان جنون آنان بود هر که عصبی‌تر و ناراحت تر میدان بیشتری خواهد داشت

فریاد بکش که اینان راستی و عدل و انصاف، منطق و استدلال را نخواهند خواست، تنها آنکه فریاد بزند و فریاد بلندتری سر دهد را میدان خواهند داد

پذیرای او و سخنان بسیارش خواهند شد که همه چیز برای فریادزنان است

حالا جماعت بیشماری از فریادزنان به میدان آمده و دیوانه‌وار نعره خواهند کشید که دیگر تن را آزار کنید، هر که از ما نیست، از من نیست را بدرید

او همان دیروز و همان تنی است که لذت در میانش شکوفه کرد و زایید حالا به رنگ بیشماران در آمده است در میان کالبد آنان تراویده و از آنان شده است، او جملگی را مسخر خود کرد و در تن آنان رسوخ برد و حال می‌خواند

دیگران را آزار کنید و بدرید، هر کس از ما نیست و در میان افکار ما او را جای نباشد، آنان را بدرید و هر چه از آنان است را از آن خود کنید.

فوج فوج آدمیان در میان جنگ‌ها را به بردگی خود بردند و در میان شهر فروختند،

این همان جبر پرستی و خود پرستی در میان سینه‌شان بود و حال قانونی خواهند ساخت که در آن هر که در میدان جنگ اسیر باشد برده‌ی آنان است

دیروز برده بود و به میدان می‌فروختند، امروز به شهر و در زیر پوتین آنان تنها رهگذری است که هر چه قانون بنگارد وظیفه‌ی او و حق برای فاتحان است

در این دارالمجانین به دنبال عدل مرو که تو را به سخره خواهند گرفت، آخر آنان عدل را در همان دوربازان و میان همان آتشکده سوزاندند، حال از او چیزی به خاطرشان نیست، تنها خود پرستی و خودخواهی است که میانه دار است

هر چه می‌بافند و بر مجالس و در میان میدان‌ها هوار می‌کنند در میان همان لذت خویشتن است

گاه به دوربازان در میان سینه‌ی مردی قانون خوانده شد که از سر لذت و در بند جبر زنی را مالك شد و بکارتش را سوزاند و قانون خواند که او برای من است و حال در میان دو کشور و بیشمار آدمیان خوانده خواهد شد که دیگر کشور برای من و از آن من است

من حق داشتن بمب خواهم داشت و دیگران منع از آن خواهند بود، هر که قدرتش بیش است همو را مالك خطاب کن و بر پای او بر زمین بنشین اینجا همه چیز در مدح لذت و به عزم قدرت و به نظم جبر حاکم است،

دنیای جابران برای جبر پرستان و در میان جبر ماندگار که همه او را می‌ستایند

چشم بر آن جایگاه قدسی برده‌اند تا بر اشتباه، غفلت و خموشی جایگاه را به دست گیرند و قانون ببافند، قانون همه چیز خواهد بود جز آنچه عدل بخواند

صدای دنباله‌دار جبر بود که می‌خواند لذت کجا و در کدامین غارها مانده‌ای که اینان از عدل خوانده‌اند، برخیز و همه را تار و مار کن، همه را از میان ببر که جایی برای عدل نخواهد بود، آمدن او یعنی نابودی تو و نابودی تو یعنی به درک خوانده شدن من و هر چه ما ساخته‌ایم،

آری این احساس همه را بیدار و همه را به خواب خواهد برد، آنجای که عدل بیدار شود جایی برای لذت نیست، این دو را با هم نتوان که جمع کرد و صدای کریه و ادامه‌دار دیوانگان را خواهی شنید که مدام برایت از آزادی در برابر عدل خواهند خواند

آزادی را تفسیر به همین لذت خواهند کرد و همه چیز را در میان همین لذت خواهند جست و بد به حال آنان که به بند آنان در آمده از آنچه آنان می‌خوانند اطاعت کرده‌اند

چشم به دیبای ابریشمین آن دارند، شاید آن دیبا را برای چند صباحی به تن ما کردند

باید در میانشان فریادزنان خواند که مفهوم رهایی را برای همگان باید خواند، این معنایی در میان دیگران و معنا نخواهد شد مگر در دل جماعتی بیشمار، جماعتی به طول و عرض همه‌ی جانداران و هر تقسیم میان این بودن‌ها معنای دوباره ماندن در همان چاه عمیق را حادث خواهد گشت

اما آنان بر آمده تا لذت خود را فرا بخوانند، عدل را منافی آزادی بدانند و به جبر در ذات خود دل خوش کنند، آخر طول زمانی است که این قصه‌های پر تکرار از آنان را شنیده و در بند این گفته‌ها در آمده‌اند و آنان را مجال بسیار باید تا از این خواب غفلت در دیوانگی بیدار شوند و دوباره پدید آیند

همه در جستجوی این حماقت دنباله‌دار بر آستان جبر سر می‌سایند تا روزی از شهد لذت که در دستان قدرت است کام گیرند و او را برای دمی از آن خود کنند و در این رقابت دیوانه وار همه را به دستان مرگ خواهند سپرد،

دست مرگ را بدل به قانون و قانون را مرگ پنداشته‌اند و بنگر که جماعت بیشمار از آدمیان در برابر قانون که با تنی در آلود و در رنج فریاد نفرت از بودنش را سر می‌دهند،

اینان به دنبال کورسویی می‌گردند تا شاید آنان را از این سنگینی رنج رهایی دهد و فریادشان تنها به قانون است، تنها آن را میرانند بی آنکه بدانند قانون را وسیله لذات کرده‌اند، لذت خود آمیزه‌ای به دستان جبر است و این جبر خانمان سوز راه به نابودی برده است

اینان از بودن این جبر رنج‌آلود هیچ ندانسته تنها درفش در میان دست برای پاره پاره کردن قانون بر آمده‌اند و از آنچه جبر در میان خونشان جریان داد هر بار نوشیده‌اند، آن را مزه مزه و کینه را فرا خواندند تا به تیغی از حماقت در میان افکار آن را بدرند و آزادی در دیوانگی را هدیه دهند

آری بی قانون دنیایی را پدید خواهند آورد که دوباره دوار گردون لذت را بیافرینند، لذت از قدرت آبستن و جبر را بزاید و هر که قدرتمندتر است دوباره قانون بنویسد، در میان بی قانونی و هرج مرج خواهان بی قانون دوباره قانونی نا نوشته اجرا خواهد شد و همه را به بند در خواهد آورد که جبر این‌گونه خواهد خواند

باز دیدم که راه را به خطا رفته‌اند و باز برایشان باید گفت تا از این حماقت هزارتوی بی پایان رهایی یابند و دل به دنیای اختیار فرا دهند که قانون را مقدس و والا پنداشته است

به آزادی دل ببندند که همه چیز را قانون پنداشته و معنای بودن در میان همان قانون است،

هزاری باید گفت و بر اینان خواند تا شاید به هزارتویی با معنا و بی معنا، به ربط و بی ربط بدانند که قانون و آزادی به هم و از هم‌اند، دور ماندن آنان نابودی و تباهی رهایی است، آنگاه که به هم در آمیزند همه را از جام و شهد آرامش خود سیراب خواهند کرد.

در جهانی که همگان به طول و دراز سالیان بسیار در انتظار ناجی بودند تنی فریادکنان خواند:

ناجی آزادی است...

مردمان شهر او را دوره کردند و به تمسخر او را از خود راندند،

این دیوانه چه می‌گوید،

او مشاهیر خود را از دست داده است

او را از خود برانید که بودن با چنین موجوداتی برای شما تباهی به بار خواهد آورد

او را از خود برانید که گوش سپردن بدین اباطیل کفر و تیره روزی به بار خواهد آورد

او به بالای کوهی رفت و فریاد کنان مدام خواند

ناجی آزادی است

جماعت بسیار از آدمیان به زیر کوه می‌آمدند به او گوش می‌سپردند و آنگاه او را به تمسخر از خود می‌راندند، برخی او را رجم می‌کردند، به طرفش سنگ پرتاب می‌کردند او را دیوانه خطاب می‌کردند، نام او دیوانه در شهر خوانده شد و مردمان شادمان از آنچه نظم آنان است در جهانشان روزگار سپری کردند و در انتظار ناجی ماندند

ناجی و نجات دهنده‌ای که قرار بود جهان آنان را به سلامت برساند، همه می‌دانستند که جهانشان پر ظلمت است، همه می‌دانستند که دنیای آنان را ناملایمات بسیار فرا گرفته است و بزرگ‌ترین ادله برای این خواندن همانا خواندن ناجی به جهانشان بود،

مدام در جستجوی ناجی زندگی می‌گذراندند

یا مردمی که از روزگار خود راضی و شادمان‌اند، آنانی که آرامش جهان را کسب کرده به دنبال ناجی خواهند بود؟

وظیفه‌ی آن ناجی چیست؟

آیا دنیایی که سلامت است به ناجی محتاج است؟

مردمان در تمنای ناجی در سرتاسر شهر به خاک می‌افتادند تا شاید روزی ناجی سر برون آورد و دنیای آنان را به سلامت برساند، آنان را رستگار و آرامش را میانه‌دار جهانشان کند،

دردهای در شهر بسیار بود، برخی از رنج فقر به ستوه آمده بودند، عده‌ای از ناعدالتی رنج می‌بردند، برخی به دار آویخته و عده‌ای شلاق می‌خوردند،

برخی را دست و پا بسته به حصر برده و عده‌ای را در خموشی میرانند، تعدادی در بطالت روزگار می‌بردند و جملگی در تمنای مرگ زندگی را به در کردند و باز دست به اسمان در تمنای آمدن ناجی زندگی کردند و فرد در روی کوه باز هم همان قصه را می‌خواند

ناجی همانا آزادی است

کسی را تحمل گوش سپردن به او نبود، او را به تمسخر میراندند و کسی به اباطیل او گوش نمی‌سپرد تا روزی کسی در شهر سر برون آورد و خواند که من ناجی هستم

ناجی آمده به جهانشان با شادمانی بیشمار از آدمان روبرو گشت، او را دوره کردند، فرد در بالای کوه او را متهم به کذاب بودن و دروغ کرد اما کسی او را مجالی نداد و با سنگ همو را راندند،

ناجی تازه زاییده بر شهر را گرامی داشتند و او را ملک و محنتی بخشیدند، نعمت بر جهان او باز گشت و او صاحب دیگران خوانده شد،

اصل و ارزش‌های بسیار به جهانشان فرا خواند و گفت

ناجی آمده تا راه سعادت را به روی شمایان بگشاید هر کس در طلب ناجی بر آمده دست به دامان این طریقت شود و آنچه من اصل خوانده‌ام را به دیده‌ی منت برگیرد و از من شود،

او خواند یکایک قوانین را برای جماعت بیشمار فرا خواند تا از او راهی گیرند و بر طریقت او بر آیند و برآمدند، حال دورزمانی است که آنچه او خوانده را به گوش فرا خوانده بر لب جاری می‌کنند و برخی از فقر به ثروت عده‌ای از مرگ به زندگی و دیگرانی از زندگی به مرگ و از ثروت به فقر رسیده‌اند

دوباره بلوا در پای بود و دوباره بعد از آنکه ناجی دیرباز از میان رفت همه در تمنای آمدن ناجی دیگر بر آمدند، دوباره خواندند بر سر و روی کوفتند تا ناجی دوباره‌ای جهان آنان را سلامت بخشد،

او هنوز هم به بالای کوه منزل داشت، برای مردمان می‌خواند و کسی او را نگاهم نمی‌کرد، دور و برش را خالی گذاشتند و او را به تنهایی سپردند که باور داشتند او دیوانه و مجنون است و دوباره شهر آنان ناجی به خود دید

ناجی آمده بود و مردمان را به نجاتی بزرگ فرا می‌خواند و دردمندان سر به زیر دست به پیش در برابر او به خاک افتادند و او ریسمان را به دستان همه بست و حال او است که یکه تازه جهان آنان است

مدام می‌خواند، از نجاتی می‌گوید که آنان را به فعلی واداشته است، آنان هر چه او خواندند را به گوش جان سپردند و اوراد او را تکرار کردند

زن بیشمار خواست به او بخشیدند

مال بسیار خواست او را فدیه کردند

قربان بسیار خواست او را اجابت گفتند و دوباره برخی از فقر به زندگی از مرگ به ثروت و دیگرانی از راه رفته بازگشتند و از ثروت به فقر و از زندگی به مرگ رسیده‌اند

دوار گردون نجات دهنده‌ها در راه است در این ریل بیشماری را به همراهی فرا می‌خواند و آنان را با خود در این مسیر نا هموار همراه کرده است، همه مجاب به بودن در این طریقت بر آمده آنچه او فرمان می‌دهد را به گوش و جان می‌سپارند تا شاید نجات پیدا کنند

یکی از مردمان که دخترش را به او هدیه کرد و حال هیچ از ثروت دیر روزگارانش به جای نمانده او را کشت

نجات دهنده را مسموم کرد، او را به کام مرگ فرستاد، کینه‌اش را باز ستاند و با مرگ او مردمان نجات دهنده را دوباره سر بر آسمان فرود آمده به زمین خواندند

ناجی دوباره باز می‌گردد، مرد کینه جو را به کینه سپردند و دوباره بر انتقام سجده آوردند، آنگاه که یکی از مریدان ناجی ریسمان بر دست را به گردن او انداخت فرد در میان کوه فریاد بر آورد

ناجی آزادی است

کسی او را نشنید و مرد کینه جو را به طناب گرد دار سپردند و دوباره دنیا از تکرار پیش به چرخه در آمده است

ناجی‌ها یک به یک به میدان آمده‌اند، برخی را به جوخه‌ی دار سپرده و برخی میانه‌دار دنیای آنان شدند، برخی را کذب به چوب تکفیر رانده‌اند و برخی از پادشاهان آنان است

یکی از آنانی که ناجی خوانده شد، بر آنان رسوم تازه‌ای را خواند تا هر چه از لذت است را به ناجی بزرگ هدیه دهند و او را سیراب از لذات کنند تا نجات یابند، اولیا و مرسلان او را دریابند بر آنان لذت فدیه کنند که این مسیر دوار آنان را فرا به همین راه می‌خواند تا هر بار جماعتی سوار بر کول دیگران از زندگی بهره گیرد، زیستن در میان لذت را مزه مزه کند و بیشماران در تمنای آنچه زندگی و زیستن است بسوزند و لب از لب نگشایند

عده‌ای از ناجیان را به دار آویخته‌اند، تعدادشان بسیار است، آخر رسیدن به آنچه لذات دنیای بیکران است هر کدام از مردمان این قبیله را به ترغیب خوانده شدن و ناجی بودن فرا خوانده و در روزی میان میدان این شهر بیش از صد ناجی را به یکباره به آتش سپردند

برخی فریادکنان یکی از آنان را ناجی راستین خواند و در سوگ از میان رفتن او گریه کرد

یکی دیگری را ناجی خواند و نوید داد تا او دوباره سر بر جهان فرود خواهد آورد و بدخواهان خود را تار و مار خواهد کرد

یکی دیگر را ناجی خواند و او را دید که از روح بر جسم دیگری حلول کرد و آن دیگری را ناجی راستین جهان پرستید و هر کس در تمنای ناجی بر آمده فریاد می‌زند

همه ناجی را می‌خوانند و فرد در میان کوه‌ها دوباره همان قصه را سر داده است

دوباره از آزادی و نجات بخش بودن آن می‌خواند و کسی را گوش خریدار قصه‌های او نبود، مردمان ناقلان بسیار داشتند تا برایشان نقل تازه‌ای از منجی تازه بخواند

ناجی زنده است، او در دوردستی برون خواهد آمد و جهان را نجات خواهد داد

ناجی در میان غاری نهان شده تا ارتشش بزرگ و نیرومند شوند

ناجی از آسمان به زمین خواهد برگشت و از عروج باز خواهد آمد

ناجی را دیروز دیده‌ام او به من گفت که خطاب به بیشماران بخوانم که در انتظار آمدنم بمانید

ناجی در میان چاهی عمیق فرو رفته و روزها را می‌شمارد تا تقدیر او را به جهان فرا بخواند

جبر او را به این جهان خواهد راند و حال که اسیر در این ذات بر آمده در دوردستی او را خواهی دید

ناجی فرا خواهد رسید

ناجی به طول هزاران سال در میان ما است و در روز موعود در جهان خواهد بود

باز ناجیان می‌آمدند و به دار سپرده می‌شدند، گاه به میدان و در دل مردم جان می‌گرفتند گاه میدان‌دار می‌شدند و جهان را از آن خود می‌کردند ناجیان خود را نجات دادند و جماعتی که زیر پرچم آنان بودند زندگی کردند

ناجی قبیله‌ای را شادمان و در لذت رها داشت و قبیله‌ای را به اعماق ذلت سپرد و مدام در میان مردم ناجیان بیشمار لذت و ذلت را معاوضه می‌کردند

او هنوز هم بر روی کوه است، بیشتر می‌خواند، با صدای بلندتری فریاد می‌زند تا شاید کسی او را بشنود،

ناجی همانا آزادی است

باز هم به او می‌خندند، باز هم او را به تمسخر می‌گیرند، برخی او را ملحد و برخی مرتد می‌دانند، برخی کافر و برخی زندیق، برخی خائن و برخی دیوانه اما همه او را میرانند

آخر او با دیگر ناجیان سر سازگاری نداشت، او کسی را به لذت فرا نخواند که ارتشی گردش بر آید، او که آنان را به رسیدن یک شبه به آفاق نبرد و از آنان خواست تا بخواهند و اینان در تمنای جستن بی تلاش و رسیدن به عرش بر آمده بودند و دوباره ندای ناجیان را بشنو که تکرار می‌شود

قوم برگزیده شما نجات خواهید یافت

شما منتخب و بزرگ‌ترین اقوام جهانید

ای قوم بزرگ من ناجی آمده است

لذت برای شما است

بزرگان دریابید و از آنچه برای شما است بهره ببرید

ارتش دون بسیار دوره کرده‌اند ناجیان در بند را، ناجیان بر روی چوبه‌های دار را، آنان را به دنباله‌روی می‌روند تکرار می‌کنند به پیش و بر پای آنان کوتاه می‌شوند، بر گرده‌های خود سوار و آنان را میدان می‌دهند تا به ندای آنان آنچه در میان است را صاحب شوند

مردمان این شهر با دندانی تیز کرده در آرزوی بر آمدن ناجی بر آمده‌اند به او نگاه می‌کنند، چشم بر چشمانش می‌دوزند و می‌خواهند تا او دوباره بیاید و آنان را به مکنتی برساند

گاه آن مکنت و نعمت در آسمان و دوردست است، گاه به زمین و آمدن او، تنها یک تلاوت پرتکرار بر جماعت بیشمار تکرار شده است

همه‌ی زندگی لذت است

برای جستن به آنچه لذت است یکدیگر را می‌درند، به میخ می‌کشند، بر صلیب وارانه آویزان کرده‌اند تا اوی را به دست آورند

در این رقابت دهشتناک هر کس برای جستن آنچه لذت است از دیگران پیشی گرفته و همو را به آتش افکنده است، این آتش لذت هیزم برای سوختن می‌خواهد و بیشماران در آتش را ببین که در لذت دیگران می‌سوزند

گاه ندای دنباله دار ناجی است که هیزم بسیار از این جماعت دردمند طالب است، گاه به ندای یکی از لذت طلبان است و گاه یکی از لذت جویان دیگری را به سوی آتش نزدیک کرده است و وامصیبتا که تمام این لذت در میانه قدرتی لایتناهی و بی پایان خفته بیدار شود و برای رضای او چه ها که نخواهد کرد

دوباره قربانگاه و آتشکده‌ها را فروزان خواهند ساخت تا در میان این دهشت بسوزانند بیشماران را که لذت هدف غایی و نهایی آنان است

دوباره اویی که بر کوه نشسته بود اینان را فرا خواند تا ناجی را دریابند و برای نجات کاری کنند، اما گوشی بدهکار او نبود و همه در تمنای آنچه خود زندگی پنداشته و جبر به طول این هزاران سال آنان را آموخته بود می‌دریدند و به پیش می‌رفتند

او ناجی است

ناجی را هم به میان آتش افکنده‌اند، او را نیز به کام لذات خود در بر گرفته‌اند و هر که در برابر است را به هیزمی بدل خواهند کرد، دوباره بسوزید که لذت یگانه منجی اینان است

در این دهشت دنباله دار آدمی در جستن بیشماران است تا به آتش جانشان او را فراغت دهد، لذت بخشد و بدو آنچه آرزو کرده است را تصویر کند،

در میان آتش‌اند بیشماران که در این کرار جنون بسوزند و بسازند، باید که سوخت تا ساخت، این را یکی از ناجیان به تکرار در گوش بیشماران خواند و دیگری را به آتش افکند، او را به حرص در آغوش کشیدن آتش زد، دیگری را به طمع داشتن ثروتش سوزاند، برخی را به طمع دوری از باورش آتش زد و این دوار به نهایش او را نیز سوزانده است

حال ناجی است که می‌سوزد آخر برخی خوانده‌اند که ما نجات را در سوزاندن او و لذت را در میان تمنای او دیده‌ایم

پاسخت بر آنان چیست

سوختن ساختن است، می‌سوزانند و هر که قدرتش بیش بود در این رقابت پر جنون پیروز است

او را در گوشه‌ای بر روی کوه دیدم که نالان و پریشان بود، دیگر چیزی نمی‌گفت تنها به روی قله بر این جماعت بسیار چشم می‌دوخت که می‌سوزند در تمنای آنکه روزی چیزی بسازند و یک به یکشان در آتش جهل خاکستر شده‌اند،

آتش می‌دمید و مرتب جماعتی را به خود فرا می‌خواند عده‌ای در آتش و رنج بودند و جماعتی شادمان از سوختنشان، لذت می‌بردند و نغمه‌ی دلکش شادمانانِ آنان به ناله‌های دیگران برپا بود، آنان فریاد و اینان شادی کردند، آنان سوختند و اینان زندگی کردند و چندی نگذشت که مالکان دیروز به آتش و دردمندان آن روز در شوکت نشستند و به چرخه‌ی دوار این جهل دامن زدند

باز هم او را دیدم که نالان و هیچ برای گفتن نداشت،

گمانم ماه بود که به او چنین گفت

این مردمان را با جهل سر سازش است، آنان را به خرد نخوان

به ادامه‌ی آنچه ماه گفت، خورشید خواند

آنان را به بزرگی و جلال فرا بخوان تا همانند تو باشند و به تو بگروند

کوه که او را طول و دراز سالیانی منزل داد خواند

برو و برای آنان از قدرتی بیکران بخوان، آنان را فرا بخوان تا با تو هم آغوش شوند و آنگاه که در میان سخنانت جهل را دریابند به کرنش خواهند بود و با تو خواهند شد

او بر جای مانده بود، از گفتن اینان به درد آمده با خود می‌خواند

من آنان را به بیداری خواهم خواند و به منطق بیدار خواهم کرد

ناجی همانا آزادی است

کوه با زهرخندی رو به او گفت:

تو چند صباحی است که در میان آنانی، دنیای آنان را به طول عمر خود دیدهای من در این سالیان بی پایان همه‌ی دنیای آنان را دیده‌ام، توان خواندن آنان به خرد در میانه نیست و آنان که به خرد جماعت را خواندند گاه و بیگاه دستاویزی چون جهل و خرافات را مدد جستند

او درمانده تنها صدای دنباله‌دار کوه را می‌شنید که سالیان سال سخن داشت

من آنان را دیده‌ام که چگونه همه‌ی دنیا را به لذت خوانده‌اند، دیده‌ام که هیچ از دنیا نمی‌طلبند مگر برای خویش و از آن دنیای خودشان، من آنان را دیده‌ام که چگونه در این این خودپرستی و خود خواستن‌ها در این جبر خوانی وامانده‌اند

تو از آنان هیچ نمی‌دانی

دانسته‌های تو به قد بودنت در میان آنان است

آیا ناجی در میان آتش آنان را دیده‌ای

آیا دیده‌ای که ناجی به آتش سپرد و سرآخر ناجی را به آتش سپردند

آیا بر دار ماندن بیشمار این ناجیان را دیده‌ای

آیا زندگی و لذت را برای خود خواندن ناجیان را دیده و دوباره خواندن جماعت برای بیداری ناجیان را دیده‌ای

این هزاران سال در تمنای ناجی ماندن و بر روی چاه‌ها اشک ریختن و چشم بر اسمان بردن را دیده‌ای

من تمام طول سالیان را دیده‌ام، تو اگر از حماقت آنان خواندی من آن را لمس کرده‌ام و میدانم که چگونه دنیای را به پیش خواهند برد

آری من دیده‌ام که چگونه به نگاشتن قانون بر آمدند، من در میان آنان نفس کشیدم و در میان غار من بود که مردی زنی را بی رضایتش بی عفت کرد

من او را دیدم و فردای آن روز قانون خود خوانده او را شنیدم که همه‌ی زنان را مالک شد

من او را دیدم که حماقت و جهل را آیین کرد، آذین به زندگی نمود و دورسالیانی همان حماقت او را بیشمار از آدمیان نشخوار کردند

اینان مدام در حال تکرار همان روزهای پیشترند و تو دل به چه دنیای و چه تغییر از اینان خوش کرده‌ای؟

کوه گفت و او شنید، خورشید خواند و او شنید، ماه راند و او شنید و باز چیزی نگفت، به درازای گفتن آنان گوش کرد و سرآخر به روی کوه رفت و فریاد کنان گفت

ناجی همانا آزادی است

مردمان به دور آتشکده‌ها در حالی که یکدیگر را به آتش می‌سوزاندند تا لذت بیشتری ببرند، به او خندیدند، هر که با هر باور و با هر اعتقاد که داشت او را خندید و بر او خرده گرفت، او را به سخره فرا خواند و با هم و در کنار هم همه خواندند

او دیوانه است

دیوانه‌ی مجنون جهان آدمیان به ندای طرد آلود مردمان صدای کوه را شنید که او را تمسخر کرد

او ندای مردمان را تکرار و بر او فرا می‌خواند و گفت

بی‌شک آنان را به جهل راهی خوش و هموار خواهد بود و این فرقه را راه به میانه خرد نخواهد داشت، اگر طالب تغییر آنانی دل بدین خوش خیالی مسپار و آنچه می‌خوانی را به وهمی در اسمان، خیالی در خورشید و قدرتی بیکران نسبت بده تا تو را بپذیرند

او بر روی قله‌ی کوه ایستاده بود و برای جماعت در برابر می‌خواند

آزادی یگانه منجی ما است

او را به راستین بودنش باز شناسید و از او طالب جهان خویش باشید

او یگانه منجی جهان ما است

آزادی را بسط دهید تا همه از نعمت بودنش بهره برید

هزاری سال بر شمایان خوانده‌اند، بر شمایان روان کرده‌اند و در بند این اباطیل وامانده‌اید، لذت را جسته دست به گریبان قدرت شدید و هر چه از بودن و زیستن بود را بلعیده‌اید،

به بلعیدن آزادی دیگر از او هیچ در میان نیست تا شما را نیز سعادتی بخشد

نیک بنگرید و جهان خویش را از نظر دور دارید که همه را بلعیده‌اید

به زایشش همه زاد و به بسطش آزاد راد خواهید بود

مردمان در زیر کوه سنگ به دست گرفتند و بر روی و سر او کوفتند، خون از دهانش به زمین ریخت و بر زمین افتاد بر زمین بلندتر از پیش خواند

آزادی را به یگانه قانون در آن دریابید و هر چه دور از آن بود را به فراموشی بسپارید

چگونه آزاد خواهیم بود آنگاه که اسارت را بزرگ انگاشته‌ایم؟

چگونه آزاد خواهیم بود آنگاه که دیگران را به حصر سپرده‌ایم؟

چگونه دست به آرامش خواهیم زد آنگاه که در تمنای صلح به جنگ رفته‌ایم؟

مردمان شوریده از او و خواندنش مکدر بودند، آتش‌ها را رها کردند تا او را بدرند و او دوباره برایشان خواند

بنگرید که آزادی با قانون میان آن زنده و جاوید خواهد بود، در میانتان جای خواهد داشت و همه را به نعمت بودنش در خواهد یافت، بر او بنگرید که به نزدیکی هر دم که بر آورده‌اید میانتان است، هیچ تن آن را از شمایان دریغ نکرد مگر افکار و کردار شما دیوانگان

او دیوانه را بر زبان آورد و جماعت خیز کنان به سویش برای کشتنش بر آمدند، یکی فریاد زد

ناجی او را می‌خواهد

دیگری گفت،

قربانی خوبی برای سعادت ما خواهد بود

دیگری خواند

او از کفار و مشرکان است، اگر او را بدریم رستگاری نصیب قوممان خواهد شد

خواندن مردمان به زیر کوه آنان را به روی هم قرار داد و یکدیگر را به دریدن میهمان کردند

دیگری ناجی دیگری را به سخره گرفت، دیگری از خوانده شدن نام ناجی دیگری بر آشفته شد، دیگری برای مالک شدن او به جان دیگری افتاد و دیگری جان دیگری را گرفت تا همه چیز برای او باشد، حال به زیر کوه یکدیگر را می‌دریدند و او کماکان می‌خواند برای جماعت از آزادی و قانونش می‌خواند، کوه و ماه و خورشید به نزدیکی او می‌خواندند، حماقت هم نوعانت را ببین و به یاد سخن ما بیفت، چه گفتیم آنان بنده‌ی جهالت‌اند، آنان را به جهل تنها توان تغییر است

فرد بر کوه دوباره خواند فریاد زنان گفت:

به قانون آزادی همه آزاد خواهیم بود، اگر آزادی را دریابیم همه در امان و آرامش خواهیم بود، قانون او خوانده است که دیگران را آزار مکنید

خورشید خنده کنان و با تمسخر به او گفت

آری این را خیلی از اندیشمندان میانتان خوانده‌اند، گفتند با دیگران آن کن که دوست داری با تو بکنند، حال مردم را ببین چه با خود کرده‌اند،

کوه گفت، دیگرانی به وسعت، هم آغوش، هم دین، هم ریش، هم کیش، هم خانه، هم خون، هم نژاد، هم...

فرد بر کوه فریاد زنان خواند

دیگران را هر که جان است بخوان

بخوان به نام جان که یگانه ارزش جهان است،

دیگران را آزار مکن که همه جان و برابرند،

جهان جان است و جان جهان، ای جانان جهان جان را دریابید و به قانون آزادی دیگران را آزار مکنید که همه لایق به زیستن در آزادی خواهند بود

مردمان در حال دریدن یکدیگر بودند و کسی گوش شنوایی برای او نداشت، اما او مدام می‌خواند، به کوه و به زمین، بر آسمان و در جهان، در میان زندگان و مردگان، شاید کسی صدای او را می‌شنید

آزادی یگانه منجی جانداران است

او خواند و دوباره مردم یکدیگر را دریدند، از قانون آزادی خواند، گفت آزادی یگانه با برابری است، بی تعلل همه‌ی آزادی برابری است، برای همگان است و بی بودن آن و جریانش به جهان بی معنا و بی‌حکمت است، آزادی را به قانونش خواند و تکرار کرد که بی قانون آزادی هیچ در میان نخواهد بود اما مردمان باز هم یکدیگر را می‌دریدند،

شاید در میان آن جماعت در درد کسی نداهای او را شنید، اویی که در دوردستی از نخست حرف‌های او را شنیده بود، شاید کودکی چشم به لبان او دوخت تا ببیند او چه می‌گوید و شاید بعد از به آتش سپردن و خاکستر شدنش کسی به یاد سخنان او افتاد،

شاید او را آتش زده هزاران سال است و بعدها ندایی دگر را نیز سوزاندند و به تکرار در آخرش درخشید آن ندایی که به حنجره بیشماران در آمده است و شاید جهل دوباره میدان دار جهانیان شد

اما کوه خواند و ماه تکرار کرد و خورشید فریادزنان گفت که باید دیگر راه را برای خواندن دریابد و او در نیافت، او در نیافت و دوباره همان را تکرار کرد و باز به تکرار خواندم که آزادی یگانه منجی جانداران است

آری ناجی در ردای قانونی همه گیر و برای همگان، او ناجی است ناجی به وسعت وجود آن داد در میان وجودش، او همه‌ی برابری است، او همگان است بی تقسیم، بی خط کش و بی مقیاس، بی آنکه کسی را توان خط زدن دور او باشد نه او را بدل به تقسیم توان کردن خواهد بود و نه دیگران در میان آن را، او مدام می‌خواند، آزادی می‌خواند و به تکرار می‌گوید که همه‌ی وجودم در گروی آن جان است، جان است همه‌ی جهان و حال همه‌ی جهان فرا می‌خواند به قانون آزادی

ای جام جهان بخوان به تکرار آنچه آزادی خوانده است را، آنچه یگانه منجی در میان جهانمان می‌خواند که به فراگیری و در میان ما بودن همه را نجات خواهد داد، بخوان که یگانه قانونش همه را از آزار رها و آزاد در جهان خواهد ساخت

آزادی آزاد است و همه را آزاد خواهد کرد،

نیاز به پیچیده گفتن نیست، نیاز به سراییدن و هزارتوی گفتن نخواهد داشت که دنیا ساده و در برابر چشمان است، دنیا برایمان می‌خواند، بدانسان که از زیستن و جان گفت، به همان‌سان از آزادی و نجات در جهان خواهد گفت

همگان در آرزوی آزاد زیستن و در آغوش داشتن آرامش در جهان‌اند همان‌گونه که جهان و همه‌ی جانان در جهان خوانده‌اند که نهای زیستن در میان همین بودن است جهان برایمان نجوا خواهد کرد که چگونه همه در آزادی و آرامش زندگی کنند

پیچیدگی در میانش را به فراموشی بسپار و آرام از جماعت در برابر خود بپرس

چگونه آزاد خواهیم بود؟

چگونه آرامش خواهیم داشت؟

چگونه کسی آزار نخواهد دید؟

خادمان جهل این جماعت پرکار در جستن پیچیدگی بر خواهند آمد تا شاید از عقل‌های لا استفاده در جان بهره‌ای ببرند، حتی شده به بطالت و در جستن پاسخی که حاضر در برابر است

اما پیچیدگی در میان را لعن گفتند و خواندند

نخستین آزار نشر آزار است و چرخ دوار حماقت به چرخش در خواهد آمد و کسی را یارای خاموش کردنش نیست

حال بخوان به نام آزادی که می‌خواند آزار دیگران را نفی و دیگر را رها می‌دارد، به چهارچوب در برابر چشم بدوز که ضامن آزادی و آرامش است، دیگر اختیار است که میانه دار خواهد شد،

دیگری را مجال نخواهد بود که در برابر او بایستد و قد علم کند که همه چیز برای اختیار است

آزار مرسان به هیچ جان

برآشفتگان جهل آمده تا به آشوب و هزار تو در توی و معنای بی معنا بخوانند و بتراشند بیشماران را در میان این قسمت‌ها به رنج برانند و دوباره همان دردآلوده در جبر و جهل، به لذت خود و قدرت بیشتر تکرار کنند که ما مفتون این حماقتیم

چوب تکفیر در میان دستشان است، یکی را به چوب بی باوری راندند، یکی را به چشمان رنگینش، یکی را به گفتن و دیگری را به فقدان خردش، یکی را سکون و دیگری را به سکوت راندند تا بدین پیچیدگی در جهل برانند و بیشماران را مالکانه امر کنند

همه‌ی لذت برای آنان است

نوش کن این باده‌ی پستی را که همه‌ی سرخوش مستی‌اش برای همان قصه پردازان در تفسیر و تمجید و تعبیر و تقدیر است، بنگر آمده تا به جهل خود شمایان را به جهل وادارند و به آخر آنچه در میانه است را تصاحب کنند،

لذت می‌خواند و آنان شمایان را می‌رانند، به پشت خود بنگرید، بر کول‌های ملولتان جا خوش کرده‌اند تا به پیش روند، گاه به قدرت و گاه به تدبیر، گاه به شوکت و گاه به تقدیر همه را مفتون خود کرده‌اند در حصر بدین اربابان لبخند خواهید زد و آنان را دنبال خواهید کرد تا دوباره به تقسیمی سهمی بیشتر و کمتر گیرید

آری اینان دل خوش کرده تا بیشتر تصاحب کنند، دیگران را کوچک و خود را بزرگ خواهند کرد و در برابر آنچه آزادی خوانده است خواهند ایستاد، آخر به بودن او دیگر جبری در میانه نیست

جبر است، لذت است، قدرت است، کینه است، طمع و حرص است، همه و همه به آغوش هم خواهند بود تا بیداری آزادی را نبینند، آخر همه به نابودی خواهند رفت و در برابرش از میان خواهند

شد، او که بیاید دیگر میدانی برای این هرزه رویان نیست، دیگر این بدکارگان را به جهان جای نخواهد بود که همه باید به دورتری منزل کنند و از آنچه جهان خوانده است دور و دورتر شوند

حالا باز هم بحث جان است، بحث یکایک آنان که به جهانند، همه حق و یگانه ارزش دنیایند و کسی را توان حق و باطل پنداشتن و دور و نزدیک خواندن آنان نیست، باز هم همان تکرار داستان قدرت است، اگر میزانت قدرت است، دیوانه‌ای، اگر میزانت اکثریت است، مجنونی و اگر به هر دلیل و دیوانگی را فریاد می‌زنی به جهل و جنون در آمده در آرزوی شکفتنی

جان را یک خوانده‌ایم در میان وجود همه‌مان، هر چه از انبات و حیوان و انسان در میانه است، دوباره نابخردان میانه نیایید و هزاری علم نکنید از کوچک‌ترین جان‌ها، از حشرات در خاک، از گرد در هوا و غبار در پیراهن، از جان در ریزبینانه‌ترین عدسی‌ها، آنان را به حال خود واگذارید و به زیر کوه در تمسخر نخوانید و غبار بر جان آزادی نرانید،

آری دانم از چه روی به تکاپو آمده هر دستاویز را به کار خواهید بست تا از آنچه معرفت جهان است پرده بپوشانید و آن را مجال بودن ندهید، لیک این آفتاب سوزان طلوع کرده است تنها در سایه‌ی جانی از بودنش لذت ببرید و در برابرش نایستید که جهل شما در حال سوختن است، از خاکسترش هم چیزی به جای نخواهد ماند، این جهل خود را به اعماق نابودی سپرده است

جان یکتای میان را دریافته از آن خواهیم خواند که یگانه ارزش و محق به زیستن است، آن زیستنی که آزادی و آرامش را نوید داد، آن بودنی که برای همگان یکسان بدین طریقت بود و حال آزادی آمده است، یگانه منجی جهانمان آمده است تا همه را بدین سعادت فرا بخواند

پیچیده نیست و تفسیر بر آن لازم نخواهد بود، کسی را میانه دار نخواهم کرد

تنها به آزار ندادن دیگران این رؤیا محقق خواهد شد

آنگاه که آزار در میان نباشد، آنگاه که کسی، کسی را آزار ندهد، دیگر زایش آزار را نخواهیم دید، آنگاه که آزادی دیگران مقدس و محترم شمرده شود، دیگر کسی در بند و اسارت نخواهد بود و نگاه جهان آرمان‌ها شکل خواهد گرفت

آنجای که جملهات به جان است و تقسیمات را پیش خواهی راند، خود به قضاوت قدرت و اکثریت و این قصه‌ها بنشین و پاسخ بگیر

آنجا که به جان در آویختی بنگر و بدان که همه محق به زیستن‌اند و اگر در تکاپوی تمسخر بر آمدی و خواستی از بیشمار جانان در جهان بگویی که گاه مخرب جهان‌اند، باز به سیمای منجی بنگر که آزار را نفی و در برابر آن ایستاده است، او را بنگر که به جهان واقع ما را فرا خوانده و در میان موهومات نیست، جهان ارمانی را بنگر که ایده‌آلی بزرگ در جهان واقع است، به فعل فرا می‌خواند و

هر آرزو را به تقبل و بودنش خوانده است، هیچ در ماورا و در میان آسمان‌ها نجسته و حال که بر او از این دنیای سحر آلود بگویی تو را به جهان واقع و دنیای پیرامون فرا خواهد خواند

همان‌گونه که تو را به سبزخواری فرا خواند که جهان آرمانی و باور بدین ارزش همه برای جهان واقع است و نه در میان عزلت و اوهام مشتی اسفمند

آنچه آزادی برایت خوانده است همه در میان همین آزار نرساندن است و آنگاه که بر آشفته به میان آمدی و خواندی که آزار نرساندن خیال و وهم است، ما را بدین نخوان که آرزو کرده آدمیان دیگر آزار نرسانند و آنان را دوباره باز خواهیم آفرید که دیگر در دلشان آزار نباشد،

هر چند که دل به تعلیم داده و می‌خواهیم که جهان را عاری از ظلمت کنیم و دل به تعلیم بسته تا از او مدد بگیریم، لیک سخن ما سخن قانون است

آری آن نگاشته و لفظ و چهارچوب که جهان ما را ساخته و حال می‌سازیم جهانی که یگانه چهارچوبش آزار نرساندن به دیگران است

جنون این روزگاران را دیده‌ای، این بیشماران در بخل قانون

این لذت جویان و جبرپرستان که قانون جهل را حاکم بر جهانمان کردند

آزادی این یگانه منجی آمده است تا بدین جهل پایان دهد تا حکومت لذت را خاتمه بخشد تا جبر را ریشه کن و نجات جانان را در این اختیار و در وجودش فراهم کند

او را ببین و نظر بر چهره‌اش کن که بی پروا همه را فرا خوانده تا به آزار نرساندن دیگران جهان را از آزادی پر کنند، باز خواهی خواند، هزاری پیچیدگی را ترسیم و از آن به جهل مردمان به خود خواهی خواند، کوه راست گفته است

مردمان به جهل بیشتر تسلیم شده‌اند، آنان برای تسلیم شدن چشم گشوده و این‌گونه بارور شدند، این‌گونه آنان را تعلیم و در جهان نشاندند و حال در تمنای جنون و جهل تازه‌ای بر آمده‌اند

اما ما باز به سادگی می‌خوانیم و در هزارتویی و هزار معنا همان جمله را به خرد بر شما خوانده‌ایم

آزادی تنها میان آزار نرساندن به دیگران جهان را در بر خواهد گرفت

دیدم مردی را که کبوتری به بند کشید، او را در حصر داشت و همه دیدند و مردمان خواندند

کبوتر اسیر دستان مرد است

اما آنان که جهل را دور خواندند گفتند

هر دو اسیر مانده‌اند

این زایش اسارت بود، آزار هم زایید و آنکه زهر داد زهر چشید و بیشتر از آن به دور گردان این جهان نه در اوهام رجوع دوباره به جهان که در میان همین بودن آزار آزار خواهد داد و شاید تو مصون ماندی اما بیشماران را به رنج در آورده و رنج را زایش کردی

می‌دانی از چه می‌گویم، آری شاید تو و این اقبال بلندت آن کرد که همه‌ی دنیا را به رنج دیگران در گنج بودی، به ذلت دیگران در لذت ماندی و تو را گزندی حاصل از این دیوانگی نشد، لیک به اطرافت بنگر که همه از رنج آلوده‌ی تو در رنجند

می‌دانم برایت مرتب خواهد خواند، صدای گوش‌خراش جبر است و یا آه و ناله‌های لذت، هر کدام بخوانند همین را خواهند خواند که خویشتن را دریابی و شاید تو سودمند از جهان لذت بردی که گفتن من تو را نخواهد خواند که بیشماران رنج‌مند از تو خواهند شنید و اگر آلوده به تو نشدند، اگر کینه آنان را رام خود نکرد، آزار را از میان خواهند برد، نه تویی که زاییده همان آزاری

جهان آرمان‌ها به یگانه قانون آزار نرساندن پابرجا خواهد بود، او پدید آمده تا آزادی و آرامش را به همه جای جهان برساند و این‌گونه است که همه‌ی جهان پر از این داد خواهند شد و فریاد جهان یگانه قانون رهایی خواهد بود

ندای پر توان جهان ارمانی و این قانون به تکرار همه را فرا خواهد خواند و این چهارچوب کلی جهان ما است

اگر از اصل و اصول بودن در جهان پرسیدند، باید خواند که یگانه چهارچوب همانا قانون زادی است، حال به متری که در دست است تو را توان سنجش همه‌ی رموز خواهد بود، تو را علمی در میان است که هر ناممکن را ممکن کنی، تو را توانی در میانه است که هر مسئله را به راحتی حل کنی و حال برای آنان بخوان که متر در دستان تو آزار ندادن دیگر جانان است

جهان آرمان‌ها قانون می‌خواهد، هزاری خواهند نگاشت فرا خواهند خواند، همه اختیار است و تنها آزار نرساندن است که نفی خواهد شد،

هر چه در این هزار توی را لازم است از همان چهارچوب بزرگ خواهند خواند تا کسی را آزار نکنی و کسی توان آزار رساندن به دیگران را نداشته باشد، آنگاه همه‌اش اختیار است، همه چیز جهان برای تو است و تو برای جهانی

در میان این قانون پاک از رهایی ندای پر توان جانان جهان را شنیده‌ای

فریاد می‌زنند

همه‌ی جهان سبزخوار است،

آری جهان ارمانی هیچ تن خونخوار در خود نخواهد داشت، کسی که گوشت و تن و خون دیگران را بدرد در آن جای نخواهد داشت و منزلش با دستان خالی در دل جنگل‌ها است

او برگزیده تا خونخوار باشد و این تمدن از نو ساخته شده او را جای بدین دیوانگی و جهل نخواهد داد، جهان ارمانی را کسی یارای آزار نخواهد بود و کسی توان آن نخواهد داشت که حیوانی انسانی، جانی و جهانی را بدرد که خود زنده بماند،

محقان که هر تن حق بر زمین است دیگری را از حق زیستن نخواهد راند که خود بر این حق دست یابد، سبز خواری قانون جهان آرمان‌ها است

می‌خواهید از این قانون خرده بگیرید و آن را منافی آزادی خود بدانید، آزادی که رنج دیگران را همراه آورده اسارت است، خود در این دیگ جوشان خواهید بود و سرآخرش خود نیز به همین آتش خواهید سوخت، خود نسوخته عزیزانتان سوخته‌اند، آنان نسوزند جهانیان را سوزانده و این نشر دیوانگی آخر روز آنان را به کینه و کینه شمایان را نیز خواهد سوزاند.

جماعت آزادی‌خواه دیوانه که دل به جنون و جهل سپرده‌اند، با گریبانی دریده به پیش آمده ما طالب آزادی هستیم، آزادی ما در کشتن دیگران است،

ای جماعت خونخوار ادله و استناد شما بر این آزاد بودن در چیست، آزادی را به معنای بی بند و باری و هرج و مرج تعریف کرده‌اید

ندای آرام آن مرد را بشنو او زن تو را برای خوردن طلبیده است، آیا او را مجال دریدن خواهی داد، آیا او را اذن به دریدن خواهید داد،

آزادی برای تنی در بند هزاران تنی و به آبستنی زنی که با لذت هم آغوشِ شده است، مردش همان قدرت است و کودکشان جبری که تو را در دورصباحی به چنگ و دیگری را به بند و او را به جنگ خواهد داشت، باز هم همان را تکرار خواهند کرد و تو بر آنان بخوان

آزادی بی برابری، آزادی در هرج و مرج برای مجانین هزاران ساله‌ی این جهان معنای مرگ رهایی

ما انقلاب در راه تغییر خواهیم کرد، ما جهان را دگرگون و دوباره از نو خواهیم ساخت و هر چه ارزش در آن است را به تغییر خواهیم سپرد، تغییر دنباله‌دار و جاندار را در میانمان ببین که می‌تراود و رشد می‌کند در پیش است او برای دگرگونی همه چیز به پیش آمده

جهان آرمان‌ها و هزارتوی معانی و ارزش‌ها، قوانین و داد در میان آن یک فریاد را تکرار کرد و آن را تو نیز دیگر می‌دانی، آن قدر گفته‌ام که از تکرارش حافظ همه‌ی باورم شده‌ای، آری آن هسته‌ی همه‌ی باور ما است، آن بنیان وجود جهان آرمان‌ها است و فریاد مانده در گلوی آزادگان است

می‌خواند و بر آن گوش بسپار، آزار مکن و بر آن گوش بسپار، آزار را خار شمار و بر آن گوش بسپار، آزار را دور دار و بر آن گوش بسپار که می‌خواند

قانون آزادی آزار نرساندن به دیگر جانان است

سبزخواری و پاسداشت از طبیعت،

احترام بر حقوق حیوانات

دیگر جانان را در امان آرامش زیستن

جان را گرامی و محترم دانستن

آزادی برای همگان و آزار نرساندن،

منع هر آزار و جنون در میان جانان

مصونیت کودکان، مجانین، حیوانات و طبیعت از هر جزا و زشتی

آزادی آزاد در میان ما باز می‌خواند هزاری را به خود فرا خوانده تا بنگارند، هزاری بنگارند و آنچه آرزوی من است، آنچه از میان برداشتن قدرت است را فرا بخوانند،

مرا میل به خواندن قانون نیست و آنچه آزادی خوانده است را تکرار کردم تا چهارچوب خواندن در اختیار بیشماران باشد و آنان بدانند چه می‌خواهند، بر که می‌خواهند و در چه می‌خواهند

اما در میان آنچه آیندگان خواهند خواند و به قانون آزادی هزار داد خواهند خواند من نیز یکی را خواندم تا تو بدانی چگونه خواهد بود و چه مسیری را ادامه خواهد گفت

اختیار

همه‌ی آزادی اختیار است و به جهان ارمانی اختیار حاکم میان جهانمان

او را دیدم که به نزد همگان بود و در میان جهان آرمان‌ها آنان را فرا می‌خواند تا برگزینند آنچه میهن و آنکه هم وطن خوانده‌اند

برای آنکه آنان بدانند چه می‌خواهند، دیگران کیست‌اند و این باورهای بیشمار چه معنا و مفهوم او در میان کدامین باروها است، میدانی فراخ به همه‌ی معانی داده شد تا به کودکان بخوانند، کوتاه و مختصر از آنچه باور آنان است،

کودکان را اختیار فرا خواند تا از آنان بدانند و یا آنان را به دور افکنند، برخی را بخواهند و از برخی بیزاری جویند، هیچ کدام را راه ندهند و راه بدهند، همه‌ی اختیار در میان دنیای آنان بود، حال آنان را می‌بینی از آنچه آرزو کرده‌اند، در میان آن در تکاپو و آرزو خود را می‌جویند و باورها به نشر رهایی فریاد می‌زدند، می‌خواندند و برای بیشماران می‌گفتند، برای آنان که به اختیار آنان برای حتی شنیدن برگزیدند و این‌گونه بود که تعدادی گرویده در زمان معین به وطن خود رفتند

آیا این پایان اختیار و انتخاب آنان بود،

این راه و این طریقت ادامه کرد، به پیش رفت و در میان این بیشماران ندا کرده است

آیا کسی از شمایان دوباره دل به هوای تغییر سپرده است، آیا او را ارزشی دیگر پدید آمده و یا به خبط و فراتر از آن به عمد آمده تا دوباره راه دیگری برگزینند،

اگر هم وطنان در برابر شما را خوش دارند و اذن آمدن دهند شما را باکی نیست که آزادی برای شما است، اختیار در کف دستان شما است و اویی را دیده‌ام که به طول همه‌ی عمر بیش از ده‌ها وطن را موطن خود دانست و به آخر در سرزمین نخستین زندگی کرد

تنها یک راه، راه بر آنان بست، آنجای که به قانون رهایی پشت کردند، آنجای که یکی از اصول قانون رهایی که آزار دیگران است را نقض کردند، کسی را کشتند، به کسی تجاوز کردند و به آزار دریدند، او به همان باور که معتقد است مجازات خواهد شد و بعد از ارتکاب جرم او را میدانی برای تغییر وطن نخواهد بود،

آری آن قانون طول و دراز در برابر است، از آن بخوان و از باور در برابر بدان تا وطن خود را برگزینی، آزادی و قانونش را هزاری برایت خوانده‌اند و جرم مشترک جهان همانا آزار ندادن است، دیگر موهومات را به فراموشی بسپار و اگر در این جهل در آمدی جزای وطن خود را خواهی کشید، آنچه خود آموخته دانسته و به قبولش باور کرده‌ای

به جهان آرمان‌ها جای باور بیمار نخواهد بود، آنگاه که باوری عزم به آزار دهد، رزم در آزار کند، بزم در خون بنا کند او را میدانی نخواهد بود تا از آن بگوید و این‌گونه آن را ابراز دارد، دیگر میدانی در برابر جنون نخواهد بود، اگر آنچه او خوانده در دل و میان افکار است، دیگران را آزار نخواهد

گفت و بلند فریاد زده‌اند که آسمان سیاه است، آنان را رهایی در امان خواهد داشت و اگر به آزار دیگران رغبت و بر آمدند تا دیگران را رنج دهند، همان آزادی از میان خواهد برد

آزادی و این اختیار با شکوه جهان ما می‌خواند که جانان قادر به جهان خود، کردار و افکار و پندار خود خواهند بود تا بدانجا که دیگران را آزار ندهند و این‌گونه است که قانون رهایی به طول و درازی بسیار بر بیشماران خوانده است و در این تعلیم هزاری به هم فکری بر خواهند آمد که بگویند و قانون بنگارند

مرا آشتی با این جهالت نیست که به جای همگان بگویم و به جای همگان بنگارم، تنها همان راه و طریقت است که قانون فرا می‌خواند، تنها همان قانونی است که رهایی هزاری بار به گوشم فرا خواند و در تکرار او دانستم که جهان آزاد به ضمانت بودن او در میان است

پیچیده نبود، راز نبود و افراز نیست، افسون و افزون نبود، ساده و به جریان بود، جهان بود، جان بود و همه آزادی می‌خواند، جهان نشان می‌داد و همه را میدانی است در برابر تا از آنچه ما گفته خویش به چشم ببینند و جهان را انگونه که هست دریابند،

آخر اینان آلوده به جهلی شده که همه چیز را دیگری تصویر می‌کند، جهل دیگران مفسر و تصویرگر جهان آنان است و آنان را توانی در میان نیست تا از آنچه در برابر است خویشتن ببینند و دریابند

من دیده‌ام، از من مخواه که بر آنان صد فرمان و ده قانون بخوانم، مرا نخوان که در جهل آنان درمانم و بگوی که جهان در میان حرکت هربار قانون خواهد خواند و جهان آرمان‌ها هر بار بدین تغییر زنده و پویا است

یاغیان و آزادگان که عاشقانه تغییر را دوست دارند مگر توان داشتن جهان در ایستا خواهند داشت، آنان دل به تغییر سپرده تا هربار در کامیابی پیشی گیرند و به فراتر از آنچه در آن‌اند دست یابند و چگونه توان ساختن قانون و دادی در میانه است که یکتا و همیشگی و جاودان شود

لیک این را از همان تغییر طلبان و عاصیان و یاغیان بشنو که در میان قانون و داد آزاد هیچ بحث در میانه نیست تا جهان هست و جان در میان آن است او تغییر نخواهد کرد، او همیشگی و مانا است، او جاودان است و به مانند بودن آزادی در میانه است

اگر او را از میان برید، آزادی را از میان برده‌اید و اگر دل به زر و زور خوش کرده‌اید روزی باز دوار گردون خود و دوستان و دیگران را به بند خواهد برد

آری آنچه آزادی و قانون در میانش خوانده را مجال تغییر نخواهد بود، آزار رساندن تا جهان است همان‌گونه نفی خواهد شد و هر که قانون بخواند به خواندن اوی خواهد خواند

بیشماران در میان که هر بار می‌خوانند و هر بار ماده‌ای می‌گشایند را ببین که در حال خواندن قانون رهایی بر آمده‌اند، همه چیز در نفی آزار است به بسط آزاد است همه چیز عدل و داد است.

آزار را همه دیده‌اند، آزاد را هم همه دیده‌اند، این مثل در میان را تقلای گران نیست تا دریابند، حال که دیده را دریافته‌اند هر چه بخوانند از آن است که جهان آرمان‌ها جای و مجال به دیگران نخواهد داد و میدان در اختیار دیورویان نخواهد سپرد

لذت را باز هم می‌خوانند، می‌دانم،

مرا به خوش‌خیالی وامگذار که میدانم آنان را حلولی چند هزاران ساله این‌گونه در تمنای این رخوت کشانده است، صدای همانان است که مدام می‌خوانند

همه چیز در میان لذت است

آنان را به تعلیم فرا خواندم، بسیار خوانده‌ام تا بیدار و از این جبر در ذات رهایی یابند و حال که در این حرص و دیوانگی وامانده‌اند، قانون میانه‌دار ما است

بیشماران در برابر قانون را ببین، امروز به تنگ آمده بر آن می‌خوانند، بر بودنش می‌رانند، بر نبودنش هلهله سر می‌دهند و در میانه میدان‌ها آمده تا هر چه قانون است را از میان ببرند، آنان را ببین و برایشان بخوان که به جبر شما را آلوده‌اند

قانونشان دل به خنکای وجود جبر داشت و آنان را در این رذالت دردآلود رها کرد،

باز هم همان است، دوباره آدمیان آمده تا نه حرص را، نه قدرت را، نه لذت را بلکه آنکه در میانه است نابود کنند، طناب گرد دار بر دستان همانان است و می‌آیند تا همه را به دار بسپارند و در تمنای جستن آن رذالت در کمین بستایند و آن را از آن خود کنند

دور باطل گردون این چرخ حماقت به انتهای راه رسیده است، باز ایستاد از بیداری جماعت در میانه‌اش، نتوانست براند و به پیش رود، به مقصد مرگ ببرد و آنان را رها دارد، به بیداری فرا خوانده شدند و حال آنچه این مسیر ساخته بود را تغییر دادند، آن را ایستادند، به مقصد دیگری راه بردند و هر چه خواستند کردند، حالا باید دوباره بخوانند و دوباره همه چیز را از نو سرآغاز کنند

این زایش دوباره‌ی همه‌ی آنان است، دوباره متولد شدند و دوباره به میان آمدند و همه می‌خوانند آن یگانه قانون جهانشان را که فریاد می‌زند

آزادی آزار نرساندن به دیگران است

هزار معنا در میان رهایی بود،

هزاری معنا آن را رها دادند و هزارتویی از مفاهیم را به خود خواند لیک قانونش جاودان بود

معنی قانونش در میان بود

همه آن را دیده و حال که دیده‌اند می‌دانند همه‌ی بودن آزادی در میان همین معنا خلاصه شده است.

آزادگان در پیش آمده تا آنچه جهان ارمانی خوانده است را به تصویر در آورند و قانون را یگانه بدارند

صدای منجی همانا آزادی است تکرار می‌شود و گام دیگر آن نجات دهنده‌ای به طول همه‌ی جانان خواهد داشت

همه نجات بخشان جهانند، همه‌ی آنان که آزادی را خوانده دریافته قانون آن چیست، همه نجات دهندگان جهانند

حال جهان تکرار می‌کند ما ناجی جهانیم

ناجیان در پیش به دست و جان بر آمده‌اند تا آرزوی جهان را برآورند و جهان آرمان‌ها را به پیش رانند.

خلع سلاح

دستان پدرم را بریده‌ام، آن دست در دستان من است،

به سیمای این دست بریده بنگر، توان جان فرسایی در آن است که قدرت از میان بردن خواهد داشت

وای عطر خون دیوانه‌ام کرده است، مستی من از این بوی جنون آلود، آرام نخواهد داشت

نوک دستانش را باید که کمی بر روی سنگ‌های افتاده بر زمین بکشم و آن را تیز کنم

تیز خواهد شد، سنگ‌های در دست و سنگینی جان فرسای آن

بوی خون مرا دیوانه خواهد کرد، مرا به خود فرا خواهد خواند

سنگ سنگین بر دست و دست بریده پدرم آن درخت پیر با کشیدن بر سنگ تیز و بران شده است

چه کسی به حریم خانه‌ام چشم دوخت، چه کسی به ناموسم نظر کرد، چه کسی اموالم را از آن خود خواست؟

بوی خون، بوی جهل، بوی جنون مرا به خود خواهد خواند به سوی او مستانه در امتداد مسیری به طول دریدن خواهم رفت

دست پاره کرد، ناخن تیز شده و بر سنگ کشیده‌ام را بر جان او فرو بردم، حالا خون است که از زخم او برون تراویده و منم که دهان به میان زخمش فرو کرده‌ام

خون بر دهانم می‌تراود و نوید پاره کردن دوباره خواهد داد

آه... مستانه در کمین اوی نشسته‌ام، دست بریده از پدرم دست برادرم را درید و پاره کرد، سنگ را بلند کرده بر پیشوانش کوفتم، تمام خونش بر صورتم پاشید و بر دهانم رفت،

لذیذ و محصور کننده است، بوی خون مرا به خود خواهد خواند و سنگ همه‌ی اجزای سر او را برون خواهد داد، او چشم به ناموس من انداخت و دیگری را که با چوب تیز صیقل داده بر سنگ‌های پیر آماده کردم روده برون کشیدم که در میان حریم من آمده بود

نه بیشتر ندا می‌دهد و سنگ را بر سنگ بزرگ‌تری شکل خواهم داد، اجدادم در جستجوی چیزی فراتر از اینان بودند، آنان در تمنای شیئی نیرومندتر در میان جنگل پرسه زدند و حال من با این حجر در دست او را برای خدمت بر خویشتن برخواهم گزید

چند چوب را صیقل داده‌ای؟

چند سنگ را تیز و بران کرده‌ای؟

چه میزان آهن جسته‌ای؟

وای بوی آهن است، بوی گداخته‌ی آهن بر آتش است که با بوی خون اوی در هم آمیخت، یک جان شد و مرا به خود خواند، او مرا صدا می‌زند و ندا کنان می‌خواند تا بدرم

بدرم، پدرم را که تک تک استخوان‌هایش مرا سود به ساختن جسمی بزرگ خواهد کرد

سنگ‌های بزرگ بجویید بر تن پدرم بگذارید و بلند پرتاب کنید، بیشماران را در چشم برهم زدنی خواهد درید

آهن را در میان آتش گداختی؟

او را صیقل بده و تیز کن، باید با اولین اشارت پوست را بشکافد

به میان تن رود و خون به زمین جاری کند، خون ریخته بر زمین را خواهند دید و از آن به هراس خواهند زید، مرا والاترین والایان جهان بخوان که همه به امر و به برکت من خواهند زید

به سر چوب از آهن گداخته‌ی تیز بگذار او با اولین ضربت درون پوست‌ها را خواهد شکافت، به درون خواهد رفت و باز بوی خون به مشام خواهد رسید

بوی آن دیوانه‌ام کرده است، برای برون دادنش چه باید ساخت، آن را بسازید، بیشمار بسازید، بوی خون همه‌ی دنیا را باید که فرا گیرد، همه‌ی جهان را بپوشاند و کارگران در حال ساختن آهن گداخته بر آمده‌اند

تمام میدان‌ها شهر را پر کرده‌اند، بیشماران رفته تا آهن بیشتر بسازند، بیاورند و به سر نیزه‌ها بنشانند، به شمشیر بدل سازند و قداره و گرز پدید آورند،

همه‌ی این‌ها برای من است، همه‌اش را خودم ساخته‌ام،

این شمشیر با اشارت خواهد درید و این نیزه به لمس پاره خواهد کرد، همتای این دریدن را نخواهی یافت، به دست گیرید و بدرید هر که در برابر است

بیشتر بیشتر از این را می‌خواهم، بسازید، بیشتر بسازید، همه جا را از آهن پر کنید،

سپاهی خواهم ساخت به وسعت شهری با صلابت

سپاه من چون موریانگان در جستجوی غذا است،

سپاه من با ورودش به شهری شهر را به قحطی خواهد رساند،

سیراب کردن سپاه من دریا را خواهد خشکاند و به دست گیرید آنچه از آهن گداخته تیزی بران ساخته است را به درون برید و سینه‌ها را بشکافید که همه چیز برای من است

همه‌ی جهان برای من است

برای انی است که قدرت بیشتر داشت، به تیزی تیز آهن گداخته و چوب در دست توان همه بیشتر خواهد شد، به دستانم نگریست آنگاه که با ضربتی سرش را از تن جدا و بدنش را دو شقه کردم

این همان شمشیر بران من است، این را اندیشمندان ساخته‌اند،

آنان فراتر رفتند و بیشتر از آنان بدیع کردند، آنان ماشینی را آفریدند که از تن پدران ما بود، سنگی بزرگ و گرد آتش زده در میان داشت و با پرتابش هزاری جنگجو را زنده زنده می‌سوزاند، به زیر سنگینی وجودش پاره پاره می‌کرد و حال با همه‌ی لشگریانم در میان صحرایی قدم زده که جنازه همه جایش را پوشانده است

بوی زخم گوشت بریان در میان آتش است، او را بدر، تعقیب کن و نیزه پرتاب کن، جنازه‌اش بر روی آتش خوش بو و خوش‌مزه است، بوی خون سوخته را نیز خواهم بلعید

نیزه‌ها بر دست، شمشیرها در برابر، کمانداران با تیغ تیز در پیش و فریاد بلند مالکان بر آسمان است

بدرید یکدیگر را بدرید و پاره پاره کنید

چشم بر هم زدم و بیشماران در برابر را دیدم، شمشیر به میان سینه می‌رفت، از آن سو بیرون بود و روده‌ها را به زمین می‌ریخت، دستان بریده بر زمین بود، تیر سینه را می‌شکافت، جنازه بر جنازه‌ی

دیگر افتاد و در دو سوی رزم فاتحانی ایستاده جابرانِ به لشگر در خون نگریستند، گاه لبی تر کردند، گاه دندان بر گوش بریانی بردند، گاه ناراحت و خشمگین فریاد زدند و گاه شمشیر به دست در میان جماعت دریدند و خون را باز به زمین جاری کردند

آز بود که دوباره می‌خواند، حرص بود که فریاد می‌زد، جبر بود که فرا می‌خواند و دنیای بود که دیوانه‌وار به جست و خیز دیوانگان چشم دوخت و باز دریدند و دریدن غاز شد

سنگ بزرگ منجنیق از روی ماشین فکر آدمی پرتاب شد و بیشماران را به آتش سوزاند و فاتحی عربده کشان خواند

اینجا برای من است

آنجا برای او شد و باز شمشیر تیز کرده بر شمشیر دیگری فرود آمده یکی فریاد زد

یافتم یافتم، من همه چیز را یافته‌ام

با لباس بود و یا عریان، از حمام برون آمده بود یا در حمام، در دربار بود و یا از دربار او شاه بود و یا از شاه هر چه بود فریادکنان می‌خواند:

یافتم یافتم، من همه چیز را یافته‌ام

او گفت و یکی از دور بر شمشیر به دستی آتشی سرکش شلیك کرد، سرب پیش می‌رفت و سینه می‌شکافت، شمشیر به دست از دور می‌دوید و هنوز چند گامی با رسیدن فاصله داشت سرب شلیك می‌شد، سینه را می‌شکافت و در کوتاه زمانی مرگ را میزبان جان می‌کرد

حالا ارباب بزرگی فریاد زنان فرمان شلیك داده است و بیشماران در برابر با شمشیر در دست بر آهن لعنت و درود بر سرب می‌خوانند که دوباره سینه را شکافته هزاری را به خون رسانده است

همان فاتح و فاتحی دیگر در میان خاك پرسه زد گفت

او به ناموسم نظر کرد،

او حریمم را دید و خواست...

بو می‌کشید بوی سرب داغ در اسمان با بوی خون داغ در میان مخلوط او همه‌ی هوا را می‌بلعید آرام می‌خواند:

فاتحان بوی خون را دوست دارند، این بوی مردانگی و فتح است

جعبه جعبه سرب میاوردند، آهن می‌گداختند، به هم و از هم می‌کردند ترکیب روی و جیوه، قلع و مس، سرب و آهن،

یافته‌ام من یافتم

در برابر دربار شاهی می‌خواند همانی که از حمام گریخته بود در میان سیاه‌چال فریاد زد و با نامش جماعتی را به دور میزهای بلند و فراخ برای کسب صلح فرا خواند، همه در برابر تخت دربار بزرگ شاه می‌خواندند و شاه به آنان سله می‌داد

من یافته‌ام

صدای مهیب را شنیدند،

خانه‌ای ویران شد

من نیز یافته‌ام

محله‌ای ویران شد

من نیز یافته‌ام

شهری ویران شد

من نیز یافته‌ام

جهانی ویران شد

همه یافتند و در میان یافتن‌ها هر بار سلاحی جان‌گداز و گریزان گر زندگی آفریده شد و آفرینندگان بزرگ و با جمال، با کمال و با اختیار به میان میدان چرخ زدند و بوی خون را به مشام کشیده‌اند

بوی ضخم گوشت تنان بیشتر آنان را سیراب کرده است،

می‌سوزانند، به میان آتش کوره‌ها می‌سوزانند، بالگردها در میان آسمان به اشارتی شهری را ویران کرده است

بسوزانید همه را در میان آتش بسوزانید من بوی ضخم گوشت سوخته‌ی انسان را دوست دارم

همه می‌سوزند، شهر هم می‌سوزد، دیگر خبری از شمشیر در میان سینه‌ها نیست، این بار با ضربتی جماعتی بیشمار مرده‌اند و باز هم بوی خون است که آنان را به سوی خود کشید

فریاد آز بود که آنان را به سوی خود فرا خواند، جدال حرص بود ندای جبر که آنان را بدین دیوانگی رساند و دوباره همان ندا آنان را فرا خوانده است که انسان را والاترین بشمار و بیشتر از آن برو، حال یگانه هدف در برابر اشارتی به نابودی بیشمار از شهرها است، کشورها است، جهان و جهانیان است

باز هم یکی یافته است، یکی در بین آدمان فریادکنان بر آنان خوانده است و آنان که دیوانه‌ی بوی خون بودند، در حرص و آز بیمارگونه فریاد می‌زدند او را درون کردند، سله دادند، هر کار که او خواست کردند و حالا او است که همه چیز را صاحب است

چند ثانیه فرصت برای تو است، چند روز و چند ماه

آیا به آنچه گفته‌ام هم سوگند خواهی شد؟

آیا آنچه خواسته‌ام را خواهی پذیرفت؟

آیا در برابر اراده‌ی من سر فرو خواهی برد؟

آیا خود را کتمان خواهی کرد؟

آیا برای من خوش رقصی خواهی برد؟

آیا من از تو خوشم خواهد آمد؟

آیا من اذن خواهم داد تا تو زندگی کنی؟

آیا امروز حوصله دارم؟

آیا و آیا و آیا

یافته و دریافته است،

چند تن سوخته‌اند؟

از شهر چه باقی مانده است؟

چند کودک در آتش‌اند؟

چند مادر داغدار و بی فرزند است؟

چند مرد در وحشت فریاد زنان مرگ را پرستیدند؟

چند و چند و چند حیوان سوخت؟

چند درخت آتش گرفت؟

چند جان نابود و به مرگ فرا خوانده شد؟

چند سال زندگی را به مرگ خواهد رساند؟

تا کی زندگی از اینجا رخت بسته است؟

چند کودک ناقص متولد خواهند شد؟

چند نسل از جانان از این انفجار بیمار خواهند بود؟

چندی خواهد گذشت تا دوباره سروی در میان این لجنزار یافتن انسان‌ها بروید؟

نهال و بذرها دیگر بارور خواهند شد؟

کودکی به جهان چشم خواهد گشود؟

فرمان یکی است، امر آمده و دوباره اشارتی است که گفت

من بوی خون را دوست دارم

اینجا برای من است

همه چیز برای من است

او به ناموس من نگاه کرد

او به حریمم نزدیک شد و او...

اشاره کرد و همه چیز پایان یافت، میلیونی انسان مردند

میلیونی حیوان مردند

میلیونی انبات جان دادند

زندگی رخت بست و مرگ همه جا را فرا گرفت و حال دوباره اشارت دیگری خواهد بود که همه را به مرگ بفرستد،

آی ای مردمان گوش فرا دهید، این دیوانگی را برکنید، در صلح بمانید و برای آن کوشش کنید، این ندا را یکی از همان خون دوستان پیش گفته بود، شاید او برنامه‌ی تازه‌ای داشت، شاید او یکی از قربانیان این جنایات بود، شاید یکی از دلسوزان و شاید همانی که از حمام با فریاد یافته‌ام برون آمد، هر که بود این را خواند و برای کوتاه سالی همه به دور نشستند

آن‌ها به دور نشستند تا یکدیگر را ندرند و باز صدا ساختن در میان بود، دود آن در اسمان و نگاه بر کهکشان دوخته بودند و دوباره مردمانی در میان شهر با فریاد یافتم برون می‌آمدند و هر روز بر آنچه ساخته و نساخته بودند افزوده شد

میدان شهرها را ببین همه به تکاپو در آمده‌اند، همه در این رقابت جنون شرکت کردند، هر چه پول و از ساختن و از خوردن و بردن بود را به میان آورده تا شاید سر با کلاه از این جنون به دست گیرند

به کارخانه‌ها بروید، بسازید، آهن را شمشیر، شمشیر را تیر، تیر را سرب، سرب را بمب، بمب را اتم، اتم را میکرون و میکرون را نهان کنید، بسازید، بیشتر بسازید، همه چیز بر آورید

میدان شهرها را بین، در میانش آمده تا آنچه ساخته‌اند را بفروشند

برادران به من گوش سپارید، این اسلحه‌ای که من ساخته‌ام در هر ثانیه ۲۰ تن را خواهد کشت

کودن من بمبی ساخته که در یک ثانیه ۲۰ هزار تن را خواهد کشت

بیچاره من سلاحی ساخته که ۲۰ میلیون ۲۰ میلیارد، ۲۰ دنیا،۲۰ کهکشان، ۲۰ هستی و ۲۰ میدان را نابود کرده است، برخی می‌سازند و برخی می‌خرند، برخی می‌سوزند و برخی می‌برند، همه در حال ساختن و خریدن‌اند، میدان را خالی کرده تا آنان که یافته‌اند به میان آیند و فریاد زنان سله گذاران را فرا بخوانند، هر دو کاسب خواهند شد، یکی عطر خون و یکی عطر آز، یکی بوی حرص و یکی بوی

فراز، او به فراز آدمیان سفر خواهد کرد، بر کول آنچه ساخته خواهد نشست و جهان را مسخر خود خواهد ساخت،

هستی برای من است، زیستن برای من است، زندگی از آن من است، می گوید، می‌سازند و بینی در میان کاسه‌ای از خون فرو می‌برد، دوباره بسازید، بیشتر بسازید، ما را در میان این ساخته‌ها دفن کنید

همه جای دنیا را پر کرده‌اند، مردمان تا دندان مسلح شده هر کس در دستانش سلاحی است،

مردمان بر تانک می‌نشینند و به محل کار می‌روند، کار تعلیم جنگ است،

مردمان در خیابان فریاد می‌زنند ما امنیت می‌خواهیم و عامری بزرگ بر آنان می‌خواند برای امنیت جنگیدن را بیاموزید، سلاح به دست بگیرید، عامری که در میان تعداد بیشمار بمب‌ها و رگبارهای در حال خفه شدن است، با اشارتی به جملگی در میان تفنگ تعارف می کند و همه جیب‌ها را از آن پر کرده‌اند،

بزنید هدف در برابر را به گلوله ببندید، می‌زنند و عامر فریاد شادی سر داده است

کشوری در کنار او مردمان را به دور مرز خود جمع کرده و همه را بمب‌های خوشه‌ای در دست داده است، برخی با بالگرد در هوا چرخ می‌زنند، در آن سوی مرزها دیگران با تانک به میدان آمده‌اند، آنان از سر کار بازگشته و مانور نظامی می‌دهند

کمی آن‌سوتر است، بیشمار از کودکان که گرسنه سر بر آسمان فریاد می‌زنند، بر دهان بازمانده‌ی آنان بمب خواهند ریخت، بخورید و بیاشامید و از آنچه برای شما ساخته‌ایم لذت برید

یکی از کودکان فشنگ بر زمین افتاده را گاز زد، به دهان برد و جوید، یکی دیگر نارنجکی را در دست فشار داد و آنگاه به معده فرو برد، هر دو ترکیده‌اند و مردمان با خاک بر سر و اشک بر صورت لاشه‌ی تکه تکه شده نارنجک را به دوش می‌کشند و خاک بر صورت می‌ریزند

وا مصیبتا ابزار صلح ما را به تباهی بردید، این تنها راه امنیت و آرامش را به مرگ سپردید همه بر سر می‌کوبند و جنگ مدتی است که خاموش مانده است و جهان را سلاح از خود پر کرد

همه جای جهان سلاح است، همه‌ی دنیا را بودن این سلاح پر کرد و همه در جای جای جهان او را می‌بینند، همه جا است، هیچ چیز دیگر در میان نیست، تنها ساختن همان است که ارزش است

همه‌ی کارخانه‌ها را به فعالیت کشانده تا باز بسازند، بفروشند، دیگران بخرند و همه انبار کنند، انبارهای بیشمار از بمب‌ها، از اتم‌ها از فشنگ‌ها از آهن و گداخته‌ها از هر چه ساخته و نساخته‌ها،

باز کودکان اشک می‌ریزند، حیوانات درد می‌کشند، مردمان در فقر می‌زیند، باز هم همه در رنج و مصیبت‌اند و تنی از آن عامران که اسکناسی بر زمین یافت را به دهان باز مانده کشور دوست سپرد تا نارنجک کوچی بخرد آخر کودکی در شهر آنان نارنجکی را خورد و از انبار آنان کم کرد

وای چه شد، همه جا را سلاح پر کرد و هیچ از آن باقی نماند، بوی سرب به مشام می‌رسد و عامران بوی خون می‌خواهند، هر از چندی آنان را دیده که تن خود را می‌برند تا بوی خون آمده از زخم تن را ببویند و خون را بمکند، باید سیراب کرد و باز فرمان داد،

صد کشور جهان و صد عامر در میان به دور میزی نشسته بودند که یکی از آنان در میان خوردن آب ذره‌ای آب بر بغل دستی ریخت، او فریاد زنان این کار حریف را بدعهدی و بی احترامی دانست و در میان مجادله قطره‌ای بزاق دهانش بر صورت مرد روبرو ریخت

از جایش برخاسته پایش به پای عور زن در کنار خورد، زن مرد دیگری در کنار را گفت، او به من نظر داشت و خود را به جان من چسباند، حالا بیشماری از آنان به غیرت آمده که زن در میانه را دوست داشتند و برخی به هم گلاویز که چرا از او دفاع کرده‌ای آیا تو به او نظر داری، حالا چندی است که بر سر روی هم می‌کوبند، حتی آنانی که در میان این جدال وارد نشدند هم هر از چندی ضربتی از آنان خواهند خورد درگیر از این زد و خورد خواهند شد،

بوی خون پیچیده است، او به ناموس من نظر کرد

او حریم مرا دید

من بیشتر می‌خواهم

همه چیز برای من است

این ندای همانی بود که در میان میز برای اول بار آب لیوان را سر کشید او با این ندا به میان آمد و حال گلوله‌ها است که شلیک می‌شود

انبارها را باز کنید همه به فن رزم به میدان بیایید که جهان در میان جنگ دوباره است

همه در این میدان جنگ سهیم خواهند شد، در میان میز برخی از مرد نخستین لیوان بر دست، برخی از زن هتک حرمت شده و برخی از مرد بی غرض که انگ به او زده‌اند دفاع کردند، همه در میدان جنگ‌اند و تیرباران سینه‌ها را خواهد شکافت،

آیا آتش خواهند زد؟

آیا به بمب خواهند ریخت؟

آیا اسمان را مسخر بمب‌های خود خواهند کرد؟

آیا آتش همه‌ی خانه‌ها را خواهد درید؟

یافتم یافتم، من همه چیز را یافتم،

هنوز او کلامش به پایان نرسید که در میان جنگ جهانی یکی با اشارتی همه‌ی زندگی را از میان برد و خاکستر کرد

بوی خون او را دیوانه کرد، بوی ضخم گوشت او را فرا خواند، صدای از او را به خود فرا خوانده بود، مستانه در جستجوی حرص و به نغم جبر بود، همه او را خواندند و آنگاه که یافت با اشارتی همه چیز را از میان برد، همه‌ی زندگی و زیستن را

همه‌ی عشق و خواستن را، هر چه از حیوان تا انسان و گیاه در میان بود را طعمه مرگ پرستی خود کرد، خود نیز سوخت و خاکستر شد و با اشارتی جهان پایان کرد

شاید جماعتی از آدمیان ماندند، شاید برخی در میان زمین و دل غارها جا خوش کردند، شاید دوباره زاده شدند و شاید برخی زنده ماندند، دوباره چه خواهند کرد؟

دوباره امنیت را چگونه تعبیر و تفسیر خواهند کرد؟

دوباره در تمنای آرامش و صلح به چه خواهند آمیخت؟

دوباره در پاسخ حرص و آز چه خواهند گفت و دوباره چه خواهند خواند؟

باز هم در تمنای این زیستن نا معلوم و در دیوانگی حجر در دست به دنبال تیز کردن دستان پدرانشان بر زمین بر خواهند آمد، شاید اینبار نخست دست خود را تیز کردند، ناخن را بران و دندان را تیز به چنگ در آوردند، شاید حمله بردند ودوباره خون ریختند، شاید باز بوی خون آنان را فرا خواند تا در این دیوانگی باز هم بدرند و شاید

نمی‌دانم اما حال این‌گونه خوانده‌اند، حال و پیش از رسیدن به دور آن میز، صدای سرفه‌ای که عامری را ناراحت کند، دعوایی بر سر این رقابت خونبار، جنگ تسلیحاتی و دیوانگی مداوم آدمی

حال که پیش از آن روز جنگ است، حال که هنوز عامران به سرفه هم دیوانه نشده‌اند، به ندایی از پیش نخوانده به میدان نرفته‌اند، حالا که آز آنان بی‌محابا پیش می‌رود و هر روز در تمنای جستن راهی برای رسیدن به آمال در دیوانگی خود است

حال باید چه کرد؟

باز ندای آنان را می‌بینم، صدای آنان را می‌شنوم، به دور میزی بر آمده با هم سخن می‌گویند، شاید همین فردا یکی از گفته‌ی دیگری خوشش نیامد، شاید حرف او را تحقیر خود و ملتش دید، شاید دعوایی شد و تاوانش بیشمار جانان دادند

شاید او و پسرش نظر کردند که بر دختر دیگری نظر دارند و دختر دیگری را دیدند و پدرش فهمید که ناموسش در طبق اخلاص است و آنگاه انبار را آتش زد و بمب‌ها را روانه کرد،

شاید انگشت دیوانه‌ای که پیشتر هم دست به دیوانگی زده بود اینبار برای حرصی بیشتر دست به آتش زد و در چشم برهم زدنی شهری سوخت و سال‌ها زندگی از آن رخت بست

شاید در همین دیوانگی‌ها یکی از دیدن دیگری خوش نداشت و به نداشتن خوشش او را به تیر بست و خواندند او از بزرگان و عامران شهری است، یا شاید پسر عامر شهری است

انبارها را بنگرید، این دیوانگان که همان دیوانگان دورترها هستند، اینان همان انسان‌اند، همان دیوانه‌ی مجنون پر آز، به شمایل محصورکننده‌شان دل خوش مکنید، به پاپیون و کراوات بر لباسشان منگرید، بر موی آراسته و بوی عطرهایشان دل مبندید، اینان از همان غارها بر آمده تا باز به جرقه‌ای حجر تیز شده را به گردن دیگری فرو برند، چوب صیقل داده شده را به پهلوی برادر خود فرو کنند،

اینبار در انبار آنان چوب صیقلی و حجر تیز نیست، اینبار هر چه هست بمب و موشک و خمپاره و مرگ همگان است

به نیروگاه‌های عظیمشان بنگر و بخوان اگر اینبار از غار برون آمدند و با حرص به کسی نظر کردند و او به سبب داشتن خصومت از پیش او را بد نگاه کرد، چند تن بمب اتم بر جهان فرو خواهد ریخت؟

نمی‌دانی چه خواهد شد اگر دوباره جنون محلول در ورید و خون آنان به جریان در آید با این انبارهای پر از دیوانگی و جنون چه خواهند کرد، در این رقابت دندان به روی هم می‌کشند و برای رسیدن به افراز این جهل بر روی هم می‌کوبند، حال که همه چیز در اختیار آنان است در روز مبادا چه خواهند کرد؟

نمی‌دانی؟

من می‌دانم، هزاری است که با اینان و از اینان بوده دیده‌ام که چه خواهند کرد و انبارها را به چشم دیده‌ام، صدای سوت کشیدن و فریاد عامران را به گوش شنیده که باری فرمان به تیر کمانداران دادند

و باری بمب اتم بر مردمان ریختند، جان را ارزش برایشان نیست که ارزش را در حرص و آز و جبر و جنون جسته‌اند

حال باید خواند و در برابر اینان بود و گفت که این جهان حماقت اینان چه راه و چه طریقتی بر ما خواهد گشود و پایان جهان را به چه دردی فرا خواهد خواند، باید در برابر اینان ایستاد و این حماقت دنباله‌دار آدمی را به روی انسان کشید که شاید بیدار از این جنون و دوباره زایش کرد بودن و زیستن را، باید دید و بر دیگران نشاند و نشان داد که چه کرده و چه خواهند کرد و حال با منی تا بگوییم و بیشتر از آن بشنویم و بخوانیم که تغییر آمال ما است.

به جهانی می‌نگریم که دیوانه‌وار آدمیان در پی روا داشتن زشتی به یکدیگر وامانده‌اند، از هر سو شراره‌هایی به چشم می‌خورد و در میان آتش نفرت مردمان زمین می‌سوزند و خون گریه می کنند به حال نزار این روزهای پر دردمان

از پیش‌ترها می‌بینیم و آرام به پیش می‌آییم که چگونه آدمیان به واسطه‌ی قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی بر یکدیگر ابزار تراشیدند و سنگ و چوب به دست گرفتند و به جان یکدیگر افتادند، خون به زمین ریخت و سیل به راه انداخت و هر چه در راه بود شست و به پیش برد، جماعتی وحشی‌بار به منزلگاه عده‌ای هجوم بردند تیزی کشیدند و جهنم بر زمین پدیدار شد

خون‌ها به زمین ریخت، عزیزان قوم را به یغما بردند و در میان میدان‌ها بی‌عفت کردند و فریاد رنج‌دیدگان آسمان را شکافت و به فراز رفت که بارانی از خون به روی آدمیان ببارد و خون گریه کنند از این دهشت‌گری‌های خویشتن

آسمان و آتش این دیوانگی‌ها را به خاکستر بدل کرد تا از میان خاک سر برآورند، انتقام گیران و خونخواهان، باز به پیش تازند و دیوانگان دیروز به آتش بنشینند، مسلخ به بار آید و در این سلاخ‌خانه سر از تن همه بدرند و خون به زمین بریزند که محراب خونین شهوت انسان را سیراب کند،

باز نماندند و این دیدگان دید که به هم تاختند، هر روز جماعتی حرفی را علم کرده و نوشته‌ای را به نیزه برد فرمانی را از میان خون و غار فراخواند و باز کشتند و بردند و خون ریختند و باز فریادها و ضجه‌ها رعشه به جان زمین انداخت که به خویشتن بلرزد به این سرنوشت شوم بترسد که این سالیان دراز بیننده‌ی این دیوانگی‌ها بود

هرروز دیوانه‌ای سر برافراشت و بازهم لالایی همان دیروز را سر داد و شیپورها به صدا درآمدند و شمشیر به سرب داغ پاسخ شد، منجنیق‌ها به توپ بدل کردند و باز کشتند، این بار نه دروازه‌های شهر را که جمعیت بی‌شماری به جان دیوار کشیدند و در برابر هجوم باز دفاع و باز جنگ و باز آشوب و باز کشتار و باز خون هر دم جان از دیگری دریدند

یک‌بار فرمان یکتایی در آسمان بود و باری فرمان خون و نژادی برتر، یک‌بار از برای کینه و انتقام بود و یک‌بار فرمان یکتایی برای سلطه‌طلبی و ثروت‌اندوزی، هی کشتند و آتش زدند و هرروز در این جنون بیشتر از پیش به نها رفتند و بیشتر به این کوه‌های اجساد افزودند

شراره‌های آتش هر روز در این جنون فوران کرد و باز سوزاند، این بار جنازه‌های جماعتی هم‌باور بود و دیرترها جماعتی بی‌اعتقاد و بی‌باور که سوخته یک به یک از مرد تا زن، از کودک تا پیر، از حیوان تا گیاه و همه و همه طعمه‌ی آتش کینه و انتقام شدند و باز نجوایی آمد باز غارت شد باز به یغما بردند و باز دوباره فرمان بود،

جهاد بود یا جنگ، غارت بود یا تاراج، اسارت بود یا بندگی و شاید هم بردگی، باز میادین شهر پر از فروش زشتی شد و باز تجاوز بر تجاوز افزود و شهر باورمندان مسلخی از خون شد دریچه‌ای از زشتی و اقیانوسی از جنگ، باز کشتند و باز سوزاندند و باز این دیوانگی‌ها پیش رفت،

باز زمین دید و دوباره گریست و شاید آرام چشمان بست تا بمیرد تا دیگر نبیند، باز کشتند و باز می‌کشند تا ما مسکوت بمانیم و این قصه سر دراز و بی‌انتها خواهد داشت به سکوت ما،

سکوت دیگر بس است، برخیز و بر این دیوانگان غرق در جنون بخوان که این قصه‌ی پر ظلمت پایان خواهد داشت، این جنون دیوانه‌وار به پایان راه خواهد رسید

چه خواهند خواند؟

چه خواهند گفت؟

دوباره علم امنیت در میان است؟

دوباره خواهند خواند که ما برای امنیت این‌گونه به افزودن سلاح و انبار جنون دست بردهایم

بر آنان بخوان و در برابرشان بایست و بگو از ثمره‌ی این افزودن و انباشتن سلاح

راه صلح از سلاح نمی‌گذشت، راه آرامش از دل جنگ نیست و خون راهبر به زندگی نخواهد بود،

بدین خون پرستان طالب خون بخوان که برای تقدیس زیستن باید که آزادی را گرامی داشت

بخوان که انبار کردن این سلاح جنون بار آدمی در این رقابت جنون آمیز، تنها راه به جنگ خواهد برد، دوباره برایشان از آن دورتری بگو که یکی را برای بی احترامی میلیون نفر کشتند، یکی را برای نگاه به ناموس میلیون نفر سوزاندند، یکی را برای سرپیچی میلیون نفر کشتند و دوباره خواهند کشت، انبار از جنون پر است، دست او تیغ تیزی بود و دیگری بی تیغ ایستاد

او نیز بی احترام و وهن را خواند و هر دو بر این خواندن افزودند آنکه تیغ داشت بی‌شک دمید و خون ریخت و آنکه تیغ در دست نداشت خواست لیکن توان دریدن نبود و دل خوش بر حماقت آدمیان نتوان کرد که این ذات دمادم آنان را به حرص فرا می‌خواند، دمادم آنان را قدرت می‌کشاند و همان

مرد در میان غار با سنگ در دست بود که به کرشمه‌ی قدرت بر سر برادرش کوفت او را خونین به جای نهاد و بعد از چندی خواند او به ناموسم نگاه کرد کماکان زنده است

او به حریمم نزدیک شد و حال انبارها همه از سنگ صیقلی پر شده است که اشارتی میلیون جان را خواهد درید، چه با این دیوانگی خواهیم کرد

صدای جبرآلود مردمان است فریاد می‌زنند

این برای من است، جهان برای من است

زندگی از آن من است، حال اینان را به انباری پر از سلاح میدان داده با فریاد و سلاح بر دست به پیش خواهند بود تا همه چیز را از ریشه برکنند و همه چیز را تصاحب کنند، در برابرشان چه کس یارای ایستادن خواهد داشت، چه کس توان ماندن خواهد بود که اینان تا دندان مسلح در میدان‌اند

هیچ در میانه نیست، صدای ناله‌ی کودکان را نمی‌شنوند، دهان بازمانده‌ی آنان از گرسنگی را به بمب و سلاح در انبار پاسخ خواهند داد

روزی خاموشی این کارخانه‌های ساخت جنون چند کودک را زنده خواهد کرد؟

روزی دور ماندن از این رقابت در جهل چند خانواده را زنده خواهد کرد

چند حیوان را زندگی خواهد داد؟

چند گیاه در حال مرگ را زندگی و او زندگی به جهان ارزانی خواهد داد؟

آنان را هیچ خیال با خیال صبح در میانه نیست، آنان تنها سلاح را می‌بینند، تنها ممری امنیت و صلح خود را در میانه همان تیز کرده چوب‌های درختان خواهند دید و باید که بر آنان خواند و آنان را دور از این دیوانگی فرا خواند

لیک به دندان مسلح از تیزی خون بلعیده آنان بنگر، آمده تا باز یکایک را سر ببرند، اینان با دندان تیز کرده‌ی خود همه را خواهند درید و بر خون مرگ را میهمان خواهند کرد،

ندای آنان را به گوش شنیده‌ای، می‌خوانند

هر چه من گفته‌ام حقیقت جهان است، این زورگویان جبر پرست و نواده‌ی تحمیل را چه سر سازگاری با صلح خواهد بود، چگونه دست از این رقابت بن جنون در خواهند رفت و گذر خواهند داشت که یکه توان زورگویی‌شان در میان همان انبار نهفته است

صدای دیوانه‌وار جنون‌آمیز او را بشنو

او تنها کسی است که جهان را به بمب اتم آلوده کرد، او تنها کشوری است که دیگران را بدین مرگ فرا خواند، او تنها ملتی است که ملتی دیگر را داغدار این جنایت کرد و حال با هر چه زورگویی در میان انبارش بود در برابر دیگران خواهد خواند

این سلاح از آن من است

من را تنها توان ساختن آن است و حال می‌بینم که در انبار میلیون تن از آن را گذاشته و بر انبار دیگران بمب خواهد ریخت تا از آنچه او برای زورگویی داشته بهره‌ای نبرند که همه‌ی زورگویی امروز در میان همان انبار معنا خواهد شد

انبار در آتش آنان را بنگر که برای سوزاندن و بلند کردن بوی خون و گوشت می‌سازند، بر پیکره‌اش می‌آفرینند وا مصیبتا که هر چه ساخته را به جماعتی خواهند فروخت که خود جنگ میانشان را علم کردند

برخیزید بنگرید و بجنگید، بدرید و یکدیگر را پاره کنید، با آن چوبی که من صیقل داده‌ام، او به برادرش چوب صیقلی را در برابر تکه گوشت خونینی داد و در کنارش دشمن او را دید و حجر تراشیده را به دست او داد تا تکه گوشت دست او را نیز صاحب شود و حال که با هم می‌جنگند، او دوباره در حال تراشیدن چوبی و تیز کردنش برای گرفتن گوشت خونی دیگری است

باز هم در میدان شهر آمده برای جماعتی موعظه به خونخواهی خواهند کرد

آنجا برای ما است از آن اجداد ما است

من در خواب دیدم و الهام ارواح نیاکان چنین خواند

ما را به بزرگی فرا خواند و گفت همه‌ی اقوام جهان بردگان ما هستند

رفتند با هر چه در انبار نهان کردند و میدان آن شهر را دریدند، زنان را به کنیزی مردان را سر بریده و کودکان را به غلامی در بند گرفتند، هر چه در سرزمین آنان بود را به استثمار اینان در آمد و حال دور زمانی است که به مدد از آنچه در انبارها جمع کردند ملتی را به بند خود درآورده‌اند

ثمره‌ی این افزودن بر سلاح‌ها چیست؟

این رقابت جهل به کجا خواهد رفت؟

این انبارهای پر از جهل آدمی را به کدامین راه‌ها خواهد برد؟

جنگ شروع شده است

دیوانگی در جریان و توسعه‌طلبی میانه دار است

زور خواهند گفت و همه را به استثمار خود در خواهند آورد

و دوباره ندایی خواهد خواند که بر انبارها بیفزایید تا در امان بمانید، امنیت در اختیار شما است با انبار کردن سلاح‌های بیشتر

شاید بمبی بر انبار انداختند تا دوباره بفروشند، شاید دو قوم را به جان هم در آوردند تا باز بفروشند، شاید تیره روزی را روزگار کردند تا دوباره بسازند و این جهل را ادامه‌دار در میان آدم و آدمیان حاکم کنند

امنیت را چگونه تعریف کردند که سلاح ضامنش بود، صلح را چگونه تفسیر کردند که جنگ عاملش بود، این جنون تا کجا بر جان آدمی رمیده است تا کجای او را به اسارت خود در آورد و بیمار در خود پریشان ساخت

او حال در این دین جهل‌الود خود هر روز در حال نیایش این قدرت است، هر روز در برابر این قربانگاه قربانی خواهد داد، در برابر انبار سلاح‌ها سر به زمین خواهد برد و خواهد برید، با همان سنگ تراشیده‌ی در دست، سری را جدا خواهد کرد و بر پای بمب‌هایش خون خواهد ریخت

سجده بر این حماقت خواهد برد که همه‌ی دنیا از بودن در این جهل او را اینگونه میدان داده است

او را خواهی دید و هماره در میان میادین خواهد بود اگر تو بر جهل او سر بسایی او را تقدیمش کنی تو را میدان خواهد داد

اما حال برای فریاد زدن تو به میدان آمده این امنیت دیوانه‌وار را دور بخوان

امنیت از دل جهل بر نخواهد آمد و جنگ ثمره‌اش صلح نیست و تنها کینه را دوانه‌دار در میان خواهد رویاند، سر بدین حماقت فرو برده تو را اسیر در آن خواهند خواند تو باید که خویشتن را از آن دریابی و برون بخوانی که اگر تو بر این حماقت سر نهی تو را به درون خود خواهد برد

دوباره خواهد بود، دوباره ریشه خواهد دواند و باز تو در چنگ او در خواهی ماند و اینبار امنیت را دوباره تعریف کن تا از جهل جان فرسای او در امان مانی

امنیت را قدرت فاسد توان مانا خواندن نخواهد داشت، او فاسدتر از آن است که در ماندگاری امنیت همت گمارد و جنگ سر به صلح نخواهد برد آنگاه که دل در گروی حرص بسته است

آری ما را امنیتی خواهد بود که قدرت آن را بخواند لیک قدرتی که افسارش به دستان بیشماران است، او را میدان فساد نخواهند داد که باز جبارانه در حالی که یکه زورمندان جهان است فریاد مالکیت سر دهد، او را به بند در خواهند آورد و اگر لازم بود برای امنیت از او بهره خواهند برد

حال او را میدان داده‌اند که زورگویان مست بر این باور از او می‌خورند، خون او را می‌نوشند و این زالوان دیوانه‌ی جنون در میان خون او بارور شده‌اند

رقابت در این تسلیحات دیوانه‌وار آدمی راه جز به سوی تباهی و جنگ نخواهد برد و جنگ هیچ منزلی به صلح نخواهد داشت، این را مدام برای آن دیوانگان سر سپرده به جنون نیاکان بخوان و

بگوی که نیاکان عمری در دیوانگی به سر بردند، آنان را هیچ راه کمال برای ما نخواهد بود و اگر کسی از آنان راه به کمال داشت در میان حماقت عوام بیشمار سر به مرگ فرو خواند

باید که این نظم را دوباره ساخت، دوباره افزود و دوباره راه را در میان داشت

اگر معلمت آن دیوانگی بود که مرگ را به میلیون انسان داد و زورمندانه در حال سر بریدن دیگران پهن استثمار بر جهان کرد، آنان که حال بر آمده تا دیگر مردمان در میان صلح را نیز به صلاح جنون در آمیزند راه را به میان جنگ در خاک ریزه‌های دشمن بردند

اگر به تعقیب مرگ بر آمده‌ای آنان را دریاب و اگر زیستن را سلامت و جهان می‌دانی در طلب جان باش که یگانه مانای جهان تو است

جان را چه سر سلامت با این جنون که او را به مرگ خواهد سپرد خواهد داشت؟

جان را چه سر سلامت با آنچه ساخته برای رنج است خواهد بود و چگونه توان در میان گذاشتن این طریقت با جان و آزادی است

و حال که به نزد هم در آمده تا باز از آزادی و جهان آرمان‌ها بخوانیم به تشریح برای تو خواهم گفت که در جهان آرمان‌ها سلاح بی معنا است

انبارهای در میان آتش این بیماران را بنگر همه‌ی قدرت خشم‌آلود آنان در حال سوختن است، میدانی برای رذالت آنان در میان نیست و نخواهند توانست تا باز بیشماران را به رنج بودن خود در آورند

دوباره آنان را میدانی به جنگ نخواهد بود و صلح مانای جهان ما است

دیگر آنان را قدرت سحرآمیز آن جادوگر پست نخواهد بود که به داد امنیت گلوله بر دهان کودکان بکارد و نارنجک به خورد آنان دهد، آری او را دیگر توانی بر این سحر آلوده نخواهد بود

او را مسخر جهان خود ساختیم و حال او است که در میدان شهر انبارها را به آتش می‌کشد،

نشانه‌ی جهل سالیان دراز آدمی در حال سوختن است، هر چه از آن روزگاران بر جای بود را به آتش سپرده تا حماقت پیشتر را از یاد ببریم

دیگر در میان شعله‌ها جانی نخواهد سوخت که اینبار تنها رذالت آدمی در میان آتش است، تنها ابزار خون و کشتار در میان آتش است، اینبار تنها آنچه مرگ را آفریده از میان خواهد رفت

سلاح را میدانی در جهان آرمان‌ها نیست

مرزهای کشیده در میان کشورها و جهان بزرگ آرمان ما را ببین که دیگر سلاحی در آن نیست

آنان را مجالی برای ساختن و انبار جنون نخواهیم داد و جهان آرمان‌ها به همه خواهد خواند که شرط بودن در این جهان بی سلاح بودن است

همه را خلع سلاح کرده‌ایم، حال مجنونان دیوانه را خواهی دید که به دست شهروندانشان سلاح می‌دهند

امنیت تو در میان همین فشنگ خواهد بود، امنیت را در میان این بمب‌ها خواهی داشت و او بود که با بمبی در دست، اسلحه‌ای به کمر به میدان آمد و بیشمار را به گلوله بست و خود را منفجر کرد

حالا آن دیوانگان در جهان ما جایی ندارند و همه خلع سلاح شده‌اند، کسی را سنگ نخواهیم داد تا به سر دیگران بکوبد، دست و پای پدرمان را نخواهند شکست تا به صیقل و تراشیدنش روده‌ی برادرمان را برون ریزد،

جهان آرمان‌ها جای این جنون نیست

همه‌ی انبارها حماقت و جهل، جنون و سلاح در آتش است، همه را از جهان پاک کرده‌ایم و دیگر انسان هیچ از آن دیوانگی به جای نخواهد داشت مگر امنیتی که به دست همه اداره خواهد شد و آن انجمن عظیم که به کرا برایت از اوی خواهم گفت،

تو که آن را دیده‌ای، دلیل بودنش را خوانده‌ای و می‌دانی آدمی به جهل و جنون زاده شده است، تو که می‌دانی این آدم پر حرص و آز است گاه به گاه دل به رونق جبر خواهد سپرد و می‌دانی که داشتن این سلاح در دستان این مجانین چه به بار خواهد داد

آتش جنگ در میان شهرها را که دیدی، این‌ها همه از جنون آدمیان بود و حال این آدم را تعلیم خواهیم داد و هر چه تعلیم دید نیز خواهیم گفت که به مانند قدرت و ریشه‌ی فساد آلودش که با بند در اختیار باز هم باید هزاری نظاره‌اش کرد، سلاح مرگ را با هیچ به دست آدم نخواهم داد

یافته‌ام یافته‌ام باز به میدان خواهد بود

دوباره در میدان شهرهای بی سلاح از چوبی خواهد گفت که به شکل نیزه در آورده است، آیا باز هم آنان به میدان خواهند بود تا جنون خود را سرایت دهند؟

آری شاید باز هم جنون در آدمی پدیدار و بیدار گشت و آنگاه از انجمن برایت خواهم گفت

اما حال که بدانجا نیست و ما را در میان جهان خلع از سلاح آرزو کرده‌ایم، بگوی که جهان ارمانی هیچ سلاح را به میدان به جای نخواهد گذاشت و هر تن را که فریاد کنان به میدان آمده از یافتن خون بخواند خواهد دید و هر چه ساخته را به باد خواهد سپرد

میدان شهر را ببین، آن نیزه را می‌سوزانیم، هیچ از آن سنگ تراشیده تا بمب اتم نیست، هر چه یافته‌اید را به آتش بسپارید که جهان آرمان‌ها جهان خلع سلاح و بر زمین گذاشتن این جنون است

سلاحت را به زمین بگذار و آتشش بزن که این نشانه‌ی جهل تو است، برای ساختنش دم مگیر و زندگی را تلف مکن که این نمایانگر دوباره‌ی جهل تو است

جهان آرمان‌ها را که سر به بیداری و تعلیم داشته و دارد چه راه با جهل بیمار که برای دیوانگی دندان تیز کرده و برای به میدان آوردن آن دست و پا می‌زند، ما را چه کار با این جهل ادواری ریشه دوانده در میان جان آدمی

او را با ما کار نیست و به انبار سوخته چشم بدوز که هر چه ساخته در این سالیان را به آتش برده‌ایم مگر آنچه برای انجمن و توان جمع جانان لازم تا جهان را از بیداد دوباره دور سازیم

آری شاید باز دیوانه‌ای آمد و فریاد کنان خواند من یافته‌ام و در میان بیابان‌ها شروع به ساختن جنون کردند تا شبی در خون همه را به بند در آورند، دوباره زور بخوانند و استثمار کنند،

شاید باز هم این جهل دوانده در میان خون آدمی جریان کرد و همه‌ی جان او را آلوده ساخت آنجای باید که انجمن به میان آید او دریابنده‌ی جان جهانیان است

او حافظ امنیت بیشماران جان در جهان است، او میدان‌دار و ماناگر جهان جهانیان است

حال بیا و با هم بنگریم چه آمد به سر دنیایی که خلع شده از سلاح باشد

آنچه در طول این سالیان دراز صرف بر دیوانگی جهل کردند باز هم هست، آری همه‌ی آن هزینه‌ها برای ساختن جنگ و جنون در میان است و دیگر نیاز بدین رقابت جان‌فرسا نیست که زندگی به جریان افتاده و در میانه است، حال خواهی دید که آنچه در میان است را به راه زندگی و بر خلاف آنچه مرگ خوانده خرج خواهند کرد،

آنان را خواهی دید که بر جای جهل تعلیم خواهند داد، آنچه هزینه بر جهل شد را به تعلیم خواهند سپرد، آنچه برای جنگ و مرگ هزینه شد را برای زیستن و زندگی به هم خواهند داد و حال دهان باز کودکان را ببین

دیگر نارنجک به میان دهانشان نخواهد کرد، اینبار نان است که میهمان جهان آنان است

آنچه هزینه به مرگ کردند را به زندگی بدل کرده و بیشمار دردمندان را خواهی دید، دیگر در این جنون هموار و بیشمار آنان را نخواهی یافت که هر چه ساخته و نساخته را هزینه بر این حماقت کنند و آنچه در میان است را برای زیستن برای خواندن، برای سیراب کردن، برای شادمانی و برای عشق صرف خواهند کرد.

دیگر آنانی به میدان نیستند که در این رقابت همه را قربان شهوت خود کنند و باید بنگری که آنچه در این راه صرف شد برای مدد به میدان آمده است، مدد به بیشمارانی که دورتری تنها به زورگویی زورمندان محکوم به جوخه‌های آتش شدند.

آنچه ساختند از آن بهره بردند تنها برای جنگ بود حال به جهان ما بنگر که بی سلاح کسی را توان جنگیدن نیست، مگر می‌توان با دستان خالی به میدان در آمد و بیشماران را به خون و مرگ فرستاد، مگر توان این دریدگی در انسان است

حال آنکه بیایند و به دریدن در آیند چه خواهند کرد، نه چنگال تیز و نه دندان بران آنان را همراه خواهد بود که تیغ تیز و فشنگ و بمب را از میان برده‌اند

بنگر جهان بی جنگ جهان بی سلاح است

آری صلح تنها از میان برکه‌ی خار گذشت و کسی را خار به دستان نیست تا گلوی یکدیگر را بدرند و خون به زمین بریزند، جهان بی‌خون ما را تصور کن و ببین که جهان آرمان‌ها بی جنگ و بی سلاح زیبا و در صلح است

دیگر در این میدان راهی برای دریدن نیست، نتوانند به میدان بیایند که اسباب خونریزی را از دستان آنان گرفته بی سلاح مانده‌اند

جنگ بی جنگ، سلاح بی سلاح و تنها صلح است که مدام امنیت و آرامش را فرا می‌خواند.

در این جهان آرمان‌ها که کسی را توان انبار کردن سلاح نیست و همه بی سلاح و بی ابزار مرگ مانده‌اند چه کس یارای زورگویی خواهد داشت؟

همه همسان و برابرند، همه یکتا و به جان در میانه‌اند، چه کسی توان زورگویی خواهد داشت و فریاد او به داشتن کدامین توان قدرتمند خواهد شد؟

قدرت خزیده در پستو در جهان ارمانی را ببین که خود را از دیگران دور می‌کند و به گوشه‌ای می‌خزد، دوست ندارد او را این‌گونه بی پر و بال ببینند، عمری اینان را به هوس بودنش می‌فریفت و حال بی مو و مژگان در برابر مردمان خار و خفیف مانده است

کسی راغب به کام‌گیری از او نیست و مردمان بی ابزار داشتنش در صلح به کنار هم مانده‌اند، زورگویان از جهان رخت بسته ابزاری برای زورگویی ندارند

کشور دیروزی که تا دندان مسلح همه را به بند بردگی فرا می‌خواند امروز آرام در پی گذران زندگی و آنچه رستگاری خود پنداشته بر آمده نه آنکه او خوب و دنیایش تغییر کرد که ابزاری برای بدی کردن نخواهد داشت، شاید او نیز به میدان آمد و از نیکان بود که تعلیم همه را به خوبی فرا خواهد خواند لیک ما را خوش‌بین و خوش خیال به خوبی آدمیان مگذار که آنان را هماره در جنون یافته ابزار این جهل و جنون را از آنان دور کرده و حال زور و زورمندی و قدرت‌پرستی از جهان آنان دور بی معنا است.

جبر و تحمیل آن‌سوتر از جهان در کمین‌اند، دل خوش به جهان آرمان‌ها خواهند نگریست تا شاید روزی اسباب ظلم رها در دستان مردمان در آمد و قدرت را به رخ کشیدند آنگاه جبر و تحمیل شادمان به میدان خواهند بود، اما جهان ارمانی که جای میدان دادن به این هرزگان را نخواهد داشت

آنان را میدانی نخواهد بود تا خود را بیاورند و به این مفلوکان بفروشند، کسی بازاری برای آنان نخواهد گسترد و هر چه ابزار آمدن است را به دور خواهند راند

جهان آرمان‌های بی سلاح میدان به جبر نخواهد گشود و او را در میان حصر دیدم که به این و آن می‌کوفت بر گوش مردمان و عابران می‌خواند امنیت را چماق و دفاع را ابلاغ می‌کرد تا بدرند و دوباره انبار بسازند تا شاید از حرم حضور جهل آدمی دوباره میدان‌دار جهان آنان شوند، شاید برخی را فریفتند لیک بنگر که انجمن فریفته نخواهد شد که فساد را در آن ریشه‌کن خواهیم کرد، آن قدر در هم و نظارت بر آن خواهیم افزود تا هیچ از آن جهل در آن رخنه نکند و فریب میدان نگسترد

حال که جبر درمانده و پریشان است مدام آنان که انسان را خلع از سلاح کرده‌اند را نفرین و لعنت خواهد گفت و به امید دوباره مسلح شدن آدمی خواهد نشست، لیک جهان آرمان‌ها خلع سلاح، جان را پاس داشت و آزادی را تا ابد گران خواند

باد آرام و جان بخش در میان هوای جهان ارمانی را استشمام کن همه جا بوی صلح پراکنده است، کسی بوی خون را نشنیده و استشمام نکرده، تنها بوی صلح است که جهان را در نوریدِ، اسبابی برای رزم در میان نیست و جنگ را به فراموشی سپرده‌اند

مردمان این‌گونه بارور می‌شوند، شاید اگر صد سال از این ترسیم جهان بگذرد دیگر آنان جنگی به خاطر نیاورند، جهانشان آن قدر از دیگر عناوین پر شود که حتی خاطره‌ی نام آن را از یاد ببرند و جهان بی سلاح چگونه جهانی خواهد بود

جهانی که همه در آرامش و به صلح مانده‌اند، کم کم مردمان از یاد برده روزی سلاح داشته به جنگ در آمده‌اند، دیگر آنان را خاطره‌ای از سلاح نخواهد بود و این ابزار حماقت را از یاد خواهند برد، حتی اگر از یاد نبردند و دوباره عده‌ای با فریاد آمدند تا از سلاح و خون بخوانند جهان این‌گونه تعبیه شده تا در برابر جنون آنان بایستد و داد فریاد بودن برای آرامش را خواهد خواند،

جهانی پدید آمد بی سلاح و در آن هیچ ابزار برای کشتن نیافریدند و مردمان آرام آرام از یاد بردند کشتن چیست، آنان به یاد نداشتند که می‌توان کشت، می‌توان درید، آخر چیزی برای دریدن نبود،

مگر می‌توان کسی را کشت،

دستان که برای خفه کردن نیست با آنان دیگران را نوازش باید کرد

با پا می‌توان در کنار معشوق گام برداشت و راه رفت

با سر می‌توان سر به بالین مادر گذاشت تا او با دستان نوازش موهای را شروع کند

با سینه که می‌توان دهان بازمانده‌ی کودک را سیراب کرد و با فکر می‌توان اندیشید که چگونهِ دیگران را دریافت و بر آنان کمک رساند

دیگر کشتن چیست، مگر نه آنکه از آهن تیغی پدید آوردند تا سگی که در معده توموری داشت را در میان جراحی نجات دهند

مگر نه آنکه از اتم شکافته راهی ساختند تا برای تعلیم کودکان در میان تاریکی راهی برای روشنایی جست و مگر نه آنکه از ذهن آدمی بهره جست تا طریقت بهتر زیستن در جهان را یافت

این جهان را که راهی با ساختن ابزاری برای کشتن نیست

راستی کشتن چیست؟

کشتن همان مرگ است که ناگاه به سراغ جاندارگان می‌آید و به زندگی خاتمه می‌بخشد،

آری ابزار برای کشتن نیست، ابزار برای دریافتن است، برای مدد رساندن است و این جهان را تنها برای زیستن بنا کردیم، همه آن را ساختیم تا همه در میان آن زندگی کنیم و حال جهان ارمانی این جهان بزرگ آرزوها جایی برای زیستن همگان شده است

خبری از هیچ ابزار برای رذالت در میان آن نیست و در این جهان هیچ تن خاطره‌ای از آن روزگار نخواهد داشت، چه تصویر رؤیایی و بزرگی در برابر است که شاید دور و با فاصله از آنچه تا کنون از

آدمی دیده‌ای بود لیک بنگر و بر آن بیندیش که شاید این بیچاره آدمان اگر روزگاری را دور از این جنون بزیند و تعلیم به زیستن برند شاید این‌گونه در جهان زیستند و این‌گونه جهان را ساختند

هر چه تفکر و عقل و تعلیم در بند و آزاد در میان است را به دور بیفکن که هر چه در جهان و به آینده‌ی جهان در پیش بود، بی سلاح و خلع سلاح کردن آدمان پایان جنگ است، شروع صلح است مانا بودن آرامش است،

شاید همه جا را فرا نگرفت، شاید باز در گوشهای آمدند، دیوانگی کردند، به جنون بردند، لیک ما را که با جهان واقع همه‌ی رزم در میانه است، سود همین‌که از آن کم و به نهای نبودنش رسانده‌ایم و جهان بی پروا خواهد خواند که راه رسیدن به صلح بی‌شک در میان خلع سلاح مردمان جهان است...

سازمان بین‌المللی

جهان در هرج و مرج پیش روی نطفه در گذشته طول و دراز آدمی داشته است و حال هرج ومرج را نظام‌مند کرده‌اند، بر تن هرج و مرج دیبایی از نظم پوشانده‌اند

دوباره به هرج و مرج همه چیز برای آنانی است که قدرت بیشتر داشته باشند، دوباره قانون تنها از آن آنانی است که ثروت بیشتر اندوخته باشند و دوباره جهان برای آنانی است که در این رقابت جهل بیشتر دل به دریای جنون بسپارند.

من نیز در میان همین جهان و در دل این آدمیان چشم به جهان گشوده‌ام، نظمی ساخته تا جهان شمول همه‌ی دنیا را به زیر پرچمی واحد در آورند، ندای دنباله‌دار این نظم است که از دورزمان این‌گونه مردم را در میان همان افکار طول و دراز به پیش برد، آرام می‌خواند

دنیا برای آنانی است که توان بیشتر اندوزند

قدرت بیشتر تصاحب کنند

سنگ‌های قیمتی بیشتر انبار کنند

ثروت بیشتر کسب و جهان را از آن خود کنند.

جهان با این ندا نظمی استوار را پدید آورده و مردمان دلخوش از گذشت سالیان در جنگ و جنون خود را به خرد فرا خوانده‌اند

ما یگانه جانداران با خرد جهان با ادراک و قدرت تمیز دادن دنیا حال آن جهانی را پدید آورده که همه در نظمی نوین در امنیت روزگار سپری کنند

این را یکی از بزرگان آنان گفت، همانی که بر سکوی سخنرانی در برابر بیشماران مدام سخن می‌گفت، اینجا سازمان ملل است، جایی برای حضور همه‌ی اقوام تا در امنیت زندگی کنند ما حافظان امنیت مردمان هستیم

صدای بمبی آمد و ساختمانی در نزدیکی سازمان را ویران کرد و واعظ ادامه داد

امنیت جهان خود را از ما بخواهید ما حافظان امنیت شما هستیم

دوباره بمبی‌شکفت و خانه‌ای ویران شد و دوباره واعظ ادامه داد ...

قدرت را رها در میان انجمن به گردش در آوردند و هر کس از او بهره‌ای برد و برخی بیشترش را از آن خود کردند و واعظ به آنان چشم دوخت که در حال جستن قدرت دیگری را به بند آن دیگری را به مرگ و آن دیگری را به رنج در آورده‌اند

ریسمانی به دست شرکت کنندگان بود که هر کس قدرتش بیشتر بود آن را به گردن فرد در نزدیک خود می‌انداخت، اینجا بازار تازه‌ی برده فروشان جهان است، اینبار تنی را به بردگی نمی‌برند اینبار بر آمده تا در این میدان هر کس را که در برابر بود قومش را به بند در آورند و دوباره واعظ به خطابه‌اش ادامه داد او گفت و امنیت را به چنگال تیز یکی از عامران که همه‌ی قدرت را در اختیار داشت آویزان کرد، مردمان بیشمار جهان انبارها را پر کردند و عامر و جابری بزرگ آنان را فرمان داد تا برای امنیت بیشتر جمع کنند، او می‌ساخت و با خواندن اینان را فرا خواند تا بیشتر در انبارهای خود بیفزایند و همه را در اختیار قرار دهند تا شاید امنیت آنان را محفوظ و پاسبان شود.

هرج و مرج آرام در میان نظم می‌پیچید، به پیش می‌رفت و هر چه در نظم باقی بود را به خود می‌بلعید و حاضران با شادمانی بر سر و صورت می‌کوفتند و این نظم بی سابقه‌ی بشری را به یکدیگر می‌شناساندند، این نظمی بی کم و کاست در نهای آشوب بود

آشوب و هرج و مرج به قانونی مدون در آمده نظم را ساخته بود و می‌خواند

هر که قدرتش بیش است مالک همه چیز خواهد بود،

این یگانه شعار مردمان در میان شهرها بود، همه می‌دانستند و یک به یک مردمان برای هم از این ارزش یگانه و مانای میانشان می‌گفتند

سالیان دورتر همین هرج و مرج در میانه بود، از همان روز ازلی آدمی خواند

آنکه قدرتش بیش است مالک همه چیز خواهد بود

این یگانه شعار آنان بود، به تعلیم در سر یکدیگر فرو می‌بردند، میخ‌های پولادین نگاشته به قدرت بیشتر را به سر هم می‌کوفتند، بر روی پیشانی هم با چکش فرو می‌کردند و بر روی آن نقش می‌بستند که یگانه میانه‌دار جهان قدرت است

سنگ میزان قدرت است، این را همان مرد در غار گفت، آن مرد در میان تراشیدن سنگ گفت، آنکه فریادزنان از حمام بیرون آمد و خواند یافته‌ام گفت، انکس که با بوی عطر و دیبایی ابریشمین به میدان آمده بود گفت و همه تکرار کردند

قدرت یگانه میانه دار جهان ما است

بپرستید این بزرگی با فروغ را بپرستید و یگانه ارزش و نظم جهان خود را بر معرفت بودن همین باور بسازید، مدام برای هم تکرار می‌کردند و بر هم می‌خواندند تا این آویزه‌ای بری تمام شنیدن آن‌ها گردد و حال درازان سالی است که این نظم در آشوب را اصل جهان کردند

دورتر زمانی که دیوانگیِ انسان‌ها به حد کمال رسید و جنگ جای‌جای جهان را در نوردید، سوزاندند و کشتند و زشتی بخشی از جهان آدمیان شد، مردمان به اندیشه آمدند تا جایگاهی بسازند و از این زشتی‌ها خویشتن را در امان بدارند،

آرام خشت‌هایی به دست گرفتند و پیش آمدند، بر پیکره‌ی بنایی خشت گذاشتند تا حافظ و مدافع حقوقشان باشد تا قدرتی باشد برای در امان داشتن مردمان از ظلم‌ها و زشتی‌ها

برای از میان برداشتن جنگ‌ها و خونریزی به سودای این هدف پاک خشت به دست گرفتند و به این بنا جان بخشیدند و تلاش بر تلاش دیگرشان تا دوباره دیوانگی‌ها را دور کنند،

این بنا ساخته شد و پیش رفت و در جهان نامی برای خویش بر هم زد و حال دور به تماشایش می‌نشینیم و زمین بیننده‌ی این سازمان بین‌المللی است، همان سازمانی که بنایش از خشت جان آدمیانی بود که از جنگ خسته شده بودند، از دیوانگی به ستوه آمده بودند، لاشه‌های برهم دیده‌اند و بوی ضخم گوشت‌های سوخته را با جان و دل استشمام کردند،

در این دنیای زشتی دیوانه‌وار گریستند و بنایی پیش آوردند که حال هیچ به پیش نمی‌برد و آرام در برابر هزاری از زشتی‌ها، کودک‌سوزی، مرگ، تجاوز، کشتار، غارت و جنگ بیانیه‌ها صادر می‌کند، انزجار می‌کند و تنفر نشان می‌دهد و جماعتی در خانه هزاران سال از این زشتی‌ها انزجار کردند و باز هم هیچ به پیش نرفته است

آیا خشت بر خشت گذاشتند تا صدای ناله‌هایشان در جهان شنیده شود؟

آیا می‌خواستند جماعتی را در سکوهایی بنشانند که برای جنازه‌های پر دردشان مرثیه بخواند؟

آیا دل به روضه‌خوانی داده بودند؟

و امروز روضه‌خوانان به پیش می‌روند ماتم می‌کنند و هر روز انزجار خویش را بر جماعتی صادر کرده‌اند و آه می‌کشند، خاک بر سر می‌ریزند و باز دیوانگی راه خود را پیش می‌برد در همان خانه و از خشت جان‌ها که باز این صحن به خیمه‌شب‌بازی بدل شده و دیوانگی در زشتی پیش می‌رود و بر سکوی عدل به بیداد سخن می‌کند و گاه منشأ زشتی از زیبایی دم می‌زند که دیوارها و همان خشت‌ها اشک بریزند

وامصیبتا، ما به جهان روضه‌خوانی‌ها عادت کرده بودیم، این مترسک ساخته به دستمان باید بیشتر ناله سر می‌داد و خاک به رویش می‌برد که درد ما بسیار است، حال با این دیوانگان چه کنیم که بی‌پروا به صحن می‌آیند و هر چه دل تنگشان خواست هم گفته‌اند

آیا نمی‌خواستیم این مقری برای دادخواهی باشد؟

حال همان بنا زشتی‌ها را محکوم می‌کند ما به دل محکوم کردیم و هزاری محکوم کردند لیکن تقاص آن خون‌ها چه خواهد شد؟

دیوانگان سر بریدند و کشتند و شما محکوم کردید، اشک بریزیم که این بنای ساخته شده از باب روضه‌خوانه‌ای است که در آن هر روز روضه‌خوانی محکوم می‌کند و اشک حضار را طلب می‌کند و نهایت این اشک ریختن‌ها و ماتم چه خواهد بود؟

ما عمل می‌خواهیم نه ضجه و لابه، اشک و فغان و محکوم کردن و خیمه‌شب‌بازی،

این بنا جولانگاه دیوانگان شده است و تفاوتی ندارد که قدرت دست دیوصفتان و زشت‌رویان است

آن‌ها می‌درند و می‌خورند و می‌کشند و سر آخر به میان بنای سوخته پای می‌نهند و روضه‌خوانان مسکوت ماندند، شاید به خوش رقصی انعام گرفتند و شاید به سکوت تأمین شدند و شاید به فریاد هیچ به پیش نبردند که قدرتی در میان نیست و آن‌ها تنها عروسک این بازی شده‌اند و باید روضه‌هایشان بخوانند و محکوم کنند

قدرت را یگانه بپندارید و هرج و کرج را بپرستید

این را یکی از واعظان در میان سازمان ملل می‌خواند و دیگران تکرار می‌کردند این آیین آنان را می‌آموخت تا برای زندگی آن کنند که لازم است و آنان آن کردند که لازم بود

چه کردند؟

به تاراج بردند، همه چیز را برای خود خواستند، سر به جبر تسلیم فرو بردند، قضا و قدر را گرامی پنداشتند، در برابر قدرت پرستان و به چنگ آورندگان قدرت سجود کردند و بزرگی آنان را پرستیدند و حال دورزمانی است که در این حماقت دنباله‌دار خود به دنبال نظم بخشیدن بر آمده‌اند

نظم اینان چیست؟

آیا فرای آنچه ما هرج و مرج می‌خوانیم دست به طریقتی برده‌اند؟

آیا بیش از آنچه در میان آشوب لانه دارد راه به سرمنزلی برده‌اند؟

به میادین شهرها آرزو را می‌فروشند، رؤیا برای مردمان می‌سازند و آنچه خود رؤیا پنداشته را به خورد مردمان در دوردست می‌دهند، اینان بر آمده تا طعمه‌های خود را بدرند

به سر قلاب‌ها برای دام آنچه آرزو است را بر آورده‌اند

به میان شهر ما بر آیید که اینجا مکانی برای رسیدن به آرزوها است

آنچه آرزو کرده‌اید را به میان دهکده‌ی ما خواهید جست

دهکده‌ی جهانی برای همه است، برای همه‌ی آنانی که این نظم را پاس بدارند

به نظم و در میان هرج و مرج وقع نهید و آن را بپرستید که کمال آرزو را در میان همین نظم خواهید جست، می‌خوانند، مرتب تلاوت می‌کنند، از تو خواهند گفت، از خود تو، توده‌ها را به آرزوی تو

خواهند فروخت، همه چیز را برای تو و فردیتت خواهند نگاشت و همه در تمنای برخاستن تو خواهند ماند، دریابید و به میدان آیید که همه چیز برای شما پرستندگان این نظم است

به آشوب آنان آمده دل به دریای آرزوی همانان فروخته‌ای، همه چیز را برای رسیدن به آنچه آنان خوانده داده‌ای و در میان دریا وامانده‌ای، باد خواهد وزید و تو را به امانی خواهد سپرد امانی که آنان برای تو ساخته‌اند

تورهای پهن آنان را در میان دریا را دیده‌ای؟

قلاب‌های با طمع آنان را در میان اقیانوس‌ها چشیده‌ای؟

چندی پیش قلاب به دهان کودکی چند ماهه افتاد، پدرش در آرزوی رسیدن به آن قبله‌ی آفاق بود، خود را به دریای مواج سپرد تا کودکش به فردای در میان نظم آنان به پیش رود و قلاب در دهان طفلش به او فهماند نظم آنان به معنای هرج و مرج است

قلاب دهان کودک را پاره کرده است و واعظی به روی سکوی وعظ می‌خواند

دنیا برای با لیاقتان است

بی‌شک مرد دانسته که فرزندش لیاقت به زیستن نداشته است، جبر او را فهماند که برخی محکوم به زیستن در میان اسارت‌اند و نظم آنان او را به هوایی تازه‌تر فرا خواند، آخر آرزوهای خود را در میان اوهام آنان دیده بود و حال خود را در میان ساحلی امن جسته است

عده‌ای آمده تا او و دیگران در میان این آرزوها را دریابند، آنان به پیشواز او بر آمده‌اند، آمده تا بدو بخورانند از آنچه برایش شرح داده و شرحه شرحه آنان را به میان اردوگاهی بردند،

این از همان اردوگاه‌های دورتر زمان است، آنجای که جماعتی را به بند وامی‌داشتند و آنان را به کار اجباری می‌فرستادند، آنان آمده تا از میان شما برگزینند،

شاید در دورتر زمان معیار چون خَتنه بودن در میان بود و حال به اعماق وجود شما خواهند نگریست

چه برای عرضه داری؟

آیا چنته‌ای پر پول برای این دیار آرزوها آورده‌ای؟

بی‌شک تو از مستمندانی بی‌شک اگر از اغنیا بودی به زیر پایت فرش قرمزی می‌انداختند و تو را با عزت و احترام به وطنشان فرا می‌خواندند تو را از هم وطنان خیالی به جبر نیز بیشتر می‌ستاییدند آخر اختیار در به دست آوردن ثروتت آنان را هم وطنی از هزار پشت و خون به هم نزدیک ساخته است

اما تو که از آن مفلوکان و مفلسان جهانی

تو را با آنان عقد اخوتی نخواهد بود که تو را از بد سیرتان جهان خواهند دید و باز به گردش درآمده‌اند تا شاید برای دیار آرزوها و آنچه خوانده‌اند طعمه‌ای بجویند

آیا در اختیارت از جوهره‌ی انسان بودن چیزی هست؟

آنچه اینان به انسان و تفاوت میان انسان و دیگر جانان خوانده‌اند را می‌شناسی؟

آری همه‌اش همان چندصدگرم توده‌ی میان سرت است، از آن بهره‌ای برده‌ای که هم وطنان تازه‌ات را دریابی، آنان را بهره‌ای برسانی و ...

آمده تو را در میان دستگاهی خواهند برد، مغزت را سی‌تی‌اسکن خواهند کرد، رزومه‌ات همه چیز را خواهد گفت و آنگاه که تو را به صرف خود دیدند، بی آنکه بیشتر از آنکه باید تو را در بر گیرند و تو را بزرگ بپندارند به پیش خواهند راند و تو را به خدمت خواهند گرفت، آرزوهایت را خواهند ساخت و تو آنچه آنان آرزو داری را خواهی ساخت،

این جهان برای تو است، بیا و از آنچه در برابر است کام بگیر، تو کام را برون نداده آنان از تنفس تو سیراب خواهند شد، زالوان به دورت در آمده تا از آنچه تو ساخته بخورند و خویشتن را دریابند

باز باید باشند از میان جماعت در میان دریا آنانی که سودی بخشند، آنانی که ما را مرتبی دهند، بروید و از میان آنان دریابید آنانی که ما را سود بخشند

این را یکی از جابران در میان شهر می‌خواند و مردمانی به سوی شما هوار کرد تا از دلتان برگیرند آنانی که بازوانی بزرگ و عضلاتی پولادین داشتند،

مثال دیربازان هنوز هم میدان رقابت گرم است، برای پیش بودن باید دیگران را درید و این نظم حاکم است که می‌خواند همه جای در میان همه کس کسی برتر از دیگران خواهد بود و آنان تو را در خواهند یافت تا تو بر طبل بزرگی آنان بنوازی

سرود ملی آنان را در میان ورزشگاه‌ها به صدا در آوری و نام آنان را بزرگ بینگاری

باز هم به پیش روید، شاید سر فروماندگانی را دریابید که درست کار می‌کنند، شاید ماشین‌هایی را یافتید که چرخ این جامعه را به کار بیندازند و از آنان بسازید مردمانی را که مردم ما را ساخته‌اند

آخر شنیدم که در میان شهر آنان جماعت بیشماری بود که تابی برای کار نداشت، این نظام زالو پرور زالو پرورانده است، در این خود خواستن و همه چیز برای خود داشتن به آنان فهمانده است که دیگران بخورند و آنان بیاشامند، حال تو را برای خوردن برده‌اند، از ضایعات آنان بخور و بیاشام تا شاید آنان را تشت طلا بخشیدی، بدرید

هر چه در برابر است را بدرید، ماشین‌های بسیار از دل دریا یافته‌اند و به میان شهرهایشان گسیل داشتند تا هر چه در برابر از ضایعات و زشتی است را بدرند و حال دورزمانی است که همه‌ی آرزومندان از آرزوهای ساخته آمده تا آرزوی مالکان و جابران را بسازند و با باقی مردمان در کشتی چه کردند؟

آنان را به میان دریا گسیل داشتند، شاید آنان را به بیگاری بردند، شاید با قوانین آنان را به تنگنایی خوانده تا خودکشی شوند، به التماس خانه‌ی دور خود را فرا بخوانند، به خیابان گدایی کنند، به تحقیر زندگی کنند و ...

راستی تحقیر بخش بزرگی از زندگی در برابر شمایان است، باید به آنچه بر شما خوانده گوش فرا دهید و مالکان خود را بپرستید، این را یکی از همانان که به خانه‌ی آنان آمده بود گفت، همانی که عمری خود تحقیر شده بود و به انتهای تمام تحقیرها تحقیر کننده بر او خواند

حداقل ما شما را اذن به زندگی دادیم

او گفت و آن ساخت، تصویر دورتر زمان در میان دیار خود را دید و خون ریخته بسیار را چشید، او دانست آنجای که او زیسته جای برای زندگی نداشت و حال تمام تحقیرها را خواهد پذیرفت و مالکان را ستایش خواهد کرد که تنها قیاس او با دنیایی زشت‌تر در میانه بود

بنگرید بر آنچه در دورتر زمان بر آن زیستید بنگرید و بدانید با شما چه کرده و این سخاوتمندان با شما چه کردند

در میان سازمان ملل هم همین تکرار می‌شد، یکی از بزرگان و مالکان در میان این سازمان که وظیفه داشت تا از حقوق این پناهجویان بگوید داشت بزرگی مالکان را می‌ستود و حال پناهجویانند که با

چشمانی در انتظار به خاک پای مالکان چشم دوخته و آنچه غبار تراوش یافته از گام آنان است را سرمه به چشمان کرده که همه‌ی دنیا بر آنان خوانده است

بزرگی آنان را تقدیس و بزرگی انسان را دوباره گرامی خواهند داشت

وای که چه قدر این انسان بزرگ است، از او بزرگ‌تر جانی بر جهان نیست و همه چیز برای او است، این را هم انسانی می‌خواند و آن را به دهان جانی می‌رساند تا شاید برخی باور دارند که کسی دیگر و برون از این دایره خود خوانده از آنچه آنان خوانده‌اند تکراری بکند، مردی دیوانه مدام برای طوطی این را خواند تا شاید او باری چنین بگوید و در انتظار خواندن او جان از جهان فرو برد و صدایی جز صدای دنباله‌دار انسان را نمی‌شنید که مدام از بزرگی خود می‌خواند

دورتر از اشرف و حال از کرامت، بعدتر از بزرگی و اخلاق و بعدتری از سخاوت و بخشندگی

جمع بزرگی از آرزوها در میان دریاها غرق شده است، آنان که خریداران آرزو فروشی جابران بودند دل به دریا سپردند و در میان همان آرزوها غرق شدند کمی دورتر در میان جنگ بسیاری بی خانمان از خانه‌ی جبری دورشدند تا شاید در میان این دنیای خوانده به نظم آدمی جایی برای زیستن دریابند و حال چند سالی است که بی خانمان در میان شهرهای گوناگون زیسته‌اند، تحقیر شده بی جا و مکان مانده‌اند، هر روز به بردگی فروخته و بی مزد کار خواهند کرد، زندگی را به مرگ وا خواهند

گذاشت و برای دیگران زنده خواهند بود، از دیاری به دیار دیگر خواهند رفت تا شاید خود را به سرزمین آرزوها برسانند و در میان یکی از همان اردوگاه‌ها آنان را به بند در آوردند،

محکومان بسیار در برابر را ببین، همه محکوم به زندانی طویل مدت شده‌اند، زندانی که کسی نمی‌داند به جرم چه در آن به بند در آمده است

آیا کسی می‌داند این محکومین را به چه جرم به بند در آورده‌اند؟

دوره‌ی محکومیت آنان چه قدر است؟

سرآخرش به کجا خواهند رسید؟

هیچ کس ندانست و برخی از اردوگاه‌ها فرار و در میان دریا دوباره مردند، برخی به مرز دیگری رفتند و مردانی با تفنگ سرپر در انتظار آنان نشستند و در چشم برهم زدنی آرزو و زندگی آنان را با هم کشتند، دیگر جانی در میانه نیست و آنان که سر سلامت برده محکوم به تحقیر همیشگی در زندگی خواهند بود، هویت در میان نیست، شهروند خوانده نخواهند شد، دومین و بی ارزش‌ترین هستند و پیش فرض همان است که آنان را به دیده‌ی منت و تحقیر ببینند،

اگر هم وطنی از دزدان تا متجاوزان بود ارزشش از آن غربتی بی خانه و مکان بیشتر است بی‌شک او از قماش ما و خون ما در رگ‌های او است، ای لعنت بر این خون که مردمان را این‌گونه به طاعت خود واداشته و در تقدیس خود فرو برده است

حالا در میان همان سازمان ملل برآمده‌اند، آنانی که حافظان پناهجویان لقب داشتند، آمده تا بگویند و چه زیبا مرثیه‌ای خواند

اشک بسیار گرفت و از روزگار زشت آنان گفت، با صدایی رسا خواند که باید برای آنان کاری کرد، همه‌ی آنانی که ایشان را به گلوله بستند را محکوم کرد، حتی مأموری که در اعتراض پناه‌جویی به کم آبی او را کشته بود، حتی دریا را هم توبیخ کرد و فریاد کنان خواند، ما انزجار خود را از این واقعه بروز داده‌ایم

همه او را مرتب تشویق کردند و در میان تشویق حضار، بزرگ شدن جایگاه او، اثبات انسانیت انسان، کرامت و بزرگی آدمی، بخشندگی نسل بشر، کودکی دوباره در میان دریا لب به قلاب آرزوهای فروخته در آب غرق شد و کسی او را تشویق کرد؟

نمی‌دانم اما باز هم گفتند، برخی از مالکان و جابران در میان همان سازمان خواندند، آنان آمده تا دوباره خود را بفروشند، به جهان در آویزند و دوباره فخری برای خود باز بخرند، آنان از غارها در آمده تا به هم نوعان خود بفهمانند که والاترین اقوام و قماش آنان‌اند، خون پاک آنان است که جهان را خواهد ساخت، اگر دورتری رقابت بر جنگ و خون بود ما برترین بودیم و اگر حال به فروختن مهر و مدد بر دیگران است دوباره ما فروشنده‌ایم، چشم بر رخسار فروشندگان دوخته و هر بار

جماعتی بر تکریم آنان برخواهند آمد و به نهای تمام این بازی‌ها که همه آن را بازی خواندند جماعتی نمد به دست در حال بافتن کلاه بر آمده بر سر خواهند ستود جایگاه قدسی خویشتن را

سازمان هنوز هم بیانیه خواند، به تقبیح عامران خواهد خواند، برخی را خواهد ستود و برخی را به تندی خواهد راند در میان همین خواندن‌ها خواهد شنید که

دولتی مردمانش را به رگبار بسته است، مردمان به دست پارچه‌های سپید بردند و خواستند خود مملکت خود را بسازند، خود به پیشرفتش همت گمارند و قدرت در اختیار یک تن را به جماعت بیشماری بسپارند، از استبداد به شکوه خواندند آزاد را و حال تانک‌ها در میانه‌ی شهر است

مالکان و جابران با تانک‌ها و توپ‌ها به استقبال جماعت آمده‌اند، صدای دنباله‌داری در میان شهر پیچید

آتش

آتش بارید و گلوله‌ها شلیک شد، مردمان بر زمین افتادند و در کشور همسایه در میان زندان‌ها دوباره تنی را به تجاوز دریدند، او خوانده بود، دنیای من دورتر از جهان شما است، او بر خلاف جهت دریا شنا کرد و به همین جرم بیست سالی است که زندان است و در این روز و در میان فریادهای ملت دورتر، او را در میان بازداشتگاه به قتل رساندند

در دیاری دیگر مردی را سر بریدند، زنی را پستان دریدند، در دیاری آنسوتر، جهنمی ساختند و مردمان را به آتش کشیدند، در دیاری دورتر مادام العمر خاندانی بر قدرت است و هزاری خوانده تا همه را بردگان خود بپندارد، به هزار عنوان و در هزار زور در اختیار به کیفر گناه و جرم بی گناهی همه را به چوب تکفیر رانده است و حال در این هرج و مرج خوانده به نظم جهان در میان همان سازمان ملل چه کردند؟

آیا باز هم قاریان قرائت می‌کنند؟

واعظان وعظ و مداحان مدح، مرثیه سرایان مرثیه می‌خوانند و جابران به جبر فرا خوانده‌اند؟

آری دوباره سازمان ملل در اختیار همان دیوانگان است، نامی خواهد داشت تا دوباره آدمی بر آنچه ندارد ببالد و دوباره بر آنچه دارد بتازد

جنگ همه‌ی جهان را فرا گرفت چه خواهد شد؟

اگر باز به رقصی، به وعظی، به نقصی، به نفسی جهان در جنگ در آمد چه خواهند شد؟

اگر خون و خونریزی به راه افتاد چه خواهد شد؟

مگر جنگ نکردند، مگر خون نریختند، مگر دیوانگی را نشر ندادند، مگر مردمان را به واسطه‌ی آنچه می‌خواستند و زورمندان را خوش نبود به جنگی چند ساله نبردند، مگر جنگ آیین جهان اینان نبود، آنجا چه کردند، در آینده نیز از همان خواهند کرد

قطعنامه‌ها صادر خواهد شد، بیانه‌ها خواهند سرود، شاید این خواندن آنان ما را در ادبیات غنی کند، شاید زبان ملل را تقویت و شاید

شاید در میان سازمان ملل ابداعی در عزاداری پدید آمد که مانندش را جهان ندیده بود، شاید به شیوه‌ی شیعیان سینه زدند، خاک بر سر ریختند و شاید به شیوه‌ی باستان جنازه‌ها را به سکه‌ای بر چشم در میان آتش رها کردند

بشر مبدع است، دوباره خواهد ساخت و خواهد آفرید و در میان این سازمان و ساختمان با شکوهش نیز خواهد آفرید و دوباره مردمان را به آنچه خود خواسته خواهد کشاند، اینسان راه به تغییر نیست تنها بازی در میان افکار گذشتگان است و دوباره در میان بطالت گذشتگان شاید بدیعی آفریدند که آنان را از این در خود ماندن در آورد و راه تازه‌ای به روی آنان بگشاید

صدای گوش‌خراش زورگویان جهان را در میان همان سازمان می‌شنوی؟

آمده تا در میان فریاد آنچه از زور و زورپرستی خود خوانده را بر دیگران بخوانند و آن را سر به سجود و تسلیم در راه خود برانند، دیوانه‌ای را در میانه همان سازمان دیدم

فریاد زنان می‌خواند و مردمان جهان را نهی از داشتن بمبی می‌کرد که خود تنها مصرف کننده‌ی آن در جهان بود، او خواند و همه خندیدند اما برخی از آنانی که در بین بمب‌های آنان عزیزانشان را سوخته دیدند، گریه کردند و در طبل کین نواختند تا به دیگر زهر آنان را بدرند، شاید دوباره در میان شهر آنان یکی از حمام عور در آمد و ندای یافتن سر داد و این داستان طول و دراز آدمی را پایان داد، به تمام رنج‌ها خاتمه داد، آنان در میان افکار نابودی و جابری می‌خواند از آنچه برای نابود نکردن دیگر کشورها خواسته است

من می‌خواهم، من تو را می‌خواهم، زن تو را می‌خواهم، حریم تو را می‌خواهم، من تو را می‌خواهم اگر آن را به من ندهی اینجا را به آتش خواهم کشید، این ندای مردی در میان غار بود که با کراواتی که تازه موفق به بافتش شده بود عور در برابر برادرش می‌خواند برادرش با دستان بریده‌ی پدرش بر سر او کوفت و حال چند مدتی است که او برادر و زن برادر و همه‌ی خانواده را به بند خود در آورده است، هر روز با پیتی از نفت به بالای سر آنان راه می‌رود، زنش برایش غذا می‌پزد، برادرش کارهای بیرون و فرزندان برادرش کارهای منزل را می‌کنند و آخر شب ...

صدایش را به بالای سرش انداخته و در میان سکوی همان سازمان رو به حضار می‌خواند از چه می‌خواهد و آنان به نشانه‌ی تأیید سر تکان می‌دهند، آخر او در اختیار قدرتی دارد که به چشم بر هم زدنی همه را نابود خواهد کرد و دوباره همان ندا در میان سازمان تلاوت می‌شود

راستی هزینه‌های این سازمان را چه کسی داد؟

شاید یکی از آتش افروزان در حالی که گونی‌های طلا را می‌داد بمب می‌افکند و طاهر سازمان لقب می‌گرفت

همه چیز برای انی است که قدرتش از دیگران بیشتر باشد

صدای بلندگوها در میان سازمان می‌پیچید و به فراخور خوانده شدن همه تکرار می‌کنند همه به زبانی واحد خواهند خواند، آخر این طریقت و ایمانی است که همه از آن خوانده‌اند، یگانه تعلیم برابر میان همه‌ی آدمیان است و حال آنکه قدرتش بیش است در میان سازمان خواهد خواند و همه چیز را برای خود خواهد کرد، او می‌خواند اینان به نشانه‌ی تأیید سر تکان دهند

دوباره در میان این دوباره روییدن است که می‌خوانند و به تکرار هر چه آنان تکرار کرده را تکرار خواهند کرد و همه چیز به تکرار خود در خواهد بود و باز خواهند دید که مدیحه‌سرایان مدح می‌کنند، مرثیه پردازان مرثیه می‌خوانند، عزاداران عزا می‌گیرند و سازمانی بر آمده تا در میان راه عبث روزگار به سر برد و مردمان بخوانند ما در میان شوکت خود با خرد و عقل جمع چیزی داریم که هیچ نداریم

هیچ نداریم، هیچ در میانه نیست، آن سازمان هیچ است، عبث است، بی قدرت و بی وجود است، از آن نخوانید که در میان این بطالت راه مبرید، قدرت در اختیار زورمندان است و این ندا خواهد خواند

آنچه آنان اراده کردند، شاید در دورزمانی دیدید که به ندای زورمندان همانان ندای جنگ را دادند، شاید شلیک نخستین را آنان کردند و شاید

هر چه هست هیچ است، برای هیچ و در راه هیچ است،

ندایی مدام و دنباله‌دار خواهد خواند که ما را، راه بدین دیوانگی نیست و این جهان آرمان‌ها به فریادی خواهد خواند که برای پاسداشت جهان سازمانی باید که همه چیز شود، قدرت یگانه‌ی جهان باشد و پاسبان این جهان گردد، حال بر آمده تا آنچه جهان آرمان‌ها در آرزو و رؤیا خوانده است را به تصویر بر آوریم که این ارمان بزرگ چگونه پاسبان خواهد داشت

جهان آرمانی سازمانی بین‌المللی خواهد داشت که یگانه پاسبان و حافظ نظم میان آن خواهد بود، انجمنی متشکل از همه‌ی کشورهای جهان، همه‌ی باورها و همه‌ی انسان‌ها، سازمانی بزرگ و متشکل و قدرتمند که همه‌ی قدرت را برای حفاظت در اختیار داشته باشد، قدرتی که به دست بیشماران آرام و در اختیار قانون است

سازمانی که متشکل از اعضای بیشمار خواهد بود، اعضایی یکسان بدون طبقات و ارجحیت همه دارای حق رأی و شرکت در تصمیم‌گیری‌ها،

طبقاتی در میان این سازمان در میانه نخواهد بود، هیچ کس را به دیگری بزرگ‌تر خواهیم پنداشت و هر کشور نمایندگانی در میانه این سازمان خواهد داشت، نمایندگانی که با طرح مسائل ایده‌ها و حق رأی در حفاظت جهان کوشا خواهند بود،

قدرت در اختیار فرد و یا گروهی نخواهد بود و تنها قانون مشترک در جهان میانه‌دار خواهد شد، در میان تصمیم‌گیری‌های مهم می‌توان آرا را در اختیار عموم مردم جهان داد تا همه در تصمیم‌گیری‌های بزرگ سهیم باشند و در مسائل دیگر نمایندگان آن‌ها می‌توانند به امور رسیدگی کنند اموری که تنها در میان قانون مشترک معنا و تفسیر خواهد شد، به معنای منع ظلم و زار

سازمان بین‌المللی جهان آرمانی در برابر هر تعارض، تحمیل جبر، زورگویی، قانون شکنی خواهد ایستاد و با تکیه به قدرت در اختیار بیشماران از بسط این نابرابری و زشتی جلوگیری خواهد کرد

اما ما که هزاری از قدرت و این درد دامنه‌دار گفته و خوانده‌ایم و حال به جهان آرمان‌ها بی نقل تکرار خواهیم خواند که ناظران بسیار باید این طریقت را نگاه دارند و بر این مهار قدرت بکوشند،

سازمان ملل در میانه را چند سازمان دیگر بین‌المللی لازم است که نظارت کند، نظارتی که در میان هم و با تناقض و تعارض به هم در برابر او بایستند و از فساد قدرت جلو گیرند و این‌گونه به نظمی دور از فساد راه برند بیشماران آدمیان در آرزوی امنیت را

سربازان بیشمار برای حفظ این نظم داوطلب از سراسر جهان خواهند بود تا برای جلوگیری از ظلم و آزار و ایستادگی در برابر از میان رفتن آزادی بایستند و مبارزه کنند، آزادگان و یاغیان در میان خواهند بود تا آرامش و آزادی همه جای جهان را فرا بگیرد و برای باری جان به آنچه زیستن است دست یابد

حال نگاهی به میان سازمان آمد تا ببیند که دیگر کسی برای مرثیه خوانی به میان نیست، اگر کسی زور گفته و به جبر دیگران را خوانده دست توانایی در میانه است تا او از این جبر دور و در برابر او بایستد، حال سازمانی است که قدرت مهار شده در میانش در میان بیشماران از مردمان به تقسیط در آمده تا تنها برای هم فکری و در میان قانون مشترک آزادی با ناظران بیشمار سراسری بایستند و ایستادگی کنند

اما کار را بدینجا خاتمه نخواهیم داد و سازمان دیگری در میان این سازمان ملل فرا خوانده خواهد شد که آن را خانه‌ی داد خواهیم خواند

خانه‌ای که برای بسط داد بر خواهد آمد و عدل را به جای جای جهان خواهد برد، سازمانی که با همان تصاویر ساخته در میان سازمان ملل مدیریت خواهد شد، بی طبقه خواهد بود، همه چیز در اختیار بیشماران متخصص در خواهد آمد که هر کدام رأیی خواهند داشت و ناظران بیشمار آنان را رسیدگی خواهند کرد و آنان بر آمده تا در برابر آنچه ناملایمات است بایستند، اگر حق کسی در

جهان به واسطه‌ی زشتی حکومتی، استبداد فردی از میان رفته است، این دادگاه بر آمده تا حق او را باز گیرد

همه در جای جای جهان حق خواندن داد خود بدین دادگاه را خواهند داشت تا اگر فکر کردند حقی از آنان زایل شده دوباره به حقوقشان در دادگاهی بی طرف رسیدگی به عمل آید

در میان این سازمان و این دادگاه بین‌المللی تنها برائت و مجرم خواندن در میانه خواهد بود و بی‌شک آنچه این دادگاه بخواند ارجحیت بر تمام دادگاه‌های جهان خواهد داشت و هر حکم آنان را از میان خواهد برد و در صورت مجرم شناختن مجازات را در اختیار همان دادگاه قرار خواهد داد و در صورت برائت بی‌شک با توان سازمان دفاعی خواهد توانست که به آنچه خوانده است جامه عمل بپوشاند و این‌گونه است که آنچه از عدل خوانده‌ایم را به جهان حاکم خواهیم کرد

آنچه در میان قانون مشترک، آزادی و این چهارچوب بزرگ خوانده شود محور همه‌ی کردار این سازمان‌ها خواهد بود، سازمان عدل و سازمان امنیت، دو ستونی که ما را در میان آنچه جهان ارمانی خواندیم حفاظت خواهند کرد، در میان جهانی که دیگر زورمندی را قدرت آن نیست که به قدرتش بتازد، بیدادی نیست که به توان و رنج مظلومان براند چه سرانجامی در میانه است؟

شاید بیشماری بر آیند و بخوانند که آنچه آنان بخوانند نیز در راستای تحمیل و جبر است و دوباره باید آنان را از هزارتویی به معنای آزادی خواند که آزادی را به داد در میان آن فرا بخوانید و بدانید آنچه شما آرزو کرده آزادی نام نهاده‌اید همان تکرار بیشماران پیشترها است

هر که زورش بیش جهان برای او است

این نظام حاکم بر جهان امروز شمایان است، آزادی را بی آنچه عدل در میانش خوانده نمی‌توان به جهان نشاند و بی آنچه داد آزادی است همه محکوم به اسارت خواهیم بود و تنها آزادی را در اختیار زورمندان خواهیم سپرد و جهان ارمانی آمده تا همه زندگی کنند،

سازمان‌های بین‌المللی از عدل تا امنیت بر آمده تا آنچه قانون آزادی خوانده است را حفاظت کنند، اگر کسی از آنچه آزادی خوانده تخطی کرد، اگر باعث آزار دیگران شد در برابرش بایستد و ما را بدین خوش خیالی مسپار که روزی آدمی بری از هر زشتی باشد و همه در تمنای آزادی زندگی کنند، بی‌شک دوباره فردا مردمانی خواهند بود که برای آنچه حرص است، کینه و آز است، آنچه در میان باور و در تعلیم دور زمان است، بدرند و نابود کنند آنچه ما ساخته و در تمنای ساختن آن بر آمده‌ایم، خوش خیال وا نخواهیم ماند و بر آنچه آرزو کرده هزاری بر خواهیم داشت تا نگهبان و حافظ آن باشیم و برای پاسداشتش هر کار که لازم است را بکنند و بی‌شک لازمه‌ی این مانا بودن همین سازمان‌ها است

سازمانی قدرتمند و توانگر که قدرتش مهار شده در اختیار بیشماران است، قدرتش برای امنیت و دفاع است تا در برابر متجاوزان و زورگویان بایستد، آنان که دوباره ندای قدرت را شنیدند، در تمنای مالکیت بر آمدند، دل به رؤیای جبر فروختند و در دیوانگی غوطه خوردند را مهار کند و در برابر آنان باشد که آنچه ما به هزاری سال خون دل و تلاش بر آورده را در شبی به سحر با آتش جهل خود نسوزانند

سازمانی حقوقی خواهد بود که حقوق جان جهان به زیر پای زورمندان در نیاید و آنان بر نیایند تا داد را به ملک خویش در آورند و آنچه آرزو دارند را به پیش برند

دیگر آن دورزمان نیست که خون بی‌گناهی در زندان ریخته شود، روزهای بسیار طلب مدد کند، در زندان اعتصاب غذا کند و به پاسخ همه‌ی خواسته‌ها تنها درفش به جانش ببرند، دشنه به اندامش فرو برند و به نهای هر چه خواند و نخواند در میان آتش جهل و تعصب بمیرد و فردای آن روز بیمشارانی در سراسر جهان شروع به مرثیه خوانی کنند، نام کوچه‌ها و خیابان‌های شهر را از نام او بگیرند و به افتخارش مجسمه بسازند، برایش بزرگداشت بگیرند و او دیگر در جهان نباشد و هیچ جای جهان سنگ عدل او را به دست نگیرد

در میان جهان آرمان‌ها او به ندای کوچکی هزار دادخواه خواهد داشت، هزاران وکیل خواهند بود، هزاران صدای در خواهند آمد تا بدانند آیا او بزه کرده یا بی‌گناه است، اگر بی‌گناه است، جهان و

آنچه آزادی خوانده‌ایم در کنار او خواهد بود، او را نجات خواهد داد، اینان طالبان جبر و پرستندگان این درنده‌خویی خواهند بود که سیمای عدل را در برابر دیده‌اند

حال در میان میدان شهرها بنگر آن بیشماران را که آمده تا ببینند آزادی همه جای جهان را فرا گرفته است، آری آزادی انی است که تو خوانده‌ای و کسی یارای آن نخواهد داشت که به هر خواسته و ناخواسته به آنچه سهم تو است از زندگی و خواندنت به آزادی دستی دراز کند و دست بر گیرد و از آنچه تو آزادی خوانده‌ای غصب به دهان برد، حال بیشمارانی را خواهی دید که بر آمده تا آنچه حق تو است را برگیرند و در برابر آنانی که بر آمده تا از حقوق تو بهره برند بایستد

حال بنگر جهان آرمان‌ها را که برای آرزوی همگان برآمده است، در تفصیل آنچه از این سازمان گفتم درازا لازم نیست که بی طبقه بودنش عیان است، ناظران بیشمار آیین و مرام است قانون آزادی یگانه و لاتغییر و آنچه باقی و در میانه است را به مرور در میان خواهند گفت بیشمارانی که دل به تغییر سپرده‌اند لیک تو دل به من بسپار تا برایت چندی از آنچه در رؤیا به تصویر در جهان واقع دیده‌ام را بگویم، تو نیز بنگر و بر آنچه من گفته‌ام بیفزای و دوباره تصویر کن که جهان آرمان‌ها بیش از هر چیز نیازمند این باور کردن رؤیاها است

در میان جهان آرمان‌ها جماعتی که بی سلاح بودند و با اعتقاد و مرام خود در آنچه قانون آزادی خوانده بودند زندگی می‌کردند اما ندای دنباله‌دار غول جبر را می‌شنیدند که برایشان می‌خواند

این باور شما حق بر جهان است، همه را بدین حق فرا بخوانید

جبر خواند و قدرت گفت

هر که قدرتش بیش همه چیز برای او است

مالکیت شادمان از بر آمدن دوستانش آنان را فرا به مالك شدن خواند و در این میان بود که آنان با چوب به میان کارگاه‌ها رفتند، رفتند و یکی از میان غار با سنگی در دست آمد تا آنچه چوب آنان است را صیقل دهد و داد، چوب تیز شد و سنگ صفت، مردمان در شهر فرا خوانده شدند تا قاری بخواند و قاری خواند

آنچه ما خوانده‌ایم یگانه حق بر جهان است، بر آیید تا آنچه حق است را در جهان نشر دهیم و همه را به اطاعت و تسلیم فرا بخوانیم،

حال آنان آمده تا این یگانگی در حق را به همه بخورانند و تحمیل را سپاس کنند، قدرت را پاس بدارند و با وصال این دو مالك همه‌ی جهان شوند و مردمان در شهر نزدیك آنان هر روز از ترس شب را به سحر بردند در میدان شهر کسی خواند

بی‌شك سازمان ملل فردا صبح بیانیه خواهد داد

دیگری گفت من می‌دانم قطعنامه‌ای خواهد داد

دیگری گفت، فردا مراسم عزاداری خواهند داشت

یکی دیگر گفت، هیئتی عزادار بعد از نابودی سرزمین ما خواهند فرستاد و فردا صبح جنگ آغاز شد

مردمان در آرزوی حق با آنچه حق در میان دستانشان خوانده بود به میان شهر آمدند و دیوار پولادین در برابر را دیدند،

نیازی به جنگ نبود، قدرت در بند آزادی است، او بر آمده تا قانون را خدمت کند و حال با آنچه قدرت در اختیار سازمان ملل است در چشم بر هم زدنی و به رای عموم بر آمد تا در برابر مهاجمان که آزادی را نقض و آزار را بسط می‌دادند بایستد، مردمان شهر شادمان بودند و مردمان دیوانه شده دوباره به شهرشان بازگشتند تا شاید باز هم تعلیم دیدند و دوباره این جنون را ترک گفتند آخر ما دل به تعلیم داده هزاری سال را به تعلیم خواهیم گذاشت، ما در میان تعلیم تغییر را جسته و دل به تغییر همگان خوش کرده لیک در حماقت و خوش خیالی نخفته که ارتش فراوان برای حفظ خواهد بود، آن قدر ارتش نیرومند است که دشمن به دیدنش به خانه باز خواهد گشت، مجال در افتادن نخواهد داشت و اگر روزی کسی عور در آمد و ندای یافتم داد، آنجای که در میان صحرا و بیابان بر آمدند تا نیروگاه کارخانه بر آورند، چشم به هم زدنی خواهد بود برای نابودی آنچه اسباب کشتار و مرگ آزادی است.

آنگاه که فراغت از این آشوب بر آوردند ندایی جهان را فرا گرفته بود که مردمانی در کشوری دور دست بر آمده تا کودکان را به اسارت برند، مردمان را به جبر فرا بخوانند و از آنان دریغ کنند آنچه باید بدانند، آنان مردمانی را به گروگان گرفته‌اند

اشک در چشمان بسیاری از مردمان امروز جمع شده است، آخر بیشماران ما را به گروگان برده شده‌ایم بیشمار از کشورها را به تاراج برده اشغال کرده‌اند، ما گروگانان اینانیم و در جهان آرمان‌ها نیز بر آمدند آنانی که بدین غارت دل خوش کردند، آنچه تعلیم است را از کودکان دریغ و میهمان خانه‌ی مردمان جبر کردند،

فریاد گوش‌خراش آنان بود که گوش جهان را پاره کرد

جبر بیا و مرا در خود ببلع ما برای پرستیدن تو بر آمده‌ایم

مردمان در اسارت گریه می‌کردند و یکدیگر را دلخوش کردند، به هم دلداری دادند که سازمان ملل هم به ندای ما گریه خواهد کرد، یکی واعظی را تصویر کرد که در میان سکو با صدای بلند شیون می‌کند، مردمان را می‌خواند که امروز در کشوری دور مردمان در میان امانگاه‌های خود گریه می‌کنند، در میان خانه‌ی امن شیون سر می‌دهند و به تقلید از ندای شیون آنان ضجه‌ای سر داده است

حال او می‌خواند و بیشماران ضجه می‌زنند

یکی دیگر گفت، آنان دردمند از روزگار ما خواهند شد و با ما همراهی خواهند کرد، در درد ما شریک و به مانند ما اشک خواهند ریخت،

دیگر خواند تازه آنان هم به مثال ما از رفتار اینان منزجرند،

ندای آزادی جهان را فرا گرفته بود و سازمان ملل از زبان آزادی می‌خواند

ضرب العجلی آمده بود که باید همه پرسی تکلیف آن خاک را مشخص کند، جبر هراسان مردمان در بند خود را رها می‌کرد، صدای پای آزادی در نزدیکی شهر بود، او فرار می‌کرد و مریدان به دست و پایش افتاده بودند، او را می‌جستند و اشک ریزان از مقتدای خود می‌خواستند که آنان را در این حال رها نکند و او دورتر و دورتر می‌شد،

پادشاهان، جباران، مالکان و دیوانگان مستأصل به کنار رفتند، قدرتی در میانه نبود و توان در اختیار سربازان آزاد جهان بود، حال رفراندومی کشور را فرا گرفت، مردمان ضجه‌ای نزدند، بهایی هم نپرداختند، خون ندادند، از جان نگذشتند، تنها دست مددی که خود ساخته به مددشان رسید و دیوانگان را دورتری راند و حال در میان کشور خود حکومت تازه‌ای را پدید آورده و دیوانگان را به دارالمجانینی که خود وطن می‌خوانند رانده‌اند

نادم و نگران نباش آنان هم این خانه را دارالمجانین خوانده و هر که مختار تا باور دیگران را جنون حق آنان را باطل و حق خود را یگانه بپندارد لیک او را توانی برای نشر این جنون نخواهد بود و اختیار به او می‌خواند تا می‌خواهی خود را بزرگ و جهان را کوچک ببین

اندیشمندان دیوانه در شهری دست به ساختن بمب زده هر چه ساخته از آنان ویران شده است که اسباب رذالت دیگر جای به جهان نخواهد داشت، آنان که در تمنای تغییر بر آمده‌اند به مدد از دست یاری خود خواهند دید که تغییر به نزد آنان است و حال شنیدم که در میان جهان ارمانی حقی را نا حق کرده‌اند

تنی را به جرمی به زندان کرده تا او را به حصر ابدی در آوردند، شاید بکشند، شاید بدرند، شاید به شلاق وانهند و شاید

ندای آنان را شنیدم و این ندای به گوش سازمانی حقوقی جهان ارمانمان رسید، جماعتی گسیل شده تا آنچه در میانه است را بدانند، آری این دخالت است، دخالت در جهان شمایان است، در جهانی که خواهید ساخت، آزادی یگانه قانون جهانمان خواهد بود و هر که سر به آز میان بردن داد به دخالت بیشماران در خواهد بود، آنانی که پاسدار این نظم خواهند بود، آنانی که برای بسط این داد جهان را تغییر داده‌اند در برابرش خواهند ایستاد و دیدی که آمدند تا حق او را باز گیرند، آمدند تا در دادگاهی صالحه آنچه به او جرم خوانده‌اند را رسیدگی و هر چه گناه به اباطیل در افکار بطلان

پرستان است را به دور افکنند، آنچه آنان خوانده‌اند را دوباره بخوانند که اگر جرمی در میان آزار دیگران بود او را مجرم خواهند خواند و اگر او را ناسازگاری با آزادی نیست، آزاد خواهند داشت و خود خواهد خواند که کدامین وطن جهان موطن او است

او را دیدم که تبرئه از آنچه بر او خواندند شد، او را به کدامین گناهان خواندید؟

مرتد شد؟

بی باور است؟

خیانت‌کار به ملت است؟

تشویش دهنده اذعان عموم است؟

عامل بیگانه است؟

دشمن است؟

هر چه از این اباطیل بود را در میان پرستشگاه‌های جبر و قدرت، بخوانید شاید آنان را بیدار از حماقت خود کردید و جهل را به دنیایتان فرا خواندید لیک به جهان ارمان از آن توان خواندن نخواهد بود که قدرتی مهار شده در برابر است تا از آنچه برای نابودی در کمین به پیش خوانده‌اید را از میان ببرد و خواهید دید که هیچ زشتی را در میانه جای نخواهد بود

حال همو است که دست در دست مردمانی که کمی پیش تر وطن خود را تغییر دادند و حکومت تازه‌ای را به یاری سازمان جهانیشان ساختند در حال ساختن مرام تازه‌ای است، او از دنیا فراتر از آنچه هست را می‌خواهد، آرزوهای او در جهانی والاتر از این جهان است، او جهان آرمان‌ها را به والاتری خواهد برد که یگانه قانون آزادی را پاس و جهان را دوباره تغییر خواهد داد

ایستا نیست آنچه آزادی در جریان است و به طول حرکت امواج و خروش دریا فهمانده است معنایش را و حال در جریان خواهد ساخت دوباره جهانی را که بیشتر جانان در میان آن از آنچه زیستن در آرامش و آزادی است بهره گیرند

جانان

وقتی از جهان آرمانی صحبت می‌کنیم، بزرگ‌ترین اصل موجود در آن آزادی است و قانون پاکش که در نخستین راه همارە برایمان راهگشا خواهد بود، اصلی پاک که ما را از آزار رساندن به دیگر جانداران منع می‌کند

ما در جهان آرمانی به هیچ عنوان نمی‌توانیم به دیگر جانداران آزاری برسانیم، اگر انسان‌ها در سرزمینی زندگی می‌کنند که آزارهایی به عنوان قانون در آن اتخاذشده مختص مردمانی است که به آن قوانین به عنوان راه و چاره می‌نگرند و با اختیار و علاقه این طریقت را برگزیدند و این انتخاب شخصی آن‌ها ظلم را ریشه‌کن می‌کند و نبود تحمیل و استفاده از قوه‌ی قهریه باعث شده تا ظلم

ریشه‌کن شود و آزادی به معنای حقیقی و نه با تفاسیر شخصی در جای‌جای جهان جاری و ساری است و تحمیل و جبر برای همیشه از میان رفته است

آزادی که هرکدام از مردمان به نوعی آن را تفسیر کرده‌اند و حال به آن معتقد و در پناه آن در آرامش خویش زندگی می‌کنند، اما همین آزادی قانون مشترکی دارد که ما را از آزار و تحمیل ظلم به دیگران جانداران منع می‌کند، کسانی که نه به اختیار بلکه در جبر به این آزارها تن داده‌اند و جهان آرمانی به میان آمده تا چنین زشتی‌ها را ریشه‌کن کند ما به واسطه‌ی این قانونِ پاک مشترک آزادی و آرامش را برای همیشه در جهان عملی خواهیم کرد، هیچ ساختاری، هیچ باوری نمی‌تواند به دیگران که به جبر درگیر آنان شده‌اند آزاری برساند و آزار به جبر باید از جهان آرمانی به طور قطع و کامل پاک شود

حیوانات و طبیعت که نه به اختیار که جبراً و بدون قوه‌ی تعقل ادراک و انتخاب در کنار ما زندگی می‌کنند باید از هر آسیبی مصون داشته شوند، آزار به هیچ قسم آن نباید در قبال حیوان و گیاه اعمال شود که او بی‌اختیار در کنار ما است، این به مفهوم آن است که هیچ‌کس در جهان نمی‌تواند به این جانداران پاک لطمه‌ای بزند

حال چه این آزار به واسطه‌ی قانون و یا فرا قانون اعمال شود،

جهان آرمانی به دور از زشتی و ظلمت علیه جانداران بنا شده است و این جانداران پاک باید در برابر تمام زشتی‌ها و ظلمت‌ها و آزارها، کشته شدن و اسارت، مصون باشند

جهان پاک ما زیستگاهی برای آزادانه زندگی کردن همه‌ی موجودات خواهد بود و هیچ قدرتی توان آن را نخواهد داشت تا به این جانداران پاک به مدد از قانون و یا به هر واسطه‌ای آزاری برساند و سازمان بین‌المللی باید که پاسدار جان این جانداران پاک باشد و در برابر چنین زشتی‌هایی قاطعانه بایستد

همان‌گونه که در بخش‌های گذشته به آن اشاره کردم، طبیعت باید جایگاهی ویژه و حفاظت شده در سراسر جهان داشته باشد و حیوانات باید در سرزمین‌های خود بدون دخالت انسان زندگی کنند، در این بخش بیشتر به این حقوق اشاره خواهم کرد تا تصویر واضح‌تری از جهان آرمانی بدست آوریم

وقتی از آزار نرساندن به حیوانات حرف می‌زنیم به معنای هر زشتی در حق آنان است، حال چه از روی دیوانگی‌های فردی اعمال شود و یا به صورت سازمان‌یافته و تحت عنوان باور و قانون و ارزش

ما در جهان آرمانی هر باوری که در آن آزاری به حیوانات را در عناوینش جای داده باشد از میان برمی‌داریم، برای زیستن در این جهان پاک باید در ابتدا به قانون آزادی پایبند بود و باید از باورهای شخصی برای داشتن سرزمین این زشتی‌ها را دور کرد و اگر به این زشتی‌ها پایبند باشیم باید باز هم به زندگی در هرج و مرج گذشته چشم بدوزیم، هر باوری که در آن از آزار به دیگران یا تحمیل و ...

یاد کرده باشد باید از آن بخش از باور خویش چشم‌پوشی کند و قدرت اجرایی در جهان آرمانی نداشته باشد و اصرار به این زشتی‌ها به معنای از بین بردن کلیت آن باور خواهد بود،

برای مثال اصلی چون قربانی کردن که در آن نهایت آزار به جانداران است

باید که این زشتی از میان برداشته شود و از آن هیچ اثری در جهان آرمانی باقی نماند، حال چه این باور از عقاید مذهبی برون آمده باشد و یا هر ساختار دیگری را دنبال کند، هیچ حیوانی در جهان آرمانی آزار نخواهد دید این زشتی‌ها به طور کامل از جهان برداشته خواهد شد.

اگر فردی به خویشتن این اجازه را داد تا به حیوانی آزار برساند به شکار آن‌ها برود هم لایق زیستن در جهان آرمانی نخواهد بود و باید در طبیعت بی‌سلاح به زندگی بپردازد که او لایق زیستن به قانون و در پناه قانون نیست، قانون پاک ما فریاد می‌زند به دیگری آزار نرسان و در جهان آرمانی خبری از شکار، قربانی و یا هر ظلمی که در آن حیوان هدف قرار بگیرد وجود نخواهد داشت

ما از جهانی حرف می‌زنیم که همه‌ی جان‌ها در آن محترم است و اولین اصل پیدایش آن را همین آزار نرساندن به جان‌ها به وجود آورده است، پس هر اتفاقی که بخواهد به آزار رساندن دامن بزند باید از میان برداشته شود چه از روی شهوات انسانی و فردی و چه به باور از هر مسلکی خاص

باید هر زشتی در قبال حیوانات ریشه‌کن شود.

مواردی که برشمردم تحت عنوان آزار حیوانات بود که از سر دیوانگی انسان‌ها به طول تاریخ روا شده و باید از ریشه برچیده شود اما داستان به همین جا ختم نخواهد شد،

ما جهانی خواهیم ساخت که ظلمت در آن هیچ باشد و از میان به طور قطع برداشته شود، چه زمانی می‌توانیم به این اصل پاک برسیم، در چنین دنیایی حتی فکر کردن به این اتفاقات محال و دور از ذهن است، جهانی که در آن تعداد بی‌شماری حیوان گردن زده می‌شوند تا مردم را سیراب کنند، سیراب از خون و جان،

جهان آرمانی بر چنین زشتی استوار نخواهد شد، این پایه بر خون به سرعت بنای آزادی را در هم خواهد کوفت و ما برای جاودانگیِ آزادی به میدان آمده‌ایم

چگونه می‌توانیم آزاد باشیم، زمانی که برای سیر شدن از جان دیگری خورده و از خونش سیراب شده‌ایم؟

چگونه می‌توانیم فرزندانمان را در آغوش بگیریم، آنگاه که مادری در سوگ فرزندش طلب مرگ و فغان می کند؟

چگونه می‌توانیم در هوای آزاد جهان آرمانی نفس بکشیم آنگاه که گردن بریده‌ی حیوانی تاب نفس کشیدن ندارد و خونش زمینمان را خاکستر کرده و در این شهر سوخته و عاری از زیبایی هر روز در مرگ غوطه می‌خوریم

ما در جهان آرمانی به جان پاک جانداران ارزش می‌نهیم و به عنوان انسان تنها جاندار عاقل، خویشتن را محافظ این جان‌های پاک می‌دانیم که آمده‌ایم جهانی زیباتر و فراتر بسازیم، دنیایی پاک که در آن همه بتوانند زندگی کنند و آزادی برای همگان باشد و ما پاسدار این قانون پاک هیچ‌گاه جان نمی‌دریم که جان می‌بخشیم

ما در جهان آرمانی از زشتی دور می‌شویم و زیبایی فدیه می‌دهیم و در این سرای پاک همه را آزادی بخشیدیم و از برکت آزادی دیگران خویشتن هم آزادیم و پرواز می‌کنیم آنگاه که در کنارمان پرندگان به پرواز درآمدند، آزار ندیده‌ایم، آنگاه که کسی از آرمانمان در رنج ننشسته است و به ظلمت اسیر نیست که ظلمی نکرده‌ایم، جنگ دگر چیست مگر جنگی وجود دارد، جان ندریده‌ایم و جانمان محفوظ و آزاد خواهد بود

جان بزرگوار طبیعت این رؤیای پاک محترم است او را محفوظ از زشتی‌ها قرار داده و کسی نمی‌تواند باز دست به زشتی زند و این جان گران‌قدر را رنج دهد، وای از آن دیوانگی‌ها که آدمی را مدهوش خویش کرده و در هیچ برده است،

طبیعت پاک این میهن جاودان ما تا ابد زنده و پایدار خواهد بود که آدمی جانش به جان او وابسته است، بدان و بیشتر از پیش باش که هیچ از دنیایت باقی نخواهد ماند اگر که او نباشد که مرگ او

مرگ تو است، درد او درد تو است، وقتی از طبیعت می‌گوییم یعنی از مادرمان سخن به میان آورده و می‌دانیم این جان پاک تا چه حد دنیایمان را نجات‌بخش و جان‌بخش خواهد بود

جهان آرمانی محل حفاظت از این جان‌های پاک خواهد بود، جایگاهی که در آن منزلت و مقام این جان والا حفظ شود و کسی در جهان به آنان زشتی روا ندارد، جماعت انسانی اگر بداند این مادر تا چه سان مهربان و دردمند به انتظار فرزندانش نشسته همه یکپارچه خواهند شد و حافظ این جان گران‌قدر که جانی است والا که باید محفوظ بماند و انسان این ناطق عاقل آمده تا جهانی بسازد برای آزادی همگان و وظیفه‌اش حفظ جان حیوان و گیاه خواهد بود

ما در جهان آرمانی ریشه‌ی اسارت را برخواهیم کند و از این زشتی هیچ باقی نخواهیم گذاشت و هیچ قدرتی توان این را نخواهد داشت که جانی را به بند در آورد و در اسارت به او بتازد، انسان‌ها آزاد و مختار بر سرنوشت خود خواهند بود و آزادی که به آن معترف‌اند را در اختیار خواهند داشت، در کنار آن‌ها جان والای حیوانات نیز محترم و گران‌قدر در سرزمین خود خواهد بود، دیگر نه قربانی در کار است نه شکار و نه سربریدن از برای خوردن و خون‌خواری، هیچ انسانی نمی‌تواند حیوانی را به اسارت و بردگی بگیرد، انسان و حیوان دو جان در کنار یکدیگر خواهند بود و هیچ برتری در جهان آرمانی نسبت به هم نخواهند داشت و هر دو باید آزاد و به دور از ظلمت زندگی کنند و انسان باید که حافظ این آزادی باشد اگر قرار بر این است انسان و حیوان از هر روی در کنار هم باشند باید

حقوق حیوان محترم شمرده شود، هیچ آزاری از انسان به او روا نشود و اگر قرار بر استفاده است، باید هر دو در کنار هم به یکدیگر استفاده برسانند

وقتی انسانی از سر تنهایی با حیوانی زندگی می‌کند یا به هر واسطه‌ی دیگری دوست دارد با او باشد باید احترام حیوان حفظ شود و حیوان از حقوق کاملی برخوردار باشد،

اگر انسان به واسطه‌ی سودی که از حیوان می‌گیرد مثل شیر با او هم‌زیستی می‌کند باید احترام حیوان و حقوق آن محفوظ شمرده شود و آزاری از انسان به او روا نشود، اگر قرار است سودی به انسان برساند باید غذایی خوب رفتار درست با او اتخاذ شود این سود کاملاً دو طرفه برای در کنار هم بودن و زندگی مسالمت‌آمیز و راحت هر دوی این جان‌ها باشد

در جهان آرمانی بیگاری کشیدن و اسارت حیوانات و همه‌ی جان‌ها اعتباری نخواهد داشت و این رابطه باید با حقوقی برای حیوانات و سودی درست معقول در قبال آن‌ها در نظر گرفته شود تا حیوان از زندگی در کنار انسان لذتی مضاعف ببرد و انسان به سودی که در حد همان شیر خواهد بود در ساختاری اصولی و درست بهره‌مند شود و سازمان بین‌المللی جهان آرمانی ما هماره باید جهان را رصد و حافظ جان حیوانات و گیاهان باشد.

در این بخش باید به عناوینی از این قبیل حقوق اشاره کنم و باید که آزادگان با هم‌فکری و خرد جمعی مواد و تبصره‌ها و منشورهای حقوق جانداران را تحت عنوان قوانین آزادی و قانون مشترک جهان آرمانی تدوین کنند، نمونه‌هایی از این حقوق به شرح زیر است:

قتل حیوانات در جهان آرمانی به هیچ روی جای نخواهد داشت، حال چه به واسطه‌ی شکار، قربانی کردن و چه برای سیر کردن انسان‌ها و چه لذت و تفریح

قتل حیوان به مفهوم قتل جان و همپای کشتن انسان‌ها است و این اصل را باید برای سراسر جهان آرمانی امری مطلق و غیر قابل انکار در آوریم

سوء رفتار و شکنجه در جهان آرمانی نسبت به حیوان جرم تلقی خواهد شد و با مرتکبان این زشتی برخورد می‌شود و سراسر جهان موظف به محترم شمردن جان حیوانات خواهند بود

این آزارها به هر عنوان باید در جهان آرمانی نفی شود

خرید و فروش حیوانات به هر روی در جهان آرمانی جای نخواهد داشت و باید قانون در برابر این زشتی در سراسر جهان بایستد، هیچ‌کس نمی‌تواند حیوانی را به خرید و فروش بگذارد و به هر نحوی تجارتی از برکت وجود حیوانات به پا کند

حیوانات به عنوان جانی محترم، مستحق زندگی آزاد در جهان خواهند بود و انسان به هیچ وجه نمی‌تواند این آزادی را از آنان سلب کند

برای مثال: باغ وحش‌هایی که امروز جهانمان در خود جای داده به معنای اسارت و بردگی بر وجود پاک این جانداران است و به فردای جهان و در جهان آرمانی جای نخواهد داشت و هیچ انسانی نمی‌تواند موجب برهم زدن این آزادی و به اسارت کشیدن آن‌ها شود

سوءاستفاده و بهره‌کشی از حیوانات در جهان پاک ما جای نخواهد داشت و استفاده از جان پاک آنان در اماکنی چون سیرک ممنوع خواهد بود

به جنگ انداختن حیوانات به هر دلیل، دخالت در زندگی حیوان است و زشتی و جرم تلقی خواهد شد و یا آزار حیوانات برای تفریح همچون گاوبازی و این گونه دیوانگی‌ها در جهان آرمانی جای نخواهد داشت و باید که به شدت با این دیوانگی‌ها برخورد کرد

سوءاستفاده از وجود پاک حیوانات به هر روی که به جان آنان لطمه‌ای بزند در جهان آرمانی زشتی محسوب خواهد شد، استفاده از پوست گوشت و جان این موجودات و روا داشتن هر گونه زشتی در برابر آن‌ها جرم است

انسان حق هیچ‌گونه مداخله‌ای در زندگی حیوان را نخواهد داشت، این دخالت‌ها خواه به زندگی و جان آنان باشد و خواه مرتبط به بقای نسل و جفت‌گیری آنان،

حیوانات باید در زندگی و بقای نسل خویش مختار باشند

هرگونه استفاده و سوءاستفاده‌ای از حیوانات برای پیشبرد علم و زندگی شخصی و اجتماعی انسان‌ها در جهان آرمانی جای نخواهد داشت، انسان نمی‌تواند از حیوان برای بهبود زندگی خویش استفاده کند.

در جهان آرمانی هیچ انسانی حق این را نخواهد داشت که طبیعت را نابود کند، درختان را ببرد و یا به آتش بکشد و باید به این وجود جان‌بخش و سراسر جان با ارزش احترام بگذاریم و در برابر این زشتی‌ها بایستیم ما باید منابع جایگزینی را در جهانمان به وجود آوریم و ترویج کنیم و به جای نابود کردن طبیعت راه چاره‌ای بر این جان خسته و جان‌بخش باشیم

هرگونه توسعه‌طلبی در راستای از بین بردن طبیعت و گسترش زندگی شهری و انسانی که توأمان با نابودی طبیعت باشد غیر ممکن در جهان آرمانی خواهد بود و وظیفه‌ی سازمان بین‌المللی است تا در برابر این‌گونه توسعه‌طلبی‌ها بایستد.

زندگی و هم‌زیستی در کنار حیوانات باید شامل قوانینی باشد تا در آن چارچوبی برای این بودن‌ها وجود داشته باشد، این شرایط در دو بخش رفاهی و فردی تقسیم خواهد شد

ما باید محل نگهداری مناسبی متناسب با حیوان مورد نظر داشته باشیم تا به آسودگی زندگی کند،

باید شرایط بهداشتی و درمانی مناسبی فراهم آوریم و خوراک آن‌ها درست تأمین شود

برای نگهداری از حیوانات نیاز داریم تا فرهنگ اجتماعی جامعه برای این پدیده به آن سطح مورد نیاز رسیده باشد،

برای مثال در کشوری که حیوانی چون سگ را نجس می‌نگرند، کسی نمی‌تواند به داشتن این حیوان مبادرت کند که آزاری برای همه و بیشتر از همه حیوان در بر خواهد داشت،

باید برای تفریح و سرگرمی و آزادی حیوان نزدیک خویش زمان کافی را سپری و شرایط آن را داشته باشیم

فردی که می‌خواهد با حیوانی زندگی کند باید که عاقل و بالغ باشد و شرایط عاطفی که پذیرای عشق ورزیدن به حیوان است را دارا باشد،

نداشتن هر کدام از این شرایط به مفهوم نتوانستن هم‌زیستی در کنار حیوانات است

شرایط بهره‌وری از حیوانات و سود دو طرفه باید برای حیوان وجود داشته باشد تا در ازای سودی که به دنیای ما می‌رسانند ما نیز به آن‌ها سودی برسانیم

می‌تواند شرایط نگهداری این حیوانات در همه جای دنیا به وجود آید و یا برخی از کشورها به این عمل مبادرت کنند اما باید که شرایط اصولی داشته باشد

محل نگهداری مناسب، تأمین کردن زندگی درست برای حیوان، شرایط بهداشتی و درمانی حیوان، خوراک و تغذیه مناسب، زمانی برای آزادی و تفریح آن‌ها، شرایط زندگی خانوادگی و در کنار فرزندان بودن و زندگی در رفاه باید که برای حیوانات فراهم شود باید که همه‌ی این عناوین و حقا عناوین بسیار دیگر که در آینده با هم‌فکری آزادگان به وجود می‌آید در قبال حیوانات رعایت شود

این سودبری باید که دو طرفه وجود داشته باشد و جهان آرمانی موظف به این است که به این شرایط همواره رسیدگی کند و برای بهبودش تلاش کند

باید بدانیم که این‌ها عناوینی از حقوق حیوانات بود و نیاز به پویایی در جهانمان خواهد داشت، باید بدانیم ما به عنوان تنها جاندار ناطق و عاقل دنیا وظیفه‌ی بهبود این جهان را داریم تا با تعلیم درست و قانون کامل به این ارزش والا همت گماریم تا جهانی به وسعت آزادی به زیبایی جهان آرمانی برای همه‌ی جانداران بسازیم.

به دستان کوچکش تفنگ سپردند و او را پیش بردند و به جهانی دیوانه‌وار رسید و چکاند گلوله‌هایش را بر روی دشمنی که نمی‌دانست دشمن است یا دوست

نگاهش دوخته به چشمان کودکی در برابر بود به دستانش نه اسباب برای بازی که دشنه و سرب دادند کوفتند به هم و آرام لبان به‌سوی هم خندید و یکی افتاد به خاک و خاکستر شد، به یاد دورتر بود آنجا که با همسانانش بازی می‌کرد در این بازی‌های کودکانه شلیک هم می‌کرد و دوستش هم افتاد اما خونی نبود، زمینی سرخ نشد، دوید و پیش رفت، شاید او هم خودش را به مرگ زده تا بیشتر هیجان زده شوند و به یاد آن ایام که با شیطنتی کودکانه او را از این زمین ماندن بیدار می‌کرد،

پیش رفت و گلوله‌ها به رویش آمدند، تیر خورد و جانش درد داشت بر زمین بود، اشک در چشمانش حلقه بسته و نگاه می‌کرد، او دوستش بود یا دشمنش،

بزرگ‌ترها گفته بودند او دشمن است، لیکن به یاد دوستش بود و با تن زخمی و خونین نامش را فریاد زد و تکان نخورد و نگاه کرد و خون را دید که از جانش زمین را پوشانده و بی‌مهابا به خون دوستش چشم دوخت و منتظر تکان‌خوردنش درد را از یاد برده بود،

باز هم صدا زد، تکانی ندید و دوباره به آن جان بی‌جان چشم دوخت و سرآخر دریافت که او مرده است، درد تمام جانش را فرا گرفت و اشکانش سرازیر به یاد آن روزهای دورتر اشک ریخت و شیون سر داد و خون ریخته‌اش به ماتم نشست و سرآخر آمد دیوانه‌ای و تیر خلاص را چکاند،

او مرده بود، خیلی دورترها، آنجا که فهمید دوستش دیگر برنخواهد خواست و او این درد را فدیه داده است، همان‌جا مرد و آرام زیر لب به یاد پیش‌ترها نام دوستانش را دوره کرد و یکی از آن‌ها را در خیابانی دید دوستش در خیابان گام برمی‌داشت، بردوشش سنگینیِ باری را حس کرده بود

بر دوش می‌کشید بار گران این دیوانگی‌ها را کوچک بود و بی‌توان، هر لحظه می‌نشست و دیوانه‌ای ترکه بر پشتش می‌کوفت و او باید که برمی‌خاست و پیش می‌رفت و سرآخر که به منزل رسانده بود تکه نانی پاسخش شد، دیوانه‌ای که آن‌سوتر نشسته از عرق ریختن او نان می‌خورد و نان به نان‌هایش به خون او انباشته است،

نه درس خوانده نه رفاهی دارد و اسیر در دنیای دیوانگی‌های آدمی هیچ از دنیا نمی‌خواهد که به او هیچ نداده و در نادانی و ظلم رهایش کرده‌اند، باری بار به دوشش گذاشتند و پیش بردنش، باری به دستانش تفنگ سپردند و جان دریدن آموخت و هیچ نیاموخت از دنیایی که زیبایی در خود جای داد و هیچ ندانست می‌تواند چه‌ها کند، از او هیچ باقی نگذاشتند و سرآخرش همه‌ی زیبایی‌ها را به قلبش دفن کردند و پاسخ داد که هیچ نمی‌خواهم از دنیا و آرزو را به قلبش کشتند، حال آرام در گوشه‌ای سال‌ها است که مرده، چشمانش باز است و هر بار بازیچه‌ی دیوانگی آدمیانی شده که خویشتن آدم است و روزگاری همنسان بوده است، اما چشمانش به امید فردایی بهتر باز خواهد ماند و در آرزوی برخاستن ما است تا زندگی ارزانی داریم و دوباره همه‌چیز را برایش ترسیم کنیم

دلبندمان به گوشه‌ای آزاد بنشیند و رؤیا به دفتر زندگانی بنگارد، جان ببخشد و در این تصویر خویش آرزو کند هر بار به سیمایی بدل شود و هربار به آینده‌ای روشن زندگی کند و بداند فردا از آن او است و تمام فریادها برای زیستن خواهد بود که آزاد در این زمین گام بردارد و آرزو کند و دنیا آرزویش را تعبیر و خویشتن عامل تعبیر تمام آرزوهای جهان باشد.

کودکان این موجودات پاک جهان ما به واسطه‌ی تعالیم ما است که فردا را خواهند ساخت، می‌توان آن‌ها را به مددگری بدل کرد و می‌توان از آنان دیوانه‌ای ساخت و این بوم سفید منتظر قلم خوردن است

این موجودات پاک باید به جهان آرمانیِ ما صیانت و حفاظت شوند، باید برایشان ارزشی والا قائل شویم که جان و آینده‌ی جهان در اختیار همینان خواهد بود، این موجودات آرام و پاک که هیچ زشتی به جان ندارند لایق بهترین‌ها در جهان خواهند بود، باید بهترین زندگی را برایشان فراهم کرد، آنگاه که از کودکان در جهان آرمانی صحبت می‌کنیم باید بدانیم که قوانین مشترک جهان پاک ما برای آنان مصونیت را تعریف کرده است،

کودکانی که کمتر از هجده سال سن دارند در دنیای ما نیازمند محافظت و مراقبت‌اند

آن‌ها چشم دوخته به دستان ما تا جهانی لایق برایشان پدید آوریم و حافظ آن‌ها در جهان باشیم، باید قوانین مشترک بسیار در جهان برایشان وضع کنیم تا وجودشان را از هر گزندی حفظ کنیم، آن‌ها مصون از هر درد و رنجی خواهند بود و قوانین تمام جهان و تمام کشورها باید آن‌ها را تا هجده‌سالگی از هر کیفری مصون دارد و جزایی نبینند و فراتر از آن اگر کسی به آن‌ها آزاری رساند باید با قوانین مشترک محاکمه شود، حال چه پدرش بود و چه مادر و چه انسانی بیگانه از او

هر کس آزاری به این جانداران پاک بدهد لایق زندگی در جهان آرمانی نیست و باید از جامعه دور شود و به دور از نظم پاک جهان ما زندگی کند،

جهان آرمانی باید رفاه کودکان را در تمامیِ ابعاد فراهم آورد و کودکان همیشه مورد محافظت سازمان بین‌المللی قرار گیرند، اگر آزاری آن‌ها را تهدید می‌کند، جهان آرمانی و سازمان بین‌المللی باید مداخله کند و آن‌ها را از هر ظلمی برهاند و سرزمینشان را تغییر دهد، اگر آن سرزمین باعث رنجش آن‌ها است، اگر شخصی ولو اینکه پدر و مادرش بود به او رنجی رساند سازمان بین‌المللی باید کودکان را از آن محیط دور کند، هیچ‌کس توان این را نخواهد داشت تا کودکان را به جنگ بگیرد و در راه اهداف نظامی از آنان بهره ببرد که جنگی در جهان آرمانی موضوعیت نخواهد داشت،

هیچ بیگاری و حتی کاری نمی‌توان در جهان آرمانی از کودکان گرفت و هیچ سوءاستفاده‌ای نمی‌توان از آن‌ها برد و پاسخ این زشتی‌ها کیفری است که قانون مشترک تعیین می‌کند و متخلفان حتی اگر در کشور خود مصون باشند باید با قانون مشترک برای همیشه از اجتماع انسانی دور شوند

برای این‌ها ما باید برای کودکان رفاهی در خور شخصیتشان عطا کنیم، تحصیلات رایگان و اجباری که همه‌ی کودکان دنیا از لذتش بهره ببرند و به کامیابی برسند، پوشاک و تغذیه‌ی مناسب که باید جهان آرمانی به این ارزش همت گمارد و هیچ کودکی در دنیا از این رفاه محروم نباشد، همین

هزینه‌ها که امروز جهان برای رقابت‌های تسلیحاتی کنار گذاشته برای رسیدن به آرمان پاک کفاف خواهد داد

کودکان در تمامیِ سراهای جهان آرمانی باید آزادی کامل داشته باشند و بتوانند از موهبت تعلیم بهره ببرند، آن‌ها باید آزادانه و به اختیار تام به تمام مفاهیم باورهای جهان چنگ بزنند، این تعالیم نباید که از آن‌ها دریغ شود و باید که خودشان بتوانند هر اختیار و باوری را مورد مطالعه قرار دهند، ساختارهای دنیا و کشورها را بشناسند با تمام این مفاهیم آشنا شوند، قوانین را بخوانند و در طول عمر تا بالغ شدن به هر آنچه می‌خواهند دست یابند و با داشتن تمام این تعالیم و شناخت درست و کامل جهان که در اختیار خودشان خواهد بود انتخاب کنند که به چه نگاهی باور دارند، اسیر به نگاه گذشتگان نشوند و هیچ جبری آن‌ها را تعقیب نکند

که هراس از ارتداد راه را برای آزادی بر آن‌ها ببندد که حقا جهان آرمانیِ ما دور از این اوهام پوچ و دیوانگی است

به جهان آرمانی در هیچ کشور از جهان نمی‌توان کودکان را قبل از هجده سالگی به ازدواج واداشت و کودک پس از اتمام هجده سالگی باید که خویش برای آینده‌ی زیستن از انتخاب کشور تا انتخاب شغل، همسر و ... مختارانِ انتخاب کند و هیچ ریسمانی توان بستن دست و پای او را نخواهد داشت که سازمان بین‌المللی و حقوقی جهان آرمانی با تمام قدرت به پشتبانی او زنده است.

در جهان آرمانیِ ما مجانین از هر کیفری مصون خواهند بود و هیچ کشوری حق آزار دادن آن‌ها را نخواهد داشت و باید به مانند کودکان کیفرهای مشترک توسط قانون مشترکمان ارائه شود که به دور از آزار و ظلمت به دیگران حافظ جان این موجودات گران‌قدر باشد که در جهان آزار دیده‌اند و به آزار زاده شدند و ما حامیِ این جان‌های پاک خواهیم شد

فراتر از این مصونیت نه فقط برای مجانین که برای تمام معلولین جهان و بیماران باید همتی یکپارچه در جهان به وجود آید و این رنج‌دیدگان را بر خویش ببینیم و فراتر از نگاه مرزی و باوری یکسان بپنداریم، معلولین و مجانین بیماران خاص باید در سراسر دنیا از رفاه درستی برخوردار باشند و به دور از هرگونه تبعیضی برای آن‌ها رفاهی پدید آوریم، رفاهی که درمانشان را رایگان در نظر بگیریم و به بهبود زندگی‌شان همت گماریم و اگر همه در کنار هم باشیم می‌توانیم به سادگی از این بحران‌ها گذر کنیم، شاید در گام نخست این هزینه‌ها بالا و زیاد به نظر آید اما باید بدانیم که ما امروز راه را به بیراهه می‌رویم و هزینه در کارهای عبث و بیهوده صرف کرده‌ایم تنها باید ارزش‌ها را تغییر داد و می‌توان مطمئن بود که هزینه و مدد به اندازه‌ی کافی در سراسر جهان برای مرتفع کردن هر مشکلی وجود دارد

جهان آرمانی ما سرایی امن برای این جانداران گران‌قدر خواهد بود، پیدایش این جهان پاک برای مدد رساندن است، دیدن آزادی همه‌ی موجودات جهان آرزوی جهان آرمانی است

با این اصول پاک جهانی برایشان خواهیم ساخت که اگر به ظلمتی اسیر شدند و آزاری دیدند ما به عنوان هم‌جانشان مددجوی آن‌ها باشیم، دنیای امروز ما هزینه‌های بسیاری دارد که ما را به حقارت و دیوانگی سوق می‌دهد، شاید آنجا که از رفاه سخن می‌گوییم ذره‌ای دور و محال به نظر آید اما ایمان داشته باشید که از بین بردن هزینه‌های گزاف و احمقانه و یکپارچگی همه‌ی ما انسان‌ها هر مشکلی را از میان بر خواهد داشت.

تأکید بر این قدرت جمعی برای هر قومیت قابل وصول است تنها به همکاری‌های جمعی فکر کنید که اگر ارزش‌ها تغییر کند چه فرجامی به بار خواهد داشت، این موضوعی در خور توجه است و باید هر بار در خویش تکرار کرد و مثال‌های فراوانی برای این بیهودگی‌های جهان امروزی جست و جایگزین آن‌ها هزینه‌ها و تلاش‌ها چه آینده‌ی زیبایی را برای همه‌ی موجودات به بار خواهد آورد.

در جهان آرمانی کنار هم خواهیم زید و دوباره ارزش‌ها و بنیان انسان از نو متولد خواهد شد.

آموزش

از زمینی خشک و بی‌آب و علف سروهایی روییدند که به دست زارعانی عاشق کاشته شدند و هر روز از صبح تا شام به کنارشان نشستند و چشم دوختند به زمین خشک که آب از دریاچه‌ی مهربانی خویش آنان را سیراب کرد

آرام با تلألؤ نور خورشید که طنین‌انداز بر جان آنان شد روییدند و سرو شدند و هیچ آرام نماندند و ذره‌ای دور ننشستند که امید به روییدن بود و این سبز شدن‌ها را از دورترها دیده بودند، می‌دانستند اگر تندبادی آمد و تن رنجور آن‌ها را به تکاپو داد ریشه دوانیده از جای فرو نخواهند نشست و به آفتاب سوزان پناهشان شدند، از سایه‌ی وجودشان آنان را در امان داشتند، از خشک ماندن و متعصب شدن دورشان داشتند و باز باران بود و آب

این بار از چشمان خسته و پرانتظار آن‌ها که باریدن کرد و جان داد به این نیمه جانان که سوخته بودند و باز دل بستند به دانشی که در آینده از آنان پدید خواهد آمد،

آنان ناامید نشدند و باز پروراندند و به آخر این مدعا سرو شد، سبز و عظیم و پرغرور در سرایی خشک و بی‌آب و علف از سایه‌اش جان بخشید بر خاک بی‌جان و خشک سایه افکند و زمین را رویاند و ابرها به اشک درآمدند از این دیدن‌ها باران گرفت، خاک خشک سیراب شد، جان بخشید و جان داد و رویید در این خاک سخت، سبزه‌زاری عظیم و بزرگ از عشق برپا شد و زارعان عاشق به گوشه‌ای نظاره کردند، سبز شدن‌ها را دیدند، دیدند چگونه به هم جان بخشیدند، بزرگ شدند و بالغ، زمین را سبز کردند و زیبا، دور زمانی گذشت دیدند این دشت زیبا و سرسبز نفس‌ده و جان‌بخش که رویید از خاکی خشک و بی‌آب و علف سبز شد و جهان را پوشاند،

دنیای زیبایی پدید آمد از تلاش و همت همگان چه آنان که رویاندند و چه آنان که از محبت سرشار آنان پدید آمدند، همه و همه در کنار هم برای پویایی این دنیا و بیابان خشک تلاش کردند و دانستند با همدلی و همیاری در کنار هم از هر ناممکن ممکنی پدید خواهد آمد،

بیابان بی‌آب و علف سبز شد و هزاری سرو به خود دید که همه از جان گذشتگی و در کنار هم بودن زارعان پدید آمده بود از گذشت و ایثار آنان از آموزش و تعلیم و در کنار هم بودن و فرجام خاک خشک بارور شد و به جهان مردگان جان بخشید.

قدرت گفتن و آموختن تا به کجا خواهد بود و می‌توان از آدمان چه‌ها ساخت،

می‌توان از جماعتی در خون، انسانی پدید آورد که در برابر خونریزی ایستاده است تا آخرین نفس می‌جنگد که خونی ریخته نشود و جان ببخشد و هیچ نمی‌داند دیروزی دورتر خویش جان گرفته و از خواندن و از دانستن و از تعلیم درست تا بدین‌سان بزرگ شده و جان‌بخش می‌توان هر چه در جهان را پدید آورد و پیش برد که از آموختن مدد گرفت،

می‌توان از سنگ گل رویاند که راه شناخته برای بهتر زیستن و بهتر پروراندن همین آموختن است از این چه والاتر چه ارزش می‌توان جست که آدمی محتاج بر دانستن و تعلیم است،

هر چه امروز برداشت کرده ثمره‌ی کاشتن دیروز است و می‌توان بذر دوستی به دست گرفت و به فردا عشق داشت و محبت پیش برد و جهان نیازمند این تعالیم خواهد بود و این قدرت بزرگ را باید به والاترین حد خود پاسداشت و ارج داد و جهان را به مدد از همین اصل پاک تغییر داد و جهان آرمانی باید به بالاترین حد به سوی تعلیم پیش رود و پویا باشد

اصلی مهم و ابدی برای جهان آرمانی که توان تغییر و بهروزی دنیا را خواهد داشت.

ما ارزش والای تعلیم را شناخته‌ایم و می‌دانیم به قدرت آن می‌توان جهان را هر روز بهتر و زیباتر ساخت، جهان آرمانی را باید پر از تعلیم بسازیم، باید به این بزرگی منزلت نهیم و ارزش والایش را بدانیم و آنگاه که جهان آرمانی زیبای خود را ساختیم در سراسر این دنیا آموزش را امری اجباری

کنیم، آموزشی که می‌تواند آدمی را به کلی دگرگون سازد و از آن آنچه برون آورد که آموخته‌ی او است،

باید این اصل پاک را برای بهبود جهان به کار بندیم و برای ساختن جهانی پویاتر و زیباتر از قدرت این بزرگی مدد بجوییم، هر چند جبر زشتی است به آن معترضیم اما ندانستن جبری بزرگ‌تر به بار خواهد آورد، ما به جبر در می‌آییم تا در برابر جبر بزرگ‌تر ندانستن و در جای ماندن و سرآخر در رنج ماندن را افاقه کنیم

ما برای درمان درد بزرگی به وسعت ندانستن و خاموشی دانستن را در جهانمان جبری می‌کنیم تا همگان آگاه باشند و از سرنوشت خود بدانند، از جهان چه می‌خواهند و باز به مرداب جهالت اسیر نشوند تا دیوانگی جهان را پر نکند و دیوانگان از این جهالت بهره نبرند و سوار بر گرده‌های انسان‌های نادان نشوند و زشتی را اصل و ارزش ندانند

باید جهانی بسازیم که در آن ندانستن جایی نداشته باشد کسی به جبر و جهالت اسیر نماند و طول عمر بردگی نکند، آنگاه که دانسته و در علوم طریقتی برگزیده است ما دِینمان را ادا کرده‌ایم و به او آموخته و جهان را شناسانده‌ایم و حال مختار است به انتخاب،

او دیگر در جهل وانمانده و اسیر این ندانستن‌ها در منجلاب دنیا غوطه نمی‌خورد

جهان آرمانی دانستن را جبر خواهد کرد، تعلیم اجباری خواهد شد و همه‌ی جهان باید دست به دست هم خشت‌های این جهان آزادی را درک کنند و به روزی دست یابیم تا در آن کسی به واسطه‌ی ندانستن اسیر نمانده باشد، سراسر جهان و همه‌ی آدمیان از این موهبت بزرگ سیراب شوند و بهتر جهان را ببینند، از همان سرآغاز در مسیر دانستن گام بردارند باید حتی ذره‌ای از این مسیر دور نشد و همت عمومی باید که خواهان رسیدن به این ارزش پاک باشد.

این تحصیل اجباری برای همگان و در دسترس بودن تحصیل و رایگان بودن آن برای همه، بنای این جهان را خواهد ساخت اولین خشت این پیکره را جان خواهد بخشید،

به روزی چشم دوخته‌ایم که حتی یک انسان به دور از دانش را در جهان نداشته باشیم و برای این مهم هر چه در توان داریم را به کار خواهیم بست و تحصیل اجباری و رایگان در اختیار همه‌ی آدمیان قرار خواهیم داد

جهان آرمانی به این ارزش والا نیازمند است و باید جهان را در دانستن و آگاهی پیش ببریم و همه را از این ارزش مشترک بهره‌مند کنیم و در جهان آرمانی باید همه‌ی سرزمین‌ها ساعاتی را برای آموزش دیگر باورها در اختیار همگان قرار دهند و در هیچ جای دنیا آموزش باوری غیر قانونی تلقی نشود و دست همه‌ی آدمیان برای دانستن بیشتر و خواندن باز باشد و هیچ محدودیتی نباید پیرامون دانش در

جهان وجود داشته باشد و باید سراسر جهان در آزادی کامل به نشر باورهای همه بپردازد و هیچ کشوری در دنیا نمی‌تواند جماعتی را منع از دانستن کند

فراتر از این باید در سراسر جهان تحصیلات رایگان و اجباری باشد، در جهان آرمانی هیچ کشوری نخواهد توانست تا به جبر مردمان را از دانستن دور کند، باوری را تحریم کند و حق آموختن را از آنان بگیرد، از ترویج آن باورها در کشورش جلوگیری کند و باید تمام این علوم در اختیار همگان قرار گیرد و آن‌ها انتخاب کنند که می‌خواهند از چه مفاهیمی بدانند و دوست دارند از چه مفاهیمی آگاه باشند و یا دوست ندارند از چه مفاهیمی بدانند همه‌ی این امور در اختیار خود انسان‌ها خواهد بود و اختیار باز هم رکن اصلی جهان پاکمان را شکل خواهد داد.

هیچ کشوری در جهان نمی‌تواند در این مباحث مداخله‌ای کند و باید تنها تحصیل را رایگان و اجباری به دور از تحمیل در تمام موضوعات تحصیلی در کشورش پایه‌ریزی کند و باورهای همه‌ی دنیا را متناسب با چیزی که خود آن کشور و باور بیان کرده بدون هیچ تغییری در جهان در اختیار مردمانش قرار دهد تا تک‌تک انسان‌ها خویش مختارانِ انتخاب کنند

فرای این تعالیم ما در جهان آرمانی نیاز به اصلی دیگر در آموزش داریم که باید جبراً در اختیار تمام مردم جهان قرار گیرد و از کودکی همه‌ی انسان‌ها با این مفاهیم آشنا شوند و ساعات آن حداقلی

داشته باشد که همه جای دنیا موظف باشد تا در آن ساعات معین آن را در اختیار کودکان تا بزرگ‌سالان و در سیستم آموزش خود جای دهد

این آموزش‌های جبری باید پیرامون، آزادی، قانون پاکش، آزار نرساندن به دیگر جانداران پایه‌ریزی شود، ما نیاز داریم تا جهانی بسازیم لایق زیستن و زندگی کردن و برای ساختن این دنیا نیاز داریم تا همه‌ی مردمان با این عناوین آشنا شوند، باید ارزش و بزرگی جهان آرمانی به آنان تعلیم داده شود و به فراخورش بیشتر آن‌ها را با آزادی و قانون پاکش آشنا کنیم و این آموزش را بهتر به پیش بریم.

ما باید ساعاتی مشخص در سراسر جهان داشته باشیم تا از همان کودکی انسان‌ها را با این تعالیم پاک آشنا کنیم تا ظلم را بشناسند آزار را بشناسند و بدانند برای دور ماندن از این زشتی‌ها نباید که به کسی آزار برسانند، باید به کودکان مفاهیمی که نیازمندند تا از آزار در امان باشند را فرا داد، با مضامینی که آن‌ها را از آزارهای جنسی دور نگه می‌دارد آشنا کرد و هرگونه سوءاستفاده که امکان دارد نسبت به کودکان اعمال شود را به آن‌ها شناساند با این تعالیم از این جانداران پاک انسان‌هایی والا و ارزشمند و ناجیِ جهان و جان خواهیم ساخت و این تعالیم راهگشای جهان آینده‌مان خواهد بود.

به دستان پر مهر تعلیم چشم دوخته و از او می‌خواهیم از او که با دستان دردمندش خشت بر خشت بودن ما افزود و همه هم را به خرج داد تا از ما بهترینمان را برون بکشد و حال توانسته و خواهد توانست که راهگشای جهان ما باشد.

در میان جهان آرمان‌ها یاور طریقت تغییر انسان‌ها تعلیم است، این دبیر سالمند که درازان سالی است برای دگرگونی آدمی تلاش کرده در جهان ما والا پنداشته خواهد شد و جایگاهش را گرامی خواهیم داشت و از او خواهیم خواست تا برای بهتر شدن جهانمان ما را مدد کند

ساعات تعلیم در جهان آرمان‌ها ساعات عبادت است، ساعاتی که آدمی را راه به بیداری خواهد برد و از او آدمی پدیدار خواهد کرد که با شناخت جهان پیرامونش جهان را به راه بهتری خواهد رساند و این ساعات با شکوه در جهان ما پاس داشته خواهد شد و در میان این ساعات همه خواهند بود تا بر دانش و دانایی خود بیفزایند و در برابر این دیو بدسیرت جهل بایستند

بر جهان ارمانی چشم و بدوز و بنگر که کودکان این جانان گران‌قدر چگونه راه را انتخاب خواهند کرد، خواهند خواست تا از چه بدانند و در چه راهی بخوانند که چگونه در راه تغییر جهان سهیم باشند و اراده‌ی آنان چه جهانی را خواهد ساخت، به میان آنان بنگر و دریاب که چگونه برای جان از آنچه خوانده و دانسته ارزش می‌انگارند و بر وجود این یگانه گوهر میانمان بزرگی می‌پندارند

به جهان آرمانی نزدیک شو و ببین که در میان این جهان با شکوه چگونه همگان قدر و منزلت آموختن را خواهند دانست و چگونه باز این حربه مدد خواهند برد که راه برون رفت را در میان همین دانایی جسته‌اند و حال که در میان جهان آرمانی پرسه زدی با من همراه شو تا با هم به میان آن سه قوم

بنگریم و به داستان بودن آنان چشم بدوزیم که آنان چگونه زندگی را آموختند و چگونه جهان خود را ساختند.

در میان جهانمان سه قوم در کنار هم زندگی می‌کردند، همه می‌دانستند که این سه طایفه روز در دوردست از هم جدا شدند و اجدادی یکسان داشتند، راهی یکسان و مرامی یکسان، اما آنگاه که در میان زیستگاهشان طوفان شد از یکدیگر جدا شدند و هر کدام از آنان مکانی را برای زیستن برگزید، حال دورزمانی است که در نزدیک هم زندگی کرده‌اند، همان مردمان که از خون و نژادی یکسان برآمده‌اند و روزگاری در کنار هم زیسته بودند، اما حال دورزمانی است که از آن روزگاران گذشته است، حال آنان از آن نسل پیش هیچ در میان ندارند و چندین بار زندگی را از نو به پایان و از پایان به آغاز راه رساندند، نسل‌های بسیار میانشان تولد کرد و آنان را هر بار از غروبی دل‌خسته به بهاری دل‌شاد رساند و در این سرسبزی و خرمی هر بار تجدید میثاقی با زیستن کردند

حال این سه قوم در کنار هم زندگی می‌کنند و همه آنان را دیده‌اند، همه می‌دانند که آنان چه تفاوت‌های بسیار با هم دارند و کردار و دنیایشان تا چه حد از یکدیگر دور و با فاصله است،

اما تا کنون کسی از خود پرسید دلیل این تفاوت‌ها در چیست؟

آیا کسی دانست که آنان از چه روی این‌گونه متفاوت از هم زندگی کرده‌اند؟

پرسیدند و هزاری پاسخ بر آن افزودند تا شاید راهی تازه بگشاید و من تو را به سفری میان زمان خواهم برد تا با آنان همراه شوی و این سیر تغییر و تفاوت آنان را دریابی، آخر به دانستن است که تغییر آغاز خواهد کرد و دنیا دگرگون خواهد شد،

آنان از پدری واحد و مادری یکسان چشم به جهان گشودند، در میان خاکی که به همه زندگی بخشید، در میان دنیایی که برای همه یکسان بود، آنان در هوایی نفس کشیدند که برای همه‌شان یکسان به عبور و مرور در آمده بود و آن طوفان سهمگین دنیای آنان را دگرگون کرد

آن روز و آن صداهای مهیب آنان را واداشت تا برای زنده ماندن و ادامه‌ی این زیستن از هم دور شوند، هر کدام مکانی را برای زندگی بجویند و جان خود را در امان بدارند، این‌گونه بود که آنان بر آن شدند و هر کدام طریقتی را برگزید و در میان این جهان بزرگ و فراخ منزلی بر خود خواند

اما شروع زیستن آنان از همان فاصله‌ی میانشان آغاز شد، آنجای که هر کدام برگزیدند تا در گوشه‌ای منزل کنند، آنجای که آنان به خانه‌ی تازه‌ی خود رسیدند، آنجای که ذره‌ای از این سفر طول و دراز دور شدند، آنجای که از ترس رخنه کرده بر جانشان رهایی یافتند و آنجا که در آغوش یکدیگر نشستند، آنجای که کودکان تازه‌شان چشم به جهان گشودند، آنجای بود که در میان هر کدام از این اقوام دبیری چشم به جهان گشود

هر کدام از این سه طایفه را معلمی پدید آمده بود تا مردمان را بیاموزد و آنان را به جهانی تازه راهبر شود و او در میان میدان شهرشان سخن گفت

طنین صدایش را چندین سالی است که همه شنیده‌اند، هر بار برایشان تکرار شده و هر کس در هر جای برای آنان از همان لالاهای آنان می‌خواند، برایشان می‌خواند تا آنچه دبیر بر آنان خوانده را از یاد نبرند و هر بار برای ادامه زیستن از آن درس زندگی که آنان را در بر گرفت بدانند

هر کدام در میدان شهر خود چیزی خواند،

بنگر آن معلمی که مدام تشنج می‌کند را ببین، او با عرق بسیار در حالی که چندی پیش در میان غاری تشنج کرده بود آمده است تا مردمانش را به راهی راست که خود خوانده است براند و حال مردمان در میان راه پر سعادت او قدم می‌زنند، به او بنگر و خوانده‌هایش را بخوان

آری او همان پادشاه زاده است که امروز بی رخت و لباس دوردستان بی آنچه از فخر و غرور در میان آدمیان برای عرضه داشت دور بر آنان می‌خواند، او دوست داشت تا دبیر مردمان باشد تا پادشاه آنان، از این رو بود که سالیان بسیار به دل کوه‌ها و جنگل‌ها رفت خود را به دل رنج و ریاضت سپرد تا دبیر آنان باشد، او بر آمد و خود را به هزاری رنج سپرد تا راه فردای قوم خود را بسازد و حال بنگر که در میان میدان است، حضار به دهان او چشم دوخته‌اند تا بنگرند او چه می‌خواند و برای که خوانده است

آری او آخرین دبیر از آخرین قوم است، او را دیدی که چگونه سرد در میان مردمان گام برمی‌داشت او برای چیزی والاتر از آنچه در دنیا است به دنیا آمده بود و همه‌ی دنیا را برای خود کوچک و خرد می‌دید و حال آمده است تا دنیا را به مکانی بهتر از آنچه هست مبدل کند و در برابر بیشمار از مردمان با دهان‌های باز ایستاده است تا بر آنان بخوانند،

هر سه ایستاده‌اند، دبیر تشنجی، آن شاهزاده دبیر خوانده شده و این معلم سرد، هر سه ایستاده‌اند و قوم‌هایشان در برابر منتظر شنیدن اوامر ایشان‌اند، منتظرند تا از آنان راه را بشناسند و بر آنچه تعلیم آنان است دنیای را بسازند و ناگاه معلم در حالی که عرق پیشوانش را پاک می‌کرد خواند:

بخوانید به نام بزرگی قدرتی در دوردستان که خواند تا شما نیز بخوانید

همه خواندند و دبیر برایشان خواند

جهاد کنید، در راه قدرت قدسی بزرگ که ما را برگزیده است، جهاد کنید،

انکس که در برابر این قدرت بزرگ ایستاد را بدرید و به خاری بکشید

هر چه از اموال این بی‌ایمانان یافتید را به غارت میانتان تقسیم کنید

جهان و همه‌ی موجودات برای شما است، از آنچه نعمات در پیش رو است بخورید و لذت ببرید

دبیر برایشان می‌خواند و قاریان آنچه او خوانده بود را به ذهن می‌سپردند، این تعلیم تازه‌ی جهان آنان بود، آنان می‌خواندند و در دورزمانی برای دیگران خواهند خواند و در میان همین نداها بشنو آنچه دبیر سرد بر مردمش خوانده است

همه چیز جهان در میان لذت است

خویشتن را دریابید و خود را بنگرید که همه‌ی جهان برای شما است

از آنچه در برابر است لذت ببرید و بدانید زندگی همین دمی است که در انید

از دنیا لذت ببرید که برای لذت بردن به جهان آمده‌اید

اخلاق و هر چه برساخت‌های آدمی است را به اعماق چاه جهل بسپارید که همه برای دور نگاه داشتن شما از زیستن بر آمده‌اند تنها خویش را بنگرید و از آنچه زیستن است بهره ببرید

دبیر خواند و قاریان آنچه او خوانده بود را به ذهن‌ها سپردند، آنان باید حافظان تعلیم دبیر بزرگ خود می‌شدند تا در دورزمانان پیش رو سینه به سینه آنچه او خوانده است را با دیگران در میان بگذارند و بر همه بخوانند تا این آیین تازه‌ی آنان برای زیستن باشد، پس هر چه او خواند را بیشمارانی به دل سپردند و در ادامه ادامه دادند

حال بنگر بر شاهزاده‌ای که شاهی را به کناری افکند و با درد بسیار راه دبیری را برگزید او بر مردم شهرش می‌خواند

با دیگران مهربانی کنید،

آنان را دریابید و به رنج آنان قانع نشوید

هر چه کنید با خود کرده‌اید و آنچه کرده‌اید را به جهان خواهید دید

با دیگر جانان مهربان باشید به آزار خود را آلوده مکنید

آنکه در برابرتان برای آزار دادن پیش آمد را به درون نپذیرید و اگر پذیرفتید با مهر او را بیاموزید

او خواند و بسیاری از آنچه او خوانده بود بر جای جای شهر نگاشتند تا دوباره بر جماعت بیشمار بخوانند و این‌گونه مدام هر چه سه دبیر خواندند تکرار و تکرار شد

در دوران بودن ایشان هربار بر مردم از زبان خویشتنشان جاری بود و مردمان از آنچه او می‌خواند می‌دانستند و راه زندگی برمی‌گزیدند و آنگاه که هر کدام چشم از جهان فرو بستند دوباره بودند کسانی که آنچه آنان خوانده‌اند را برای جماعت بسیار تکرار کنند و مدام بر آنان می‌خواندند

حالا سالیان درازی است که آنان دیگر در میان مردمان نیستند اما آنچه خوانده‌اند در میان مردم است، می‌شنوند، هربار تکرار می‌کنند و هر بار برایشان آویزه‌ای به گوش هزاران ساله است

می‌شنوی، مدام تکرار آنچه آنان گفته‌اند را

می‌شنوی چه بلیغ و با فصاحت بر آنچه آنان گفتند افزودند و به هزار معنی آن را کشاندند و حال باز هم می‌خوانند

هر بار می‌خوانند و بنگر در میان مکاتب چگونه از آنچه آنان خواندند بر کودکان می‌خوانند

بنگر در میان بزرگان و کدخدایان چگونه آنچه آنان خواندند نقل محافل است

بنگر که آنچه آنان خواندند تمام تعلیم آنان در میان زیستن است

صدای قاریان در تکرار از آنچه آنان خواندند بر جماعت بیشمار تکرار می‌کند و همه می‌خوانند راه زیستن در میان کدامین طریقت نهفته است

بدانید بخوانید از آنچه دبیر بزرگ برایمان خوانده بود این معنای زیستن است

لذت

جهاد

آرامش

سه شعار که همه‌ی تعلیم آنان در زیستن شد و هر کدام از اقوام نامی مترادف از آنچه تعلیم داد را برگرفت مدام برایشان تکرار می‌شد و هر بار در اشکال مختلف و به گونه‌های بسیار از آنچه آموخته

بودند می‌آموختند و تکرار می‌کردند و حال دیرزمانی است که در میان این تعالیم قد علم کرده و قومی واحد شده‌اند

گویی همه‌شان یک تنی است واحد و صدایی است برابر با دیگران

آدمی را به تعلیم آموختند و از او آن ساختند که باید باشد و این سه قوم آنی آموخت که بر او خوانده بودند و امروز از آنچه بر او خواندند مدام در حال انجام است، مدام آنچه بر او خوانده‌اند را تکرار می‌کند و این‌گونه است که تمام افعال آنان از آنچه خوانده شده در تکرار است

قوم آرامش دورزمانی است که در صلح در کنار دیگر جانان در زندگی است،

آرام می‌زید بی آنکه کسی را آزار کند، در میانشان آزار بی معنا است و کسی از دیگری گزندی نخواهد دید، همه در کنار هم به آسودگی زیسته‌اند، جنگ را نمی‌شناسند تا کنون نجنگیده‌اند و ابزاری برای جنگیدن و خونریزی نساخته‌اند آنان تمام کمال را در میان آرامش زیستن جسته و حال دور زمانی است که هر که هر چه از آنان دیده است در راه زیستن مسالمت‌آمیز بود و لاغیر

به آرامش جاری در میان بودنشان بنگر همه ندای پر تکرار همان تعالیم است، آنچه بر آنان خواندند را به هزاری بار تکرار کردند و بی‌محابا در میان همان آرامش معنای زندگی را جستند و هر بار هر کدام از معلمان بر آنچه خوانده بود افزود و طریقتی در میان زیستن به آرامش جست

همسایه‌اش آن قوم لذت‌جو است، بنگر که طول و دراز سالیانی است که در میان لذت غره شده‌اند، از همه چیز و همه کس لذت می‌برند و همه‌ی زیستن را در میان همین لذت‌جویی‌ها جسته‌اند، به آغوش هم در می‌آیند برای لذت از یکدیگر کام می گیرند، هر روز ابزار تازه‌ای برای لذت جویی می‌سازند و در میان همه‌ی جهانیان سرآمد دیگران در میان لذت بردن خوانده شده‌اند

بر آنان بنگر که زندگی را به آن در برابر دیده‌اند، همه‌ی دنیا خویشتن را می‌بینند و آنکه قدرتش بیشتر از دیگران است لذت بیشتری خواهد برد، از زیستن بیشتر لذت خواهد جست و بیشمارانی را به ذلت خواهد سپرد و این چرخه به چرخش در آمده است، در میان رفتار و گفتارشان مدام تکرار بی پایان آنچه دبیر سرد و آرامشان خواند را بشنو و که برای بیشماران می‌خواند، قاریان بسیار بر آنان خوانده‌اند و هر چه او گفت را به تفصیل و تشریح بر دیگران خواند و حال دورزمانی است در میان این دریای لذت لذت می‌برند و زندگی را در میان آنچه برای آنان است می‌جویند، همه چیز جهان را صاحب شده‌اند و همه کس را ابزاری برای لذت خود دیده‌اند

یکایک ارزش‌ها از آنچه تعالیم در برابر بود ریشه دواند و بر آنان غالب شد و حال از آن ارزش به دنیای خود رسیده‌اند، دنیایی که دبیر برای آنان ساخت و تعلیم آن را به آنچه خواستند پیش برد

قوم دبیر عرق ریز و متشنج را دیده‌ای، هزاری سال است که با همه جنگیده‌اند، در میان تمام جنگ‌ها نامی برای خود دست و پا کرده‌اند، آنان را ماشین کشتار می‌خوانند و در طول این سالیان دراز حتی سالی را بی جنگ به پایان نبردند،

آنان به جهان آمدند و با آنچه تعلیم دبیرشان بود دنیایی را ساختند که همه در میان همین جنگیدن بود و حال همه‌ی دنیایشان را جنگ و خون فرا گرفته است

در برابر آنان که از دایره‌ی حقیقتشان دورند می‌ایستند و همه را به کام مرگ می‌سپارند که قاریان بر آنان خواندند از آنچه دبیر بزرگ برایشان خوانده بود و جهان را به یکرنگی خود خواهند کشاند

در میان افکار دبیران خوانده شد و مردمان به شکل آنچه آنان خواندند در آمدند و حال این آدمیان را هزاری فرسنگ با یکدیگر فاصله است

بسیاری را بنگر که بر آمده از ذات آنان می‌خوانند، از نژادی خاص که آرام و صلح طلب است

از خونی پاک که هماره در دل جنگ است

از طایفه‌ای برگزیده که برای لذت به جهان آمده است و کسی از آنچه آنان را بدین راه فرا خواند چیزی نخوانده است

همه آنان را طایفه‌هایی اینسان دیده که دنیا در میان این افکار داشتند و دبیران در دل مردمان دفن شدند و تعالیم به خواب سپرده شد

حال به ندای آرام بشنو که بر تو بیشماران آدمیان می‌خوانند آدمی هر چه کرده از میان تعالیم او است

او را پس زده‌ای به دور مینگاری و برایش هزار برهان خواهی تراشید که دوردستی دبیری بر تو این‌گونه خواند، شاید محصور قاریانش شدی، شاید در کلاس درس معلمت این‌گونه خواند و شاید جهان این‌گونه تو را تعلیم داد و حال هیچ تن تو را نمی‌خواند که بخوان آنان چه خوانده‌اند

که بر آنان چه خواند که از آنان چنین دیورویان آفرید که بر آنان چه خواند که آنان را این‌گونه طالب آرامش کرد و بر آنان چه خواند که این‌گونه آنان را طالب شهوت ساخت

باز هم می‌بینی، قوم‌های بر زمین را می‌بینی که چگونه بر هم می‌جویند، بر هم آمده تا از آنچه تعلیم دیده به یکدیگر بتازند، دبیران می‌خوانند و این آدمیان‌اند که آرام و سر به زیر از آنچه خوانده‌اند به پیش می‌برند

همه‌ی مردمان که راه‌ساز نیستند، همه را که راهبر نخوانده‌اند، همه که راه نمی‌سازند و بیشماران تنها چشم به راه ساخته دوخته‌اند، آنان آمده تا مسیرها را دنبال کنند و بیشماران که ادعای ساختن راه کرده‌اند را بنگر که در میان راه معلمان پیشین وامانده‌اند، تنها آنچه آنان ساخته را دنبال و گهگاه بر آن افزوده‌اند

باز هم بنگر بر آنان بنگر و ببین که چگونه دنیایشان در میان همان گفتارهای طول و دراز پیشینیان است، اگر آنان را خوانده به راه آرامش راهبری بود چه فرجامی داشتند

اگر بر آن جنگ خواهان و جنگ‌طلبان راهی به صلح می‌خواندند و طریقتی در میان آرامش می‌ساختند امروز چه راهی را برگزیده بودند؟

اگر بر لذت طلبان خودخواه می‌خواندند که جز خویشتنشان جانان بسیار در جهان و به انتظار مدد آنان نشسته‌اند امروز آنان را چه طریقتی پیش رو بود؟

اگر بر مهر طلبان از مهر و ترسیم راستینش کسی را یارای خواندن بود چه روزگار در پیش روی آنان بود و از این هزاران قوم بر زمین چه اقوام پدید می‌آمد؟

هزاری قوم با دندان‌های تیز که دبیران بر آنان خواندند برای زیستن به جهان باید که دندان نیش را تیزتر کرد، کار از اینجا نیز والاتر رفت و شنیدم دبیری که می‌خواند دندان عقل شما سودی نخواهد داشت، سوهان به دست گیرید و دندان آسیاب را چون نیش تیز کنید

بدرید که تنها راه دریده نشدن دریدن دیگران است، او می‌خواند و دیگرانی به دنباله‌ی آنچه او خوانده بود بر دیگران خواندند و در این هزارتوی خواندن‌ها امروز اقوام بسیار با دندان‌های نیش در میان خیابان‌ها در آرزوی جویدن خرخره‌ها بر آمده‌اند

چه دبیران جهانمان را فرا گرفت و آنچه آنان کاشتند را به طول این سالیان هر بار به زشتی برداشت کرده‌ایم، آنچه امروز جهانمان را فرا گرفته است، از همان دردهای پیشینیان است و باید آنچه آنان خوانده‌اند را به میان آزمون و خطای خود بسپاریم با سنگ محکی از جنس آزادی و منع آزار آنان را بنگریم که راهگشای فردای ما همین خواندن خواهد بود

آری آنچه در روزگار در پیش رو در برابر است، آنچه با مدد از آن می‌توان جهان را دگرگون کرد همین تعلیم است که اقوام یکسان را به غول‌هایی بدشکل و شمایل بدل کرد و امروز به جای جهان از اشکال او دیدهایم،

گاه دیده که ملتی چه آرام است، چه زیبا دیگران را مدد کرد و در آرزوی کمک دیگران شب را به سحر برد، آنگاه بر آشفته دیوانگانی را خواهی دید که فریاد زنان خوانده‌اند،

آنان از برگزیدگان‌اند

آنان با دیگران متفاوت و از خون پادشاهان‌اند

آنان نوادگان خداوندان‌اند

آنچه خواندند را به دیده‌ی اغماض بنگر و با شک بخوان که آنچه بر آنان خواندند از چه بود، آنگاه خواهی ساخت که چه طریقتی و چه مرامی آنان را بدین راه امروز رسانده است،

قوم خود را خواهی دید که با دندان نیش بر آمده در کتفت تو را خواهند بلعید و باز تویی که با خواندن آنچه تعلیم به مهر و آزادی آنان را به راه دوباره ساختن جهان ترغیب خواهی کرد و انسان نوین را خواهی آفرید.

بیافرینید ای آفرینندگان مه ر که جهان به آفرینش تازه‌ای نیازمند است با آنچه قدرت قدسی در میان دستان است بیافرینید و از سحر بزرگ تعلیم بهره برید که انسان تازه به تعلیم شما آفریده خواهد شد.

فصل سوم

مشکلات جهان آرمانی

تقسیم‌بندی جهان

از دیربازان آدمی در کنار یکدیگر زیست و با هم شد، هر روز برای بهتر زیستنش بیشتر از پیش یکپارچه شد تا بتواند از گزندهای دنیا در امان باشد و به بهروزی و کامیابی زندگی کند، این زندگی اجتماعی را پیش برد و بیشتر متحد شدند و در کنار هم دیار تشکیل دادند، وای که رعد زد و طوفان شد، زمین دهان باز کرد و بلعید، آتش از آسمان می‌بارید و آدمیان را به خاک می‌بلعید و آسمان سنگ‌باران کرد انسان‌ها را

دیوانه از دیوانه‌ای پیش‌تر آمد، فریاد زد، یک روز آسمان غرش کرد، یک روز به کوه و یک روز بر تخت بود و یک روز بی‌شمارانی تن سوخته و زیر شلاق بنا ساختند و خشت به خونشان به روی هم انباشتند و هی فریاد زدند، دیوانگان هر روز فرمان دادند و یکی بر دیگری تاخت، آن مغلوب شد و در خون ماند، دیگری سوخت و خاکستر شد، جماعتی را به زیر پای درآوردند و تعدادی برده شدند

اسیران یک به یک گردن زده شدند و یکی آن‌ها را بخشید، باز دیوانگی بر دیوانگی بیشتر این ولع قدرت‌پرستی و سلطه‌جویی دنیایمان را بدتر و بدتر کرد و آسمان به آتش بارید بر جان همین انسان‌ها سنگ ریخت که از همان دیوانگان بود

دیوانه‌ای که فرمان می‌داد و جماعتی که در خون خانه‌شان به آتش کشیده شده بود و هر روز بر دیگری تاخت، هزاری میلیونی و بی‌شماری مردند، کاخ‌ها افزون شد و قدرت‌ها بی‌دریغ و خاک بر خاک و مرز بر مرز گشوده شد و باز بسته شد، هی تقسیم کردند، هی کشتند، هی سوزاندند و هر بار به فرمانی مرگ هدیه کرد، به آدمیان اسارت داد و در این دیوانگی هی پیش رفتند

و زمین به خونابه‌ای بدل شد،

شهری که دیوار داشت و مرز کشیده بود به توپ‌های سربی و سنگ‌های منجنیق در هم شکست و باز پادشاهی به تخت فرمان داد و هی قدرت افزوده شد و آدمی مست از این باده‌ی شهوت دیوانه‌وار تاخت بازگشت و پادشاهانه خاکستر شد.

فرجام نداشت باز پیش رفت، هر بار به سیمایی چهره برون کرده بود، هیچ‌کس را خاطر نبود هدف از زیستن چیست، می‌خواهند سلطه بجویند که دیوانه‌ای بر تخت بنشیند و فرمان دهد به زشتی و دیوانگی و باز پادشاه از پشت پادشاه رعیت برای رعیت و برده از پس کنیزی دگر به میان آید.

خوب زیستن از خاطر رفت و از آن هیچ در یادها نماند و هی تقسیم شد، کوچک شد و یک روز بزرگ به سودای بزرگی باز لشگر آمد و باز کشت و باز خون ریخت و این سیر دوار باز هم پیش رفت و کسی یارای ایستادن نداشت

ای وای از آن روز که شناختند ثروت را، به درون خاک و باز لشگر و قدرت دندان تیز کرده در انتظار خوردن و بردن و کشتن ارتش پیش برد و باز خمپاره و بمب و هر روز در این دیوانگی‌ها پیش رفتند، دنیا جولانگاه قدرت‌پرستان و دیو رویان شد

حال دگر از خاطر برده‌اند هیچ به یادشان نیست که چگونه تقسیم شدند، از دیربازشان هیچ به خاطر نیست و اگر باشد که چه دنیا می‌خواهد و ما به کجا رفته و هدف از زیستن چه بود

و ریش سپیدی به قله‌ی کوه آرام نجوا کرد هدف از بودنمان را و خاموش پژواک صدایش کوه پاسخ داد چه بود

نمی‌دانستند، جماعت بسیار که چه بود، این تقسیم از کجا آمد و چگونه ما را به نیم‌های بسیار بدل کرد و حال در این تعصبات وامانده‌ایم و زندگی می‌خواهیم، چه از دنیا طلب کردیم چه پاسخ جسته‌ایم و ای وای از آن روز که طلبمان از خاطرمان پاک گشت

باز رعد در آسمان و آتش باریدن کرد باز هم همان قصه‌ها، باز به مسخ در آمدن جماعتی که هیچ ندانسته که از این جهان چه می‌خواهند و هر روز تخت نشستگان به جایش تصمیم گرفتند و به زور و

زر انداختند و وامصیبتا که گاهی بردند از این ذخایر و منابع و قدرتمندتر سودای جهان‌خواری به سر دادند

همه را زیر یک علم درآوردند و دنیایشان، هزاران فرسخ زِ هم دور شد

هر کدام می‌خواهند زندگی کنند، به کامیابی خویش در آیند لیک مگر می‌توان آرام بود که سالیان بر این گرده‌های خسته سوار مانده و نمی‌توانند راه بپیمایند، مگر به گرده‌ای سوار شدن و باید این دیو رویان از خویش دور کرد و آزاد نفس کشید و دوباره جهان پروراند که جهان از آن ما است

ما دنیایی داریم که در طول این سالیان دراز به تقسیمات بسیار در آمده و در طول این تاریخ هزاران بار تکه و پاره شده و هر بار قدرتی آن را بخش بخش کرده، حیف که از آن روز نه سعادت و کامیابی و زندگی بهتر که قدرت‌پرستی و سلطه‌جویی مبدأ این تقسیمات شد،

تقسیماتی که در طول این تاریخ به جبر اتفاق افتاد و هر بار جماعتی به زور در پرده‌ای نشستند که دیوانگان سوار بر قدرت بتازند و پیش روند و هر چه می‌خواهند بکنند، چه زمان در این دنیای به اختیار تقسیم کرده‌ایم، دنیا را که نه از برای قدرت‌پرستی از برای سلطه‌جویی نه از برای منابع و ثروت و نه از برای شهوات انسانی که برای زیستن تقسیم کنیم که آزاد باشیم در این جهان همه به عشق خویش خانه‌ای بسازیم و برایش تلاش کنیم،

امروز می‌خواهیم جهان را دوباره تقسیم کنیم نه به جبر و قدرت و تحمیل دیگری که به عشق خودمان به باور خودمان به طریقت زندگی خودمان به هم‌باوران و هم‌مسلکان خودمان، تقسیم کنیم

جهان آرمانیِ ما باید تقسیم شود، هر باوری باید که سرزمینی داشته باشد، اما ما در این تقسیم‌بندی‌ها به مشکل برخواهیم خورد، شاید این عامل بزرگ‌ترین سنگ جلوی پای ما است، می‌خواهیم این بار جهان را به اختیار خودمان تغییر دهیم که حقا هم اختیارش را داریم

هر کس ذره‌ای از این دریای بیکران در این خاک حق زیستن دارد و ذره‌ای از این خاک هم که شده می‌خواهند به اختیار خویش به دست گیرند و آرزویشان را خویشتن رقم بزنند،

تقسیم کردن سرآغاز پیدایش جهان آرمانی خواهد بود که بزرگ‌ترین مشکل برای پیدایش این جهان هم همین خواهد بود،

مشکلات بزرگ در پیش رو است، قداره‌داران بر آمده‌اند تا راه بر آزادگان بندند و دوباره جبر را حاکم به جهانمان کنند و یاغیان و آزادگان و تمام آن‌هایی که از جبر به تنگ آمده و می‌خواهند اختیار دنیا به دست گیرند باید برای این مشکلات راهکار دهند و می‌دانیم که جز همیاری و اتحاد آدمان هیچ مشکلی از دل جهان پاک نخواهد شد.

جهان آرمانی راه برون رفت از دردها و ظلمت جهان است، آنگاه که جهان را دیده باشیم، ظلمت بی‌دریغ آن را درک کرده باشیم و بخواهیم به آزادی دست یابیم، آنجا است که همه یک‌صدا بر آن

خواهیم شد تا جهانی پاک عاری از زشتی به وسعت جهان آرمانی پدید آوریم و باید برای این راه تلاش کنیم و از هیچ فروگذار نباشیم.

جهان را به درازایی تقسیم کردند بر خون و جنگ و این‌بار ما آمده تا آن را به اختیار خویش و برای زیستن به دنیایی در رؤیاهای خویش تقسیم کنیم، هزاری بر آمده تا در برابر این اختیار بایستند و باز فریاد ماندن در جبر سر دهند لیک ما نباید که بر جای بنشینیم که رهایی تعریف بر اختیار داشت و هر بار بر ما خواند رها به دور ماندن از جبر خواهی بود و به آغوش کشیدن اختیار آزاد زیستن است.

بنگر به دنیای پیرامون و آن سرزمین که تو را وطن خواندند بنگر

چه می‌بینی؟

چیست این خاک جز جبر پیشینیان، جز به بند در آمدن در قسمت و تقدیر رقم خورده از نیاکان

چگونه دنیایمان را قسمت کردند؟

چگونه ما را وطنی بخشیدند و مدام بشنو که بر تو از پرستیدن این خاک می‌خوانند

صدای آنان را به گوش می‌شنوی؟

می‌بینی چگونه از همان طفولیت بر تو می‌خوانند تا بر آنچه نیاکان برایت به ارث گذاشته‌اند سجده بری و آن را بپرستی؟

بر خاک اجدادی سر ساییده دست بر آسمان آن را می‌ستایند، بی آنکه حتی لحظه‌ای نظر بر تاریخ شکل‌گیری آن کنند

آیا آنان را هیچ در خاطر نیست از آنکه چگونه این وطن را سرزمین تو خواندند؟

آیا آنان را هیچ خیال با دوربازان نیست که نیاکان چگونه آن را مرز و بوم ما خواندند؟

ای وای که این جبرپرستان چگونه ما را در این جبر وانهادند و طالب پرستیدن این خاک شدند

شاید سرزمینت را در جنگی جان فرسا مرز کشیدند

شاید حماقت پادشاهی زنباره خاکت را کوچک کرد

شاید زنی مرز تو را افزود و دیگر معشوقه‌ای آن را به باد داد

شاید خون بسیار ریخته شد تا امروز تو در مرزی بزرگ و پر گوهر زیست کنی و خود را از مالکان بخوانی

چه به روز آن کودکان بیشمار خواهد آمد که در جبر بدین خاک چشم به جهان گشودند؟

چه دنیایی در برابر آنان است که گاه در میان بمب‌ها زیسته و کمی دورتر همتای آنان در میان صلح زیسته است، هیچ اختیاری در میانه نیست، همه خود را به دیو بدصورت جبر فروخته‌اند، خویشتن را در اختیار او واگذاشته و بر پایش سجده برده‌اند

تو را فرا می‌خوانند، برخیز و بر پای این بزرگ‌مرتبت بوسه‌ای بزن

جبر آمده است تا مریدان بسیار خود را در این دیوانگی فرا بخواند

جبر می‌بافد برایت هزاری خواهد خواند و هر بار تو را به پرستیدنی در خاک افسون خواهد کرد که همه از جبر گذشتگان است

اینجا وطن تو است؟

این خاک موطن تو و این بیشمار آدمیان هم وطنان تو؟

چه ریسمانی شمایان را به هم نزدیک و از هم کرده است

آیا عرف اینان را عرف خود پنداشته‌ای؟

آیا رسوم و سنت‌های آنان همتای باورهای تو است

دورتری هم وطنانت تو را به خود می‌خوانند و تو محکوم به در جبر ماندن شده‌ای، هر چه می‌گویند را به دنباله‌ای تکرار خواهی کرد که جزای خیانت‌کاران مرگ است

آمده‌اند تا خائنین را به جوخه‌های دار بسپارند، تو نیز از آنانی، تو را نیز به دار خواهند سپرد، اینجا یا باید از همینان و هم وطن آنان باشی و یا به جوخه‌ی مرگ سپرده خواهی شد که جزای خائنین تنها مرگ است

طناب دار بر گردنت مدام برایت می‌خوانند، بیشماری بر آمده تا چهره‌ی این دیو را ببینند، او کیست که به ساحت قدسی این وطن اجدادی خیانت کرده است، چوب به سر رویت می کوبند، با سنگ‌های در دست تو را به کام مرگ می‌فرستند و تو در آرزوی وطن خود به مرگ درود خواهی گفت تا شاید دورتری سر به آرزوی خود باز گشایی و دنیای را دوباره ببینی

مرگ را فرا بخوانید، اینجا تنها مرگ است که زندگی را در میان خود نهان کرده است، اینجا زیستن هم به مثابه‌ی مرگ خوانده خواهد شد، اینجا برای زیستن هم باید بمیری و زندگی را در میان مرگ بجویی

به صلیب مصلوبت کرده‌اند و مدام خائنین را به مرگ فرا می‌خوانند و تو هیچ از این وطن ندانسته تنها مرگ جاری میان این بودن را برای خود فرا خوانده‌ای

بکشید و بدرید خیانتکاران را

این ندای دردناک بیشمارانی از هم وطنان تو است، تو دنیای را سپید و آنان سیاه دیدند، حتی نگاهتان نیز زمین تا آسمان از هم دور و ناممکن بود و آمدند تا توی دور از جهان خود را دورتر از جهان خود کنند و حال طناب دار به دور گردنت خواهد رقصید، تو را به خود خواهد بلعید و در کوتاه زمانی تو در میان چنگال مرگ در خواهی ماند

می‌خوانند، همه را به اشد مجازات و مرگ فرا می‌خوانند که این دیار تنها مرگ را نشر خواهد داد، این ملت تنها به مرگ زنده است و مردمان خود را به جوخه‌های دار سپرده‌اند، هر کس طناب دیگری را صفت می‌کند و با ولع به زیر چهارپایه‌ی او خواهد زد، جان کندنش را خواهد دید و آنگاه دیگری او را به مرگ و دیگری آن دیگری را به مرگ خواهد رساند، همه‌ی خیانتکاران را به مجازات خواهند رساند

اینجا تنها مرگ است که میانه‌دار است او را خواهی دید که با سری بر آسمان برده با وردی بر زبان مردم را به خود خواهد خواند

آمده تا دنیای را اینبار به اختیار تقسیم کنند، بیشمارانی را خواهی دید که با دلی چرکین و پر کینه می‌خوانند همه را محکوم به مرگ کنند، در برابر انکس که در برابر جریان حاکم بایستد و بخواهد شنا کند، غرق شدن در دریا را پیشنهاد خواهند کرد، آنکه از دیگران بیشتر و بهتر بزید محکوم به مرگ است، اینجا سرزمین مرگ دوستان است، همه در مرگ زندگی خواهند کرد

مردمان بیشمار در صحنه را بنگر و بیندیش آمده تا اینبار اختیار را غنی به آزادی کنند، آنچه آزادی بر آنان خوانده است را معنای زیستن بخشند و حال با آنچه از اختیار آموخته به میدان آمده‌اند تا اینبار جهان را به اختیار خود تغییر دهند،

مرزها را به اختیار خود بکشید،

بیایید تا دنیا را تقسیم کنیم، بیایید تا جهان تازه‌ای بسازیم که در آن هر کس به اختیار خود زندگی کند، هر که آنگونه که خود آرزو کرده است در پی آرزو خود بر آید، همه به اختیار وطن و هم وطنان خود را انتخاب کنند

بیایید تا جهان تازه را بسازیم

آن‌ها گفته‌اند و بیشماران با شمشیرهایی در دست در برابر آنان ایستاده‌اند

خیانتکاران را به دار بسپارید

انانکه ارزش این خاک اجدادی را نمی‌دانند محکوم به مرگ هستند

این خاک اجدادی ما است، این خاک را از دیربازان اجداد ما حفظ کرده و برای ما به یادگار گذاشته‌اند، اینان خیانتکاران به مام میهن‌اند

همه را بدرید که اینان دنیای را به تباهی خواهند کشید

قداره‌داران میهن دوست در پیش‌اند، آمده ...

آمده تا دنیا را بسازند، با قداره‌های در دست، شمشیرها و گرزها، تفنگ‌ها و بمب‌ها، آمده تا مرزها را بکشند، مردمان به اختیار را بدرند و همگان را برای تسلیم و ایمان به جبر فرا بخوانند

در پیش با ارتشی میلیون نفر از مردمان در پیش می‌درند، همه را به مرگ می‌سپارند و مرز را پیش می‌برند، این خاک اجدادی ما است

این سرایی است که ما برای آیندگان به غنیمت خواهیم گذاشت

این خاک زیر پای ما با خون بسیار ریخته این‌گونه خوانده شده است،

دورتری منزل قومی بود، آرام که هیچ نداشت و هیچ فعلی را نمی‌خواند، در خود و از زندگی دور بود، برایش خواندند که این دنیا همه رنج است و او خود را به رنج وانهاد و قوم دیگری که آزموده برای جنگ بود آنان را در برگرفت، آمد و هر چه در برابر بود را از آن خود کرد

مردان را سر ببرید، زنان را به کنیزی بگیرید و کودکان را به عنوان برده بفروشید، اینجا وطن ما است

وطن‌ها در حال ساخته شدن است، همه آمده تا وطن تازه‌ای را بسازند، آمده تا جهان تازه‌ی خود را پدید آورند، آنان آمده تا جهان را از آن خود کنند و بنگر بدین بیشماران که مرزها را کشیده‌اند

خاک زیر پای خود را نگریست و خون در میان خاک را دید، زمین دهان باز کرده بود و از میان حفره‌ی خاک زیر پا خون فوران می‌کرد، ابتدا آرام بود، آرام چندی خون به بیرون داد و آنگاه که نظر به حفره افکند و چند ضربتی با پا به آن زد، سر باز کرد و خون از دل خاک برون زد

خون فرا می‌خواند، نام همه را به زبان می‌راند، آن بیشماران سربازان از هر سو را که به هزاری عنوان به پیش آمده بودند تا مرزها را بکشند، آنان را به پیش فرا خواندند تا دنیای را به جبر بسازند و حال در میان خام خونشان به خروش آمده است، شاید این خون جنون‌آمیز آنان در میان زیستن مردمان در پی اختیار بجوشد و همه را در خود غرق کند، شاید همه را به مرگ و مردن فرا بخواند و شاید...

نمی‌دانم اما خون در میان پاهای خود را بنگر، از تو برون می‌تراود و به وجودت رخنه خواهد کرد، این خاک اجدادی است که برای مرزها و گستردن قدرت به پیش آمدند،

با ناله‌های مدام و گوش‌خراش مالکیت آمدند تا همه چیز را صاحب شوند

امیری خواند، حمله کنید، همه را بدرید و آنچه غنیمت یافتید را از آن خود کنید

آمده‌اند، بیشماران با قداره‌های در دست بر آمده‌اند تا آنچه در برابر است را از آن خود کنند و حال تو از کدامین مردمان هستی، هم وطنان تو از کدامین هم وطنان خوانده شده‌اند، وطن تو را چگونه ساختند

شاید رهبری در میان اجداد تو بود که قدرت فراوان داشت، شاید با دندان نیش بر آمده‌اش به روی پادشاهی دردمند تیزی کشید و تاج او را برای خود کرد،

شاید وطن تو در میان قدرت قدرت پرستان بیشمار که دنیا را برای خود می‌خواستند تقسیم شد، شاید اجداد تو بیشمار سالیان برای استقلالی کوشیدند و از خون گذشتند که باز در میان خاک اجدادیت خون فوران کند و از میان سنگ‌ها بجوشد و به خروش همه را در خود کند

تو در میان کدامین این خاک‌ها منزل کرده‌ای؟

تو را از کدامین هم وطنان خوانده‌اند؟

چند تن از این مردمان هم‌وطن خوانده از تو و باور تو آمده‌اند؟

چند تن با تو هم رای و هم عقیده نه در فرعیات که در عناوین و متن با تو برابرند؟

چند تن تو را از خود و تو آنان را خویش خوانده‌ای؟

نقاط مشترکتان، چیست؟

آیا به رنگ پوست همسان تو را از آنان خواندند تو از دنیای آنان هزاران کوه دور بودی؟

آیا از نزدیکی خون و خواندن و نوشتن تو را از خود دانستند تو از دنیای آنان دور بودی؟

آیا و هزار آیا که به دنبال تو در آمده‌اند تو تنها می‌دانی که خونی که در زیر پایت به جوش آمده که همه از ریختن حمام‌های خون در میان وطنت بود، مرزها را بدین خونابه‌ها کشیده‌اند

هزاری را به بند دست و پا بسته سر بریده‌اند

هزاری را در بند به بیگاری گماشته تا همه چیز را برای ما کنند و ما وارثان خون آنان شده‌ایم

دیوانه‌وار در میان شهر می‌دوید، آن تنی که از بودن در این خاک به ستوه آمده بود

اینان از من نیستند، اینان با دنیای من هزاران فرسنگ فاصله دارند و دنیایمان هیچ شباهت و نزدیکی به هم ندارد و نخواهد داشت

او فریاد می‌زد و بر همه می‌خواند، او به سرزمینی زاده شده بود که تنها جبر میانه‌دار دنیای او بود، او که دلی به اختیار و سری در دل آزادی سپرده داشت، مدام از جبر بر لبان دیگران شنید، او را به ستوه آوردند، اینان از همه‌ی زندگی بیزارند، همه‌ی زیستن را در مرگ دیده‌اند و من در تعقیب زندگی برآمده‌ام

هیچ راه در میانه نیست، هم وطنان من را به بند در آورده‌اند، در جای جای زمین پخش کرده تا از هم دور بمانیم، ما را هیچ نزدیکی و قرابت با این بیشماران نیست و حال می‌بینند که به تعقیبش آمده تا او را دریابند

جزای خائنین مرگ است

او می‌دود و دیگری را دیدم که مدام از دیدن بیشماران در خاک خود که به دیده‌ی میهمان آمده بیزار است، او و هزاری بر آمده تا دنیای خود را بسازند و حال بیشماران تازه خوانده به خاک آنان بر

آمده تا دنیای آنان را به مرگ بخوانند، زیستن در برابر زندگی است و ندایی مدام بر او خوانده است که با میهمان خود خوش باش، او حبیب دنیای تو است

از حبیبش بیزار است، او که از هم وطنان من نیست، او که هیچ قرابتی با ما ندارد و باز ندایی بر او خوانده است که نزدیکی با آنان نشانه‌ی تمدن و فرهنگ تو است، می‌خواند باز ندای خود را می‌خواند و بیشمار از غریبگان را در شهر دیده است،

باید آنان را به تقاص بودن درید

این را خواند و کارد را به درون سینه‌ی یکی از تازه واردان کرد، او کرد و دیگر سینه‌ای را شکافت و آنان آن تازه واردان در بند با قداره آمدند تا حق خود را به انتقام در گیرند و حال در میان شهر هر روز جنازه‌ای را آویزان کرده‌اند که یا به دست منتقمان کشته و یا به انتقام بازماندگان در مرگ است

خیابان جایی جز جنازه‌های بر دار ندارد و همه را به بند و بر روی دارها سپرده‌اند، همه محکوم بدین مرگ پرستی شده و در رنج خود خواهند سوخت

ناله‌ها به گوش است، دوباره آمده‌اند تا خیانت‌کاران را بدرند و دیگر کسی در شهر نیست، همه یا از خیانت‌کاران بودند، یا از تازه‌واردان بر دار و یا منتقمان در بند، همه مرده‌اند و تنها آنان که مرزها را کشیدند در خود واماندند، شاید مرز آنان در این رفت و برگشت کوچک کوچک‌تر شد، شاید این مرز نابود و شاید فردا دیگر خبری از این وطن نبود

راستی وطن تو چه شده است؟

آیا از او نامی را به خاطر آورده‌ای؟

آیا تا کنون نام او را در میان نقشه‌ها دیده‌ای؟

از او هیچ به جای نگذاشتند زیرا که جبر چنین فرموده بود و حال تو را حتی خیالی با آن روزگاران نیست، حتی تو را یاد از آن روز دیر نخواهد بود و حال تو را فرا خوانده‌اند تا موطن دیربازان خود را یاد ببری، روزی بود و حال نیست، زیرا پادشاهی خون‌ریز او را از میان برد

زیرا استثمارگری پیر او را برای خود کرد

زیرا او از بین رفت و مادر همه‌ی فرزندان را یتیم در خود وانهاد

مرز خواهان به اختیار را به جوخه‌های دار می‌سپارند، به دار می‌کشند، محکوم به خیانت می‌کنند، آنان را از خود می‌رانند، نفی بلد خواهند کرد، نام آنان را هر طایفه‌ای به زشتی خواهد برد که آنان بی‌هویتان بی‌خانمان دنیا خوانده خواهند شد،

هزاری قداره دار ایستاده تا نامی از آنان در میان نباشد که زر و زور و تزویر همه چیز را برای خود کرده است

زر گران‌قدر بیشماری را به بندگی خود فرا خوانده است، همه‌ی این وطن در میان آن منابع بیشمار است

دیگری خواهد گفت، این آب و هوای بی نظیر معنای این خاک اجدادی است

دیگری خواهد خواند باید این خاک را پرستید و بزرگی آن را سجده کرد

دیگری از زبان مادری خواهد گفت که یگانه لازمه‌ی زیستن در کنار هم است

هزاری برهان و دلیل خواهند خواند و هیچ تن از زندگی نخواهد گفت

هیچ تن از آرامش سخنی به میان نخواهد آورد

هیچ تن آزادی را تکریم نخواهد کرد که این طایفه و انسان در بند جبر زاده در اسارت و تسلیم این باور زنده است

او زنده نیست، تنها تظاهر به زندگی خواهد کرد، آن قدر ارزش و بهای بسیار برای خود ساخته که دیگر آنان را خاطره‌ای با زندگی و ارزش آن را در میانه نخواهد بود،

به آن بیشماران بنگر که همه چیز جهان را در دنیای پر قدرت و ثروت خود جسته‌اند، آنان با گریبانی دریده در برابر جماعت اختیار خواه خواهند ایستاد و یک به یک را به درک خواهند فرستاد زیرا باور دارند درک جایگاه آنان در آینده‌ای نزدیک است

دل سپرده بدین قدرت ملزوم در جهان خود همه چیز را خرج داشتنش خواهند کرد و دیدی که باز هم ندای پر طمطراق آزادگان دنیا را به خود خواهد خواند

آن قدر برهان و دلیل بدین اختیار خواهد بود که در خواب ماندگان را بیدار کند و آنان که خود را به خواب سپرده‌اند نه به منطق که به هیچ جهان بیدار نخواهند شد

دوباره خواهیم خواند و هزاری تکرار خواهیم کرد که همه زندگی را دریابند و برای زیستن بجنگند که تنها باری به جهان آمده و همه‌ی دنیا را در برابر دیده‌اند

برای این تنها بار زیستن باید که در میان زیستن به کمال بودن و آرامش و آزادی نظر افکند و روزی را در میان این رؤیا زیستن برابر با همه‌ی زیستن در جهان برای همه‌ی انسان‌ها است

حال همان مرزبانان تازه بر آمده تا اختیار را به جهان حاکم کنند و هر چه خوانده خواهد شد همه در سینه‌های آنان است، همه برای ساختن جهان بیکران است، ندای جهان ارمانی به وسعتی در میان تغییر ساخته خواهد شد و همه‌ی دنیا را به خود خواهد خواند.

وطن‌پرستی

بیرق‌هایی به دست بی‌شمارانی در آمده و می‌تازند به خاک‌های بسیار جهان و به تیغ می‌گذرانند جان‌های بیشماران را

به تعصب داشتن خاک و به سودای عظمت این خاک اجدادی هر روز بیش از پیش دیوانگی روا می‌دارند و هیهات که به طول این هزاران سال هزاران بار رنگ عوض کردند و بیرق‌ها یکی پس از دیگری به هوا خواست و خون بر زمین سرخ شد و به درد میهمان کرد این جماعت به خاک نشسته را

هربار از این دیوانگی‌ها سرفصلی آغاز شد و به خونشان نازیدند و خون ریختند و نژادشان را برتری دیدند و به اسارت بردند جماعت بی‌شماری را، به خاکشان غره شدند و به خاری کشتند بیشماران را و ای وای از این حماقت و دیوانگی‌ها که به طول این سالیان دراز چه‌ها که به ما فدیه نکرد

به وطن و خون و نژاد و خاک به دیوانگی و جنون هر بار زخمی سرباز می‌زد در این خاک کهن که از آن همه‌ی ما است،

دوباره این زخم سرباز زده به این زشتی‌ها ننگین و چرکین خواهد شد، وامصیبتا که جماعتی را به این آلودگی‌ها خواهند کشت، این پرستیدن خاک به چه فرجام خواهد رساند آدمیان را؟

چه از بهرش جسته‌اند که اینسان دیوانه‌وار در این هزار توی جنون دست و پا می‌زنند، هنوز بوی ضخم گوشت اجساد انسان‌ها به مشام می‌رسد، هنوز آن سوختن‌های به کوره را به نظاره نشیده‌ایم و هنوز تن این زمین سبز خونین و زخم‌دار است از این ننگ‌های بزرگ تاریخ است

هر روز به کابوس و بیدار بیرق‌ها را دیده‌ایم، سوارها به تانک‌ها بدل می‌شوند و بیرق پیشاپیش جماعتی است که به بیرق خود درد سلطه‌جویی فدیه می‌کنند و ما مردمان این کره‌ی خسته و دردمند باز همان دیوانگی‌ها باز همان کشتارها، خون و رنج و تجاوزها و دوباره همان قصه‌ی تکراری خویش را دیده و دنیای زشتی را به نظاره نشسته‌ایم

باز وطن است و سرزمین و خاک، بزرگی به دست نخواهد آمد مگر به کوچک کردن دیگران،

به فلسفه‌ی این زمینیان، بزرگ‌تر نخواهیم شد مگر دیگری را کوچک کنیم و وطن‌پرستی و گستره‌ی خاک و این سلطه‌جویی خود بزرگ‌بینی ما که هر بار در گوشه‌ای به شکلی نمو می‌کند و باز درد

فدیه می‌دهد معنای این فلسفه‌ی دیوانگی است اما صدای کودکی به گوش رسیده که خسته از دنیای انسانی ما است او تغییر می‌خواهد نه او که جهان به انتظار تغییر ما نشسته است.

این مردمان رنجور که خویشتن را اسیر این جماعت خود بزرگ‌بین دیده‌اند دنیا را به رقابت بزرگ شدن و کوچک کردن بدل کرده و در این رقابت ننگین می‌تازند و هر چه در پیش مانده را خواهند بلعید و چیزی از زندگی باقی نخواهد ماند،

هر بار ذره‌ای خاموش می‌کنیم و دوباره به بادی مشتعل می‌شود و خرمن کاشته به بذر مهر را به آتش خواهد کشاند و این آتش و خاکستر این تعصبات رنگین دنیایمان را دیوانه کرده است.

خشک کرده خرمن کاشته به دست دردمندان را و به حرارتی کم هم شعله‌ور خواهد شد و می‌سوزاند هر چه به این درازان سالیان کاشته‌ایم، به پرستیدن و بزرگ ساختن می‌کشد هر چه پرورانده‌ایم، هیچ نخواهد دید جز بزرگ‌تر شدن خویش را

وطن‌پرستی و علاقه به وطن یکی از مشکلات عمده در پیدایش جهان آرمانی است، ما می‌دانیم که در جهان امروز مردمانی زیست می‌کنند که احساس حب به وطن درونشان ریشه دوانده است و به فراخور سرزمینی که در آن زاده شده‌اند، این احساس زیاد و کم است، گاه با سرزمینی مواجه می‌شویم که این میهن‌پرستی به بخشی جدا ناپذیر از باورهای آنان بدل شده و جامعه با تعالیمش هر روز در پر رنگ کردن این احساس کوشا است،

در گام نخست باید تعریف درستی از وطن‌پرستی به دست آوریم و بدانیم آیا ملاک نخست برای زندگی کردن ما همین وطن است و این وطن چگونه پایه‌ریزی شده، از کجا آمده و طی این سالیان دراز دستخوش چه اتفاقاتی شده است، ما باید همه‌ی این‌ها و تعاریف دیگر پیرامون وطن را بدانیم و بدانیم که هدف از زیستن ما چیست، از جهان چه می‌خواهیم

این مشکل حقا در جهان آرمانی به همراه ما خواهد بود، باید برای حل این مشکلات همت بگماریم و در کنار هم به رفع این مشکلات مدد برسانیم، سعی کرده‌ام در این بخش‌ها راهکارهایی ارائه دهم لیکن باز هم در اینجا اذعان می‌کنم که ما برای ساختن جهان آرمانی نیاز به همفکریِ همه‌ی انسان‌ها داریم و باید برای پویایی و حل مشکلات همه در کنار هم تلاش کنیم تا جهانی آزاد برای همه‌ی جانداران بسازیم و حقا همه در ساخت این جهان باید تلاش کنند و مدد برسانند.

در گام نخست باید بدانیم که وقتی از تقسیم‌بندیِ جهان برای آزادی همه‌ی جانداران صحبت می‌کنیم این تقسیم‌بندی‌ها باید به واسطه‌ی باورهای انسان‌ها صورت گیرد، باید بدانیم که در این تقسیم‌بندی باورمندانِ، آدمیان وطن‌پرست هم جای خواهند داشت و این می‌تواند دریچه‌ای برای کامیابی مردمان تلقی شود و باز هم با احترام به قانون آزادی و قوانین مشترک جهان آرمانی قابل اتفاق‌نظر خواهد بود

وقتی از تقسیم‌بندی صحبت می‌کنیم و اذعان داریم که در این تقسیم‌بندی نباید هیچ اعمال نظری کنیم و باوری را تحریم کنیم، همه‌ی باورهای جهان را در بر گرفتیم و این عشق به وطن هم در همین

تقسیمات قرار می‌گیرد و اگر عده‌ای طالب نگاه وطن‌پرستانه هستند باید در وطنشان زندگی کنند، اگر عده‌ای این نگاه حب به وطن را با نگرش خاص سیاسی دنبال می‌کنند باز هم محق خواهند بود و یا تعدادی که این نگاه وطن‌پرستانه را با آرمان‌های دینی و ... گره می‌زنند باز هم محق‌اند و نباید هیچ اعمال نظر و فشار و تحمیلی برای تقسیم‌بندی در نظر بگیریم

همه‌ی باورها و نگاه‌های مختلف آدمی باید بدون محدودیت به سرزمین خود دست یابد و با اراده‌ی خود اداره شود و هم‌باوران با عشق در کنار هم باشند، این نکته برای رفع این مشکل کارساز است، هر چند با توجه به نوع بیان در طول این نگاره فکر می‌کردم همه از مفهوم تقسیم‌بندیِ جهان مطلع شده‌اند اما باز هم لازم دیدم تا مشخص کنم همه در جهان حق این زندگیِ آزاد را خواهند داشت و هیچ قدرتی نمی‌تواند در جهان محدودیتی به وجود آورد و برای دیگران تصمیم بگیرد

اما مشکل وطن‌پرستان از آنجا آغاز خواهد شد که عده‌ای این نگاه وطنی را تا جایی گسترش دهند که حاضر به تقسیماتی در جهان و در وطنشان نباشند در این راستا باید بدانیم که برای رسیدن به یک هدف والا، هدفی چون جهان آرمانی باید هزینه‌هایی بپردازیم تا به این ارزش والا دست یابیم این اصلی دور نشدنی و غیر قابل انکار است و این تقسیمات اصل مهمی برای به وجود آمدن جهان آرمانی خواهد بود، پس انسان‌ها باید به فکر هزینه‌های احتمالی ساختن جهان آرمانی باشند و به این تقسیمات برای زندگی بهتر تن در دهند

ما مجبوریم برای زندگی بهتر و رسیدن به آزادی دست به این تغییرات بزنیم و به طول تاریخ با قدرت عده‌ای هربار این مرزها بزرگ شدند و کوچک، کشوری به وجود آمد و باز محو شد، این جبر در طول تمام این سال‌ها در دنیایمان بود و قدرت انتخاب از ما ربود

آیا حال زمان آن نیست که با مدد از خرد و برای آزادی همگان خودمان به اختیار تغییر دهیم و خودمان تقسیم کنیم؟

جهان به اندازه‌ی کافی بزرگ است که بتواند به همه‌ی ما زندگی در آرامش و آزادی هدیه دهد و تنها عامل بازدارنده خودمان خواهیم بود که به هر بهانه‌ای این زیبایی را به زشتی بدل کنیم و هر بار با زمزمه‌ای تهی در برابر این ارزش بایستیم

وقتی از وطن حرف می‌زنیم و وطن‌پرستانی که به فردای جهان آرمانی واکنش نشان خواهند داد که این تغییرات را پذیرا نیستند و حاضر نیستند کشورشان کوچک و خرد شود باید بدانند که این تغییرات می‌تواند به هر صورتی رخ دهد همان‌گونه که در طول هزاران سال رخ داده است ولی این بار می‌خواهیم به اختیار و برای آزادی و کامیابیِ همه دست به این تغییرات بزنیم.

مردمی که هم‌وطن شما هستند اما هم باورتان نیستند، هر روز در پی بر هم زدن آنچه شما نظم خوانده‌اید بر خواهند آمد و آنچه ساخته‌اید را به تباهی خواهند کشاند

و فرای همه‌ی گفتارها و خوانده‌ها باید دانست که هر دوی شما به یک اندازه محق به آزادی هستید هیچ عاملی اعم از قدرت و کثرت نمی‌تواند بر دیگری حقی را قائل شود و معنای تازه‌ای به دنیا بخشد که داستان دراز این دل خوش کردن به جبر همان دیو هزار سر است، روزی شما را به عرش و فردایی شما را خواهد بلعید، وطن نه تنها همان خاک زیر پای شما است که تمام این دنیا وطن ما است،

وطن آن خاکی است که تحمیل در آن نقشی نداشته باشد، وطن طبیعت ما است، وطن سرزمینی است که هم باورانت را گرد هم در آورده، وطن جایی است که جنگ از میان برداشته شده باشد، وطن آزادی راستین است که همه‌ی مردمان آن جامعه به آن معترف و معتقدند و زیستن در کنار آن‌ها یعنی زیستن با هم‌وطنان و هم‌باوران و آن خاک وطن ما است

وطن قانونی است که موطنان آن را نگاشته و پاس می‌دارند

وطن سرایی است که آنچه آرزوی تو است را بیشمارانی دنبال کرده‌اند

وطن سرزمین هم باوران و آرزومندان است.

وطنی به وسعت جهان، وطنی به وسعت زیست در کنار هم‌جانان و هم‌باوران

آیا ساختار امروز جهان وطن است؟

آیا این قتل‌عام‌ها این به خیابان آمدن‌ها و اعتراضات و به خاک و خون کشیده شدن مردم بیان‌گرِ وطن آن‌ها است؟

دیورویانی که به کرسیِ قدرت وصل شده‌اند و کوتاه نمی‌آیند و به تیر می‌بندند و جان‌های گران‌قدر را می‌کشند، آن‌ها دشمن نبودند و این وطن اشغالی نیست؟

آیا همه‌ی این تفاوت و جنگ‌های داخلی و کشت و کشتارها و اشاعه نفرت‌ها وطن‌پرستی است؟

آیا این سیل بی‌شمار پناه‌جویان جهان، وطن ندارند و وطن آنان کجاست؟

امروز ما در جهان وطن داریم، وطنی که نه با عشق خویش آن را ساخته باشیم که به جبر در طول تاریخ و با شمشیر حد و مرزش مشخص شده و هر بار کوچک و بزرگ و محو نابودش کردند و این وطن شمار بسیاری را گرد هم آورده که با هم نقاط مشترک کمی دارند، تنها مشترکات آن‌ها جبر زمانه است قوای وراثت و اجداد در خاک مانده است و باور و آزادی در این اشتراکات جای ندارد و ما باید دل‌خوش به جبر زمانه وطن بخوانیم و بیزارگان از هم هم‌وطن خوانده شوند،

وطنی که در خاک عده‌ای را شهروند درجه‌ی اول محسوب می‌کند و برخی را شهروند بی‌ارزش و هی اقلیت می‌سازد و باز اکثریت و این دیوانگی‌ها است که به جهان و جهانیان ظلمت ارزانی داشته است و باز داغ وطن و وطن‌پرستی است که در میان عربده سر می‌دهد

بدرید همه‌ی خیانت‌کاران را بدرید

امروز زمان آن رسیده که وطن را دوباره بسازیم این بار نه به جبر و خون و کشتار که به معرفت و هم‌باوری در کنار هم وطنی خواهیم ساخت که همه و همه‌ی هم‌باوران در کنار هم هم‌وطن شوند، ما می‌خواهیم که جبر را از میان برداریم و اختیار را به ارمغان آوریم،

این بار هم‌وطن را دوباره می‌سازیم و خاک را بنا می‌کنیم مرز داریم و از هم جدا شده‌ایم اما این مرزها را نه به خون و کشتار و قدرت و کثرت که به عشق و اختیار خویش کشیده‌ایم تا به این ارزش والا آزادی دست یابیم و همه و همه در اختیار آزادگی کنند، این بار وطن‌ها به عشق و تلاش همه‌ی انسان‌ها ساخته خواهد شد و باید در برابر زشتی‌ها و پرستیدن‌ها ایستاد که این تندباد سوزان همه‌ی دنیا را به آتش خواهند کشاند.

این بار وطن را سراسر جهان می‌پنداریم و در کنار هم به توسعه و پویایی آن با تمام تفاوت‌ها همت می‌گماریم، مرز داریم لیکن فرای مرزها هم‌جان یکدیگریم اگر از هم دور مانده‌ایم نه به نفرت برای آزار نرساندن به یکدیگر است و هماره می‌دانیم ارزش جان هم‌جانانمان را

برای بهبود زندگی خویش و تمام هم‌جانان حاضریم که از زندگیِ خویش هم بگذریم که ما ارزش والای آزادی را درک کرده و برای ساختن جهان آزاد به پیش آمده تا همه آزاد باشند

جهان وطن ما است و برای پویایی‌اش و آزادی همه‌ی هم‌جانان خواهیم جنگید.

دوباره آمده‌اند تا آنچه ما خواندیم را به باد استهزا و اوهام دور کنند و بخوانند آنچه به طول هزاران سال صدای قاریان بود، اینان را مسخ به خود خواند و برایشان نظمی پدید آورده که همه مبتلا به آن‌اند

صدای دنباله‌داری می‌خواند هر که در برابر سنت دیربازان ایستاده را به خیانت محکوم خواهد کرد

بدرید همه‌ی خیانت‌کاران را بدرید؟

بیایید این تن در اختیار شما است برای دریدن و پیش از آنکه دشنه به تن برید به خیانتکار در برابر گوش فرا دهید

او می‌خواند آرام برای جلاد در برابرش خوانده است

چه کس خیانت‌کار است؟

کسی که فریاد به ساختن وطن زد را خیانت‌کار پنداشته دشنه بر تنش برده‌اند و انکس که دنیا و زندگی را از بیشماران دریغ کرد، وفادار است

وفای به عهد پیشینیان کرد و آنچه آنان خواندند را به گوش جان پذیرفت و در برابرش هیچ برای گفتن نداشت، هیچ نگفت و خاموش ماند و یک به یک فرامین را به گوش جان سپرد

روزی فرمان آمده است تا بدرند آنان که از نژاد اینان نیستند،

قداره‌های در دست را بنگر چه بی هوا فرود می‌آیند و چاله‌ها را از خون پر کرده‌اند

فرمان دیگر خواند و بیشماران را به جنگ فرستاد تا از این خاک اجدادی دفاع کنند،

دفاعی نبود، این‌ها همه برای حمله است، برای توسعه طلبی و برای استثمار است، ندای دنباله‌دار فرمانده می‌خواند بتازید و از بربران هر که را توانستید اسیری کنید، آمده تا بیشماران را اسیر و بنده سازند و بر بزرگی این سرا پا بکوبند

سربازان پا می‌کوبند و ناگاه به میانشان بمبی خواهد نشست

پاهای بریده در دستان من است، خیانتکاری را دیده‌ام که با پای بریده‌ی سربازی به میان جماعت بیشمار آمده و برای آنان می‌خواند که این جنگ تنها ما را به مرگ رسانده است

سرباز بی پا خواند

ما را هیچ خیال با توسعه طلبی نبود، ما را هیچ دنیا و وصال با این خودپرستی نبود و دیدم که دوباره خیانتکاران را دار می‌زنند

دادگاه صحرایی به پا است، نظامیان مرتد را سر می‌برند، فرمانده می‌خواند که سرپیچی از دستورات تنها سزایش مرگ است، راستی جوانی که از جنگ فرار کرد از خون ترسید، از کشتن ابا داشت را نیز به دست جلاد سپردند و فرمانده خواند

خیانتکاران را بدرید

خیانتکار کیست؟

بیشماران به مدد از آنچه قدرت شمشیرها، ارتش زرهی و اکثریت جاهل بود همه چیز را به دست گرفتند و حال با هم می‌خوانند هر که از خیانتکاران است را به تیغ تیز بسپارید

خیانتکاران را در میدان شهر گرد آورده‌اند، جملگی از فساد گفتند و فاسدان فرمان می‌دهند

یکی از سربازان از جنایات جنگ گفت، از فرمانده‌ای که برای پیشبردن اهدافش کودکان را کشت، زنان و غیر نظامیان را به گلوله بست، به تعقیب مردمان بی خانمان در آمد و همه را به گلوله کشت او خواند و خیانتکار خوانده شد و فرمانده‌ی مغرور است که با نگاهی از سر نفرت فرمان می‌دهد

این شهر را به فساد برده‌اند، هزاری آمده بر تخت اغنیا نشسته مردمان را به بند فقر سپرده‌اند، من شنیده‌ام که آنان از عمد با آدمیان چنین کرده‌اند، خاموشی را به فقر در میانشان نشانده‌اند

او خواند و خیانتکار را به دار سپردند

آنگاه که بر چوبه‌ی دار آویزان بود با صدایی که به خرخر می‌مانست گفت

با فاسدان چه خواهید کرد

جرقه‌های نفرت و کین مشتعل بود و کین فرا می‌خواند به بیداری اکثریت خاموش به مسخ کردن در جهل، به خواندن در انتقام و چرخه در حال چرخیدن است، دوباره به صلیب خواهند کشید، دوباره به جوخه‌ی مرگ خواهند سپرد، دوباره دار خواهند زد و دوباره سر از تن جدا خواهند کرد و ندایی دنباله‌دار در میان مردمان خواهد بود که می‌خواند

خیانتکاران را بدرید

این خیانتکاران آیا بیشتر از آن‌اند که در برابر شما ایستاده‌اند؟

آیا بیشتر از آن‌اند که نگاهی متفاوت از شما کرده‌اند؟

بیشتر از آن‌اند که دنیا را دگرگون از شما دیده‌اند؟

دوباره ندا در آسمان می‌پیچد و هنوز به پایان نرسیده برق شمشیرهای بران را دیده‌ام، باری فاسدان را باری روشنگران را باری معترضان را باری سربازان و هر بار جان را می‌درند و باز خون است که میانه دار جهان همه‌ی ما است

خیانتکاران آمده‌اند می‌خوانند از خیانتی بزرگ به جان، به زندگی، به صلح به آرامش و تنها گفته‌ی فرمانده خیانت به وطن است

مردمان فریادزنان هر که به وطن خیانت کرده را به جوخه‌ی دار می‌سپارند و در آرزوی بر دار بودن او فریاد سر می‌دهند، آنان خائنین به وطن را در مرگ می‌خواهند

مردی را به میان میدان آوردند، او را به جرم خیانت به وطن به دار می‌آویختند، به طول راه خاک را به دست برد و بر او چنگ زد، نگاه کرد، در تابش نور خورشید آن را نظاره کرد و گفت:

همه‌ی وطن در این است؟

مردمان او را به تمسخر راندند و فریاد زنان او را به اشد مجازات فرا خواندند، همه به میدان بودند تا دریده شدن خائنی را نظاره کنند

دوباره مرد دست بر خاک به اسمان نگریست و رو به جماعت خواند

همه‌ی وطن در این خاک است

مردمان با تعصب سنگ به دستانش کوفتند و یکی از جماعت خواند

دست کثیف او نباید که خاک وطن را لمس کند، او را بعد از کشتن به بیرون مرزها خواهیم راند تا تنش ذره‌ای از خاک ما نباشد،

او نگاه می‌کرد، به دنبال هم وطنی می‌گشت، کسی در میانشان نبود، وطنی نبود، هم وطنی نداشت و سنگ‌ها تنها فدیه‌ی به جانش بود، رو به جماعت خواند

سربازان در جنگ غیر نظامیان را به رنج می‌کشند

فرمانده که در دورتری ایستاده بود خواند

او برای تشویش اذعان عمومی دست به خواندن این اباطیل زده است، او برای فریب مردم این‌گونه کرده است و مردم به هواخواهی او خواندند،

خیانتکاران را بدرید

یکی از جماعت خواند

تو به مام میهنت خیانت کردی و اسرار مگوی ما را فاش ساختی تا در جهان بدنام شویم،

او به چشمان کودکی چشم دوخته بود که همتای او بود، هم جان او بود، به کودکی‌اش چشم دوخت که به فرمانی ناگاه خاکستر شد، خانه بر سرش ریخت و آنگاه بود که فرمانده به بیسیم در کنار خود گوش داد، از او اذن می‌خواستند، در پی رخصت او بر آمده بودند

فرمانده، زنجیره‌ای انسانی در جنگ برابر ما است، آنان بی دفاع و سلاح ایستاده‌اند، برای پیشروی چه کنیم؟

فرمانده ایستاده بود، مرد خیانتکار هم ایستاده بود، هر دو به چشمان کودکی نگاه می‌کردند که همتای آنان بود، هم جان آنان بود، هر دو دریده شدن کودک را به چشم دیدند،

فرمانده هم دیده بود، آن سالیان دور دیده بود و خوانده بود که این بزرگی را قربانیان بسیار باید که سیراب کند و او خوانده بود که جان یگانه ارزش جهان است، حالا فرمانده به بیسیم گوش سپرده است، به بزرگی در نقشه‌ی سرزمینش چشم دوخته است، به همه نظاره می‌کند و در تمنای آن وقار و شکوه دیربازان است، رهبر خوانده بود

ما به دوران بزرگی خود در تاریخ بازخواهیم گشت، آنجا که پادشاهان ما جهان را به تسخیر در آورند، نیمی از جهان برای ما بود، ما دوباره آن شکوه را خواهیم دید، مدام به نقشه نگاه می‌کرد، با حسرت خط و خطوط و مرز در میانه را می‌دید، فاصله‌ای تا آن شکوه نداشت،

نداهایی دنباله‌دار می‌خواندند

شاه شاهان، خداوند خدایگان، بزرگ بزرگان، یگانه‌ی جهان

آنگاه بود که فرمانده فرمان آتش داد

آتش شلیک شد، سینه‌ی خیانتکار را درید، سینه‌ی کودکان و زنجیره‌ی انسانی را نیز درید، همه را کشت، جان را کشت و جهان را بدین روزگار در بند سپرد و طمع در میان جهان رخنه کرد

حرص و آز به میان بودند و می‌دریدند و فرمانده می‌خواند

ما به فتحی بزرگ نائل شدیم و این از بزرگی این خاک اجدادی است، این بازگشت به دوران پر شکوه ما است، دورانی که ما یکه تاز جهان بودیم

پادشاه فرمان می‌داد، بر نظامیانش می‌خواند تا وارد شهر شوند، زنان دست کودکان را گرفته بودند و می‌دویدند، نظامیان به فرمان آتشی همه را در خیابان سلاخی کردند، از کنار مادران و کودکان گذشتند و با ضربتی شمشیر آخته او را به دو نیم کودکش را در وحشت رها کردند، آخر این نژاد برای بردگی ما به جهان آمده است،

فرمان آتش همه‌ی خانه‌ها را ویران کرد، همه را کشت، هر چه جان در میانه بود را جز تعدادی محدود از کودکان به آتش سپرد، درخت‌ها را سوزاندند، حیوانات را به آتش کشیدند و مردمان را سر بریدند، حتی آن کودکان را هم به مرگ سپرد که این وطن محصور شده تاوان بودنش مرگ همگان است

چه ماند از آن سرا؟

آن خاک دگر چیست؟

حال او برای من است، برای ما است، بی جان، لاجان بی زندگی و در مرگ تنها برای ما است، در نقشه به ما ضمیمه خواهد شد، همه آن را جزئی از ما خواهند خواند و به درک که از جان و زندگی در او هیچ باقی نمانده است

زنجیره‌ی انسانی را هم از میان برده‌اند، از آن همه جان نیز هیچ باقی نمانده است، فرمانده بی مهاباتر از گذشته می‌خواند، او سلاحی در دست دارد که به اشارتی همه چیز را برای او خواهد کرد و این فرماندهی مصمم در حالی که نگاهی به نقشه انداخته بود، انگشت اشارت به تأیید تکاند

آتش در زمین و آسمان فوران کرد و به میان شهر آن‌ها رفت، رفت تا همه را در بر گیرد و دوباره پادشاه پیشین با آن فرمان و این نظامیان همه را به آتش و مرگ سپرد، اینبار با اشارتی همه به مرگ رفته‌اند، نه تنها آنان که دیگر زندگی از این خاک رخت بربسته است، دیگر همه چیز مرگ است و از این پس در این خاک تنها مرگ آفریده خواهد شد، تنها زایش زایش مرگ است و تا صدها سال در این نفرت در خواهد ماند

او می‌خواند و بی زیستن و لاجان تنها این خاک را برای خود می‌خواند و همه چیز برای او است، او برای مالک شدن حمله برد و حال بی زندگی او مالک مرگ است

مالکان مرگ سوار بر آز و حرص می‌تازند، با آتش در دست می‌بارند تا همه چیز را برای خود کنند و بیشمار از آدمیان در بند حرص در آمده زیستن روزمرشان را نیز بدین طریقت باخته‌اند، همه چیز در میان همین حرص و ولع خلاصه شده است، همه چیز برای آنان ندایی از این طریقت مرگ‌آلود داده است و برایشان می‌خواند این نوای زیستن در مرگ را

حال بیشمار سالی است که اینان سوار بر این ارابه‌ی مرگ می‌تازند و به پیش می‌روند در این رقابت دیوانه‌وار می‌جویند، تنها مالک شدن را می‌خوانند و برایشان بی معنا است زندگی را تصاحب کنند و یا مرگ را، آنان تنها تشنه‌ی مالک شدن‌اند

بر این بیشمار نفس‌های در بند مرگ بخوان، برایشان بگو از آنچه دل بدان سپرده و آنگاه که بر این طریقت بیمار خود سر به سجود بردند و باز همه‌ی حقیقت را میان همان دلبستگی به رنج خواندند بگوی آزادی از آن همه است

تو را کار بدین طریقت بندکشان نیست، تو برای حصر نیامده آنان را تنها به بیداری خوانده‌ای، حال هر چه خواهند بکنند که دنیا برای همگان است، بگذار تا همه‌ی جهان را در میان همان خاک لایزرع و بیمار بنگارند، بگذار تا همه‌ی زندگی را در قلب مرگ بجویند، تو خوانده و آنان از تو بیزار مانده‌اند، لیک آنان را باید که خواند و برایشان راند که همه لایق زیستن‌اند

چه تویی که همه‌ی جهان را در میان همان سنت اجداد و ناله‌های دیربازان خوانده و چه آنان که برای تغییر بر آمده‌اند، هر دو لایق زیستن بودند، برای آنان بخوان و بگوی که باید این خاک را تقسیم کرد، دندانشان دیروز بر آمده تا باز بر این شکوه بیفزایند، امروز ذره‌ای خموش و فردای به قدرت در کمین بر آمده تا جهان را از آن خود کنند

اینان سر سپردگان به مرام جبر بودند و دوباره بر آمده تا فرمانروایی جبر را به کرسی بنشانند و همه را به مسلخ در برابر او بکشانند، آمده تا همه در محراب خونین او قربان کنند، آمده تا با آنچه اباطیل گذشتگان است همه را به بند ببرند و بر آنان بخوان که این طریقت دیوانه سر به جنون خواهد برد، زورمندان در حال تغییرند، هر بار این زمین به خدمت کسی خواهد بود و در حال و فردا و دیروزی تو پشت بر آن نشسته و گاه به نشستن و آرام ماندن ماتحتت شادمان خواهی بود

این جنون در حال انتشار است، آمده تا همه را به خود مبتلا کند، دردی که به بودنش تنها تو از آن پاسبان بودی و خلقش را دیوانگان پیشتر از تو کردند و حال تو تنها یکه دار و در میدان برای مانا بودن او و از زندگی هم گذشته‌ای، بر سینه و صورت می‌کوبی و تنها خواسته‌ات بودن در میان همین منجلاب و مرداب است

به درون مرداب رفته آن‌کسی که مدام برایش تلاوت کردند قاریان، گذشتگان، سنت پرستان و دورانگاران، برایش تلاوت کردند او را بدین مرداب فرا خواندند، حال او در میان این مرداب است، مدام هر چه در برابر دید را با خود به این منجلاب کشید و در آن غرق کرد تا شاید چند صباحی بیشتر زندگی کند، بیشتر لذت بجوید و بیشتر برای خود کند، همه چیز را برای خود کند، دست برد و شاخه‌ی درختان را کند و به میان مرداب برد، زائری را که در حال گذر بود به فریب به سوی خود کشاند و به میان مرداب غرق کرد تا شاید بر روی لاشه‌اش بایستد، حال بیشتر جنازه بر هم انباشته و خوش خیال از بودن در امنیت است، جنازه‌ی بیشتر برای او امنیت خواهد ساخت و ناگاه با تندبادی با

تقلا و خواندنی در میان مرداب فرو خواهد رفت و او است که در میان مرداب غرق شده در مرگ مانده است

همه را می‌خواند و دیده‌ام که بیشماران از آنچه او تلاوت کرد به سرمستی به درون مرداب جهیدند، پریدند و خود را درون آنچه از مرداب و لجن بود غرق کردند، خود را به دستان اویی سپردند که در حال غرق شدن بود و اینبار هم به فریب شاید بر گرده‌ای سوار و چندی بیشتر در این مرداب زیست،

اما همه‌ی خواندن او در این مرداب و واماندن در این لجنزار خلاصه نشد و حال می‌خواند تا همه در این مرگ فرو روند تا شاید باز هم به زیستن او در میان این مرگ تدریجی مددی برسد و با کول کولبرانی بیشتر عمر کند،

او می‌خواند و مسخ شدگان را به خود فرا خوانده است و باید برایشان خواند، باید برایشان گفت تا شاید از این خواب دنباله‌دار برخیزند

وطنت چگونه پدید آمده است؟

تو از خیانت‌کارانی؟

خیانتکار کیست؟

هم وطنت کجاست؟

هر چه به پاسخ سؤال گفتی هیچ که آیا پاسخت را جهان شمول و جبری بر همگان پنداشته‌ای؟

آنگاه در میان مرداب وامانده باز خواهی خواند تا بیشمارانی را بدین مرگ بسپاری و زندگی در مرگ را برای خود ارزانی کنی

تو را می‌خوانند، بیشمارانی بدین طریقت خوانده‌اند، آنان خوانده تا همه را بدین طریقت بسپارند و بر طبل‌های فراخشان گوش بسپار که سخنی از بطن دل همه‌ی جهانیان است، همه برای بلعیدن تو در این معنا بر آمده‌اند تا تو را هم جزئی از این تقسیم خود کنند تا تو را نیز بخشی از این حب به وطن سازند که از بودنش هم هیچ نمی‌دانی،

بر تو خرده خواهند گرفت، تو را خیانتکار و بی لیاقت خواهند خواند، تو را به چوب و مرگ خواهند راند تا یا از آنان باشی و یا از مرام آنان باشی

مرام یکتای را نشر خواهند داد که همه از جبر آمده است، کسی لایق به دانستن نیست،

از دوربازان نخواهند خواند، از پیدایشش نخواهند گفت، حتی اگر بگویند هم تو را سودی نخواهد بود که سربازان هیچ نمی‌پرسند، هیچ نمی‌گویند، تنها هر چه امر است را به پیش می‌برند، از این رو بود که او همه را سرباز خواند، همه را به لباس سربازی جامه پوشاند و همه را به میدان فرا خواند، از این رو بود که او همه را در این خواندن به کار گماشت و در این ارزش بارور کرد،

وطنت کجاست؟

او وطنش را گم کرده است، او دیگر وطنی ندارد، هم وطنانش سالیان دراز از او دور مانده‌اند، هم وطنانش را به تیغ سپرده‌اند، هم وطنانش را به میان آب غرق کرده‌اند، در کوره‌ی آتش سوزانده‌اند، به بمبی سهمگین سپرده‌اند، او را بی وطن و وطنش را سوزانده‌اند

وطنت همین جا است، همین خاک اجدادی است، خاکی است که بر تو می‌خواند تو را به امری می‌سپارد، تو از جبر بیزاری و تو را به جبر می‌راند، تو از حرص متنفری و تو را به آز میهمان کرده است، هم وطنانی که تو را به خودخواهی خوانده‌اند تو دل در گروی دیگران داده‌ای،

وطنت هم وطنان جبری‌ات تو را به راهی می‌خوانند که از آن فرسنگ‌ها دور و دورتر بوده‌ای، اما آنان باز هم می‌خوانند، آنان و همه‌ی دنیا می‌خواند و تو را بدان نام فرا خوانده‌اند

سربازان را فرا خوانده‌اند او همه را سرباز دید، همه را جامه‌ای از سرباز بودن داد و برایشان خواند که همه پاسبانان این خاک هستند، همه نگاهبانان این وطن هستند، همه به دنیا آمده تا برای این وطن کاری کنند، آن را در امان بدارند و در برابر دیگران آن را حفاظت کنند،

دشمن در کمین به پشت دیوارهای شهر آمده بود،

آنان آمده بودند تا خاک این شهر را به توبره بکشند و همه چیز را برای خود کنند، دنیای مالک شدن بود، همه برای تصاحب در میان بودند و حال این وطن در کمین دشمنان است، آمده تا خون آن را بریزند

او گفت و برای مردمان خواند، به همه‌ی سربازان گفت تا هر چه درخت در سرزمین است را ببرند و به دروازه‌ی شهر ببرند،

سربازان امر را به دیده‌ی منت پذیرفتند و با بیمشار درختان بریده در دست به دروازه‌ی شهر در آمدند، در آمدند و شهر را عور به جای گذاشتند، هیچ از درختان در میان نبود، هیچ از زیستن و نفس در میانه نبود، اما او امر فرموده بود تا برای حفظ وطن همه همه کار بکنند و درختان را به آتش کشیدند

آتش میانه دار دروازه‌ی شهر آنان شد، همه‌ی درختان سوختند تا به آتش پدید آمده دشمن از شهر آنان دور شود، دشمن را دور کردند و هر چه جان از درختان بود در دل شهر سوخت و خاکستر شد،

حال او است که می‌خواند سربازان را فرا خوانده تا به انتقام در آیند و متجاوزان را درس عبرتی دهند، بیشمار سربازان با جامه‌های رزم به فرمان او در آمده در پیش‌اند، در پیش آمده به دروازه‌های شهر حمله بردند

فرمان داد

بدرید، هر که در برابر است را بدرید، آنان را به خاری بکشید که از نابکاران‌اند

در آمده بیشماران در جبر به جنگ در برابر دشمنان و آتش از دیوارها ریخت، نفت بر سنگ‌ها بود، غیر داغ و مواد مذاب بود، هر چه بود می‌سوزاند، سربازان را می‌سوزاند، همه را به آتش می‌کشید

چند تن مردند؟

چند تن به آتش کشیده شدند؟

چند تن در میان این جنگ خونین به رنج در آمدند؟

بازگردید، به وطن خود بازگردید، ما را توان مبارزه با آنان نیست،

بازگشتند و چندی نگذشت که دوباره دشمنان آمده شهر را محاصره کردند، دوباره آمدند تا برای آز و حرص بدرند، دوباره آمدند تا مالک شوند و این‌گونه بود که دوباره شهر او به محاصره دشمن در آمد

دشمنان به پیش نمی‌رفتند، تنها شهر را به محاصره برده و کاری از پیش نمی‌بردند، چندی این‌گونه آنان را به محاصره کشیده و چند جنگ کوتاه کردند و سر آخر بعد از گذشت چند روز به شهر خود بازگشتند،

او پریشان فریاد می‌زد،

لباس رزم بر تن کنید، باید حق این دشمنان پست طینت را باز پس دهیم،

سربازان لباس رزم بر تن از دروازه‌ی شهر گذشتند و بیرون آمدند

چند گامی نگذشته بود که بمب‌ها منفجر شد، سربازان بی دست و پا مرده و خون آلوده بر زمین نقش بستند و دیگران به درون شهر بازگشتند،

در حالی که سربازان دردمند در میان خون خود می‌لولیدند و جان می‌دادند او دستور داد تا هر چه حیوان در شهر است را جمع کنند و به نزد او در آورند

هر چه حیوان و جان در شهر بود را به گرد او در آوردند و او این‌گونه فرمان داد

همه را هی کنید به بیرون شهر تا از آنچه دشمنان مین بر زمین کاشته چیزی باقی نماند

حیوانات به بیرون شهر رفتند، فرستاده شدند و پای و دست بریده بر زمین افتادند، مین‌ها منفجر می‌شد، یک به یک حیوانات می‌مردند، همه به مرگ خوانده می‌شدند و همه در رنج جان می‌دادند، همه را مرگی عظیم فرا گرفته بود و همه در این رنج جان دادند

حیوانات خونین بر زمین جان آنان را از شهر نفرین شده‌ی او برون برد و او بود که فرمان به آتش و حمله داد، سربازان بی‌محابا با فریاد از دروازه‌ها گذشتند و به سمت شهر در برابر رفتند، برخی در طول مسیر منفجر شدند و بی دست و پا بر زمین جان دادند، برخی به کنار حیوانات در خون و خاک نعره بردند و جان کندند، برخی با پای بریده خود را به سمت دشمن کشیدند و برخی با جان سالم به سمت شهر دشمن رفتند

حال دوباره آنان را به جنگ خواسته و با ندای شیپورها جنگ آغاز شده است

هر دو سمت به پیش می‌آیند، شمشیر می‌زنند، رگبار می‌گشایند، نارنجک انداخته و یا گرز می‌پرانند، می‌زنند و می‌کشند، کشته می‌شوند و به خاری کشته‌اند، جنگ و خون جاری است، همه در پی دریدن یکدیگر بر آمده و این خون و خونریزی کماکان به جای است و برای دریدن در میانه است، همه را می‌درند و مرگ در جریان است، آن قدر دشمن از آنان کشت تا او مجاب فرمان عقب نشینی داد و دوباره در آرزوی آز در جای ماند و هیچ به پیش نبرد

حالا که به میان شهر خود بازگشته‌اند، مردمان از بمبی می‌خوانند که با شلیک دشمنان هیچ از شهر آنان باقی نخواهد گذاشت، او هم این را شنید و به قلب خاک فرو رفت، هزاری متر را کند تا به درون خاک فرو رود و این‌گونه بود که بمب‌ها شلیک شد

درختان سوخته بودند و اگر کمی از آنان بود هم دوباره سوخت، حیوانات سپر جانی شدند و اگر عده‌ای از آنان ماند دوباره سوخت و مردمان در جنگ دریدند و دریده شدند و آنکه از آنان ماند در آتش سوخت و حالا او است که تنها در میان هزاری خاک درمانده است

می‌خواند

اینجا وطن من است

اینجا خاک من است

اینجا همه‌ی دنیای من است

خاک را به چشمانش می‌برد، سرمه بر چشمان می‌کشد، گاه از آن می‌خورد، گاه آن را بر سر می‌ریزد و گاه به آسمان می‌رساند، تنها از خاک می‌خواند و به خاک می‌گوید

ای وطن قدسی من ای خاک آبا و اجدادی من، ای بزرگ‌ترین سرزمین‌های در جهان

ای با شکوه و پر گوهر

ای خالق تمدن و فرهنگ

ای سرای پاکی و غرور

او می‌خواند و به بالای خاک کسی همه‌ی زندگی را از میان برده و مرگ را فرمانروا کرده است، او حال مالک این خاک است، او حال همه چیز این خاک است و او حال کشور تازه‌ای ساخته است

در حالی که تو دل وعظ واعظان سپرده، قرائت قاریان را می‌شنوی که از خاک اجدادی تو می‌خوانند، او هنوز زیر همان خاک است، مدام از خاک می‌خواند و تو می‌دانی از کدامین آنان بودی؟

می‌دانی خاکت در کدامین جنگ این‌گونه و اینجا خوانده شد؟

می‌دانی شاید امروز خاک دیگری داشتی؟

می‌دانی شاید به کنشی هر چند کوچک امروز قاریان خانه‌ی دیگری را خانه‌ی تو خوانده بودند؟

این‌ها را خوانده در دست تبری است که باز می‌زند، باز می‌زند هر چه ریشه از زندگی داشت و دوباره برای این مقصد شوم می‌کشد هر چه از زندگی است

کسی از او پرسید وطن چیست؟

از قاری در برابر و واعظ ناطق پرسیده است وطن چیست؟

همه‌ی آن جانان بی ارزش و در خاک که وطن خاک بود

درختان، حیوانات، انسان و همه‌ی جانان هیچ که همه‌ی وطن خاک بود؟

خاک بود و او هنوز در میان خاک است،

از او پرسیدند، در برابر ذره‌ای از خاک شاید وجبی کوچک و بزرگ کردن این خاک جان هزاری کودک را می‌خواهی

چه پاسخ گفت؟

تو چه پاسخ خواهی گفت؟

در برابر قطره خون ریخته از پای آهویی، خاک را برمی‌گزینی یا سلامت جان در برابر را؟

در برابر بریده شدن برگ درختی جان را خواهی خواند و یا خاک اجداد و خوانده از زبان قاریان را؟

تو می‌خوانی چون آنان خوانده‌اند، هر چه تقلا کردی آنان تو را مبتلا کرده‌اند و اگر تکان سر و ذره‌ای خروش از تو دیدند دوباره میدان شهرها جای بسیار برای سر دریدن از خیانتکاران خواهد داشت

حال بگو تو از خیانتکارانی؟

خائنین به سنت و زادبوم و وطن جبری به پیش آمده تا وطن را بسازند، آنان خشت جان به دست برده تا دوباره وطن را بسازند، به کنار آنان که هم وطن او بودند، جان در آرزوی او داشتند، نفس به میان جهان او کشیده‌اند، قانونشان مشترک و همه‌ی ارزششان یکتا بود، حال آنان‌اند که هیچ دنیا را با جان معاوضه نخواهند کرد،

حال آنان‌اند که در برابر ریخته شدن قطره خونی از همه‌ی دنیا گذر کرده‌اند که یکتا ارزش جهانمان جان است، حال دوباره بنگر و بخوان از کدامین اقوامی؟

قوم تو پدید آمده است؟

آیا باید قوم خود را خود پدیدآوری و آیا جهان را دوباره خواهی ساخت

وطن به دوش در خیابانم، آمده‌ام تا وطن تازه‌ام را بسازم، همه جای جهان وطن من است و هم‌جانان هم وطنان من، حال آمده تا وطن تازه را پدید آورم که همه اختیار است، همه در خواستن و خود خواستن است، همه در اراده است، همه برای ما است و به اراده‌ی ما پدید خواهد آمد

وطن دوباره پدید آمده را بنگر که با خشت جان ما پدید آمده است، همان جانی که یگانه ارزش جهان ما است، جهان ارمان و آن سیل در برابر در خواب که وطن جهانشان بود را بیدار و اگر در خواب مانده‌اند به دنیا خود در خواهند ماند هیچ تن یارای ایستادن در برابر جان و آزادی نخواهد داشت که جهان پیش رو همه از آن زادی است.

زبان

او در برابر مردمان شهرش چنین گفت:

ما آرامش و آزادی و ثروت می‌خواهیم

مردمان به هم نگریستند و ندانستند او چه گفته است

او با چه کسی و به چه زبانی سخن گفت؟

منظورش از ادای این کلمات چیست؟

مردمان به هم چشم دوختند و به یکدیگر نگریستند

آرامش؟

آزادی؟

ثروت؟

این سه لغت هیچ جایی در میان فرهنگ لغات مردمان این شهر نداشت، آنان تا کنون از این واژگان و معادل آن هیچ نشنیده بودند، به جای آن تا چشم کار می‌کرد و گوش می‌شنید واژگانی مترادف

جنگ

صاحب شدن

آز

حرص

کینه

جبر

و...

داشتند، هزاری واژه با هزاری معنای و هیچ از آرامش و آزادی و ثروت در میانه نبود و او حال با دیدن دیگران در جهان به این سه معنی رسید و بر مردمان شهر از آن خواند

مردمان هیچ از آنچه او گفته بود ندانستند، معنایش را درک نکردند، نفهمیدند او از چه گفته است، تنها به آنچه او می‌گفت گوش فرا دادند و به یکدیگر زل زدند

دوباره با صدایی رساتر رو به جماعت خواند

ما آرامش و آزادی و ثروت می‌خواهیم

یکی از مردمان شهر روبه او گفت:

از چه می‌گویی، معنی این واژگان چیست؟

او رو به جماعت خواند

آزادی به معنای اختیار است

باز هم کسی چیزی ندانست و دوباره همه به هم چشم دوختند، اما او آرام ننشست و برای جماعت ادامه داد، از آزادی خواند و برای آنان گفت آنچه خویشتن طلب کرده را آزادی می‌خوانند، آنچه آرزوی خویشتن است را آزادی می‌پندارند، آنچه در اختیار برای اراده ما است را آزادی می‌خوانند، آن قانون به اختیار خوانده را آزادی می‌خوانند

آزادی عبور از حصارها است، آزادی گذر از اسارت‌ها است، آزادی خواستن و امید به زیستن است،

او هزاری معانی برای خواندن آزادی به جماعت در شهر خواند و آنان گوش به ندای او سپردند و شادمانانِ او را جستجو کردند تا بیشتر برایشان بخواند، او مدام می‌خواند، از آزادی می‌گفت، از ثروت

و رفاه می‌گفت، از آرامش و صلح خواند و برایشان هزاری از این معانی را گشود، جهان دیوانه‌وار آنان را ترسیم و در برابرش دنیایی از آرزوهای خود را ترسیم کرد

مردمان به او چشم دوخته بودند و نظاره‌اش می‌کردند، دل به سودای او سپرده و در آرزوی رسیدن به آنچه آرزوی او بود می‌خواندند، مردمان بعد از خواندن او فریاد زدند

ما آرامش و آزادی و ثروت می‌خواهیم

پادشاه که تجمع آنان را در میان شهر دید به جارچیان خواند تا به میان جماعت بروند و با لباس مبدل برای آنان بخوانند آنچه او فرمان داده بود

مردمان مستانه از آنچه او گفته بود می‌خواندند، شادمانانِ بر آنچه او خوانده بود می‌راندند و برای رسیدن به آن آرزوهای دور به یکدیگر ندا می‌خواندند

یکی به گوش دیگری که هر دو در برابر خواننده ایستاده بودند گفت

آیا می‌دانی این واژگان از کجا آمده است؟

پاسخ داد که نمی‌دانم او اضافه کرد، بپرس که این واژگان را از کجا دانسته است

او به دیگری گفت و دیگری به دیگری و چندی نگذشت که همه به هم می‌خواندند

همهمه‌ای در میانه بود و بیشماران در جستجوی دانستن آنکه این واژگان از چه زبانی به دهان او آمده است، در میان این همهمه مدام سخنان بیشتری شنیده می‌شد

این واژگان از اجانب است

آیا می‌دانی آزادی در زبان ما مترادف با هرزه است

آیا می‌دانی اجانب از این واژگان برای سحر ما استفاده می‌کنند

آیا میدانی این واژگان قدرت مسخ کردن دارند

آیا می‌دانی این واژگان را دشمنان ما ساخته‌اند

آیا می‌دانید آن‌ها می‌خواهند زبان ما را از بین ببرند

آیا می‌دانید...؟

یکی از جمع رو به او خواند این واژگان را چگونه و کدامین زبان‌ها به زبان راندی؟

تا او خواست سخن بگوید بیشمارانی خواندند

این زبان دشمنان ما است

همهمه‌ای بزرگ در میان جماعت به پا شد و او را دست و پا بستند و به نزد شاه بردند،

ای سرور ما او از خیانتکاران است، او از اجانب مزد گرفته تا زبان مادری ما را از میان ببرد

پادشاه با حالتی پریشان گفت:

آیا تو مزدور دشمنانی؟

تا خواست حرفی بزند کسی بر دهانش کوفت و خواند

او با گفتن‌هایش همه را سحر می‌کند و می‌فریبد، اعلیحضرت شما را به سر مبارکتان قسم به گفته‌های این مرد گوش فرا ندهید و مگذارید تا شما را بفریبد

آنگاه جماعتی فریادزنان می‌خواندند زبان او را ببرید تا دیگر جز زبان مادری چیزی به زبان نیاورد

پادشاه با اکراه به جلاد گفت تا زبان آن را بدرند و این‌گونه زبان او را دریدند و حال بیشماران سالی است که در میان مردمان همان شهر گام برمی‌دارد

همه را می‌بیند، جنگ‌های بیشمار پادشاه را برای مالک شدن دیده است، هر روز جنگی در میانه است، هر روز دشمنان به مرزها حمله می‌برند، هر روز سربازان به مرگ خوانده می‌شوند، هر روز درد در میانه است او همه را می‌بیند،

او دیده است که چگونه پادشاه هر که بر او خواند را به خیانتی در خیابان شهر سر برید و او دید که وحشت همه‌ی شهر را فرا گرفته است

او دید که همه در خانه‌ها به بند در آمده‌اند

همه سربازان خدوم شاه خوانده شدند، همه هر بار باید خود را به آنچه او خوانده است برسانند و هر چه او آرزو کرده را اجابت کنند

او دید که چگونه باج بسیار از مردمان ستانده شده و دید که چگونه همه در فقر جان خود را می‌درند او قحطی بسیار را دید و تاج نگین دار شاه را دید

او لباس ابریشم شاهزاده را دید و عقیق بر انگشت یکی از رعایا که شعر در مدح شاه می‌خواند را دیده است، او بیشماران مردمان را دید که چگونه بی غذا سر به بالین گذاشته و برای هم می‌خوانند

او هم می‌خواند، اینبار شاید برایشان بازی کرد، بی زبان برایشان خواند، شاید به زبان مادری گفت و شاید باز هم همه را شنیدند جر آنچه باید می‌شنیدند

ارزش‌های در میانه را دیده است، هر بار به خود می‌خواند و در رودخانه‌ی شهر سر به درون آب می‌برد، او هیچ از اینان را باور نکرده است،

مگر ممکن است

مگر می‌توان از آنچه می‌خوانند این را دریافت و چگونه دریافته‌اند؟

او باز از خود پرسید و شاید فردای بازی او را به بی علتی سر بریدند، شاید به فردای نوشتنش او را به بدخطی انگشت زدند، شاید هر چه کرد تاوانش را کشید که مردمان در پی جهل بر آمده و شاهنشاهان و خدایان می‌دانند چگونه بتازند بر جماعت بی خرد

آرمانی برای آنان خوانده شده تا هر بار هر چه از تهمانده‌های خرد در میانه است را به دور افکنند آخر صدایی آنان را تعقیب و بر آنان می‌خواند چیزی برای دانستن در میانه نیست، آنچه لازم به دانستن بود را ما دانسته و یا اجدادمان می‌دانند پس حال دوره دوره‌ی نادانان است،

همه چیز دانان است، دوره دوره‌ی دانایان نادان است

شاید مشکل دیگری که در به وجود آمدن جهان آرمانی گریبان ما را بگیرد زبان باشد، آن هم به دو قسم، اول کسانی که به واسطه‌ی عشق به زبان حاضر به تقسیم‌بندی نشوند و دوم کشورهای پدید آمده‌ای که شاید به واسطه‌ی تفاوت‌های زبانی میانشان به مشکلاتی در جهانشان بر بخورند؟!

باید درباره‌ی بحث اول بیان کرد که این تقسیمات جهان می‌تواند بر پایه‌ی زبان نیز اتفاق بیفتد و به دور از تکرار صحبت‌های گذشته می‌گویم که این تقسیم‌بندی‌ها می‌تواند با هر رویه‌ای، با هر باوری به واسطه‌ی هر زبانی اتفاق بیفتد، شاید با نگاه به این اتفاق موضوع کمی پیچیده به نظر بیاید و تصور کنیم با این اوصاف جهانی پاره‌پاره شده خواهیم داشت، اما باید بیان کرد که نباید بهراسیم از این تقسیمات و زیاد شدن کشورها و باورها که ما آمده تا جهانی بسازیم که در آن هر کس به آزادی‌هایی که به آن معتقد است دست یابد، باید با نگاهی گسترده‌تر به جهان نگریست

باید از این تقسیمات خوشحال بود که با این کار ما هر بار قدرت را قسم‌قسم و از بروز مشکلات دیگر جلوگیری می‌کنیم، تنها باید دریادل باشیم و جهان را به وسعت جانداران بپنداریم و از تقسیمات نهراسیم که راه حل مشکلات دنیای ما است

اما مشکل دوم و زبان مشترک بین هم‌باوران که حقا مشکل بزرگی نخواهد بود و مرتبط با خود مردم آن جامعه قابل حل است، آن‌ها می‌توانند با توجه به علاقه و آرای جمعی خود و یا به هر رویه‌ای زبان

مشترکی برای خویش اتخاذ کنند، مثل همین امروز دنیا که مشکلات بزرگی به بار نیاورده و این بحثی قابل حل در جهان آرمانی خواهد بود

مبحثی که به شور جمعی مردمان آن جامعه به سادگی حل خواهد شد و پاسداشت از زبان‌ها را انسان‌ها به خوبی حفظ خواهند کرد، این زبان‌ها می‌تواند به گستره‌ی تعدادشان در هر سرزمین شناخته و محفوظ بماند و با توجه به سیاست‌های آن جامعه و باورهای آنان می‌تواند تغییر و تقویت شود، اما باید باز هم مرور کرد و دانست هدف از پیدایش این جهان پاک برداشتن تحمیل‌ها است و آزادی را در اختیار همگان قرار دادن است

حال چه زبان چه حب وطن و یا هر موضوع دیگری باید در جهان آرمانی محفوظ بماند و ما نباید از این تغییرات و تقسیمات بترسیم و باید به این اتفاق یاری برسانیم که در آن جهان آزاد، باورها خود به طول زمان جایگاه خود را پیدا خواهند کرد.

اما باز هم باید با خود گفت و بیشتر عمیق شد که این تقسیمات راهگشای جهان ما خواهد بود نباید با دیده‌ی سخت‌گیرانه‌ای آن را در نظر گرفت که جهان آرمانی به مفهوم تغییر تمام ارزش‌ها است

امروز جهانی داریم که شاید خیلی از کشورها از هراس ضعیف شدن دست به هیچ تقسیمی نزنند و احساس کنند دنیای پر ضعفی به وجود آمده و هر روز احتمال شکسته شدن آن‌ها وجود دارد، اما باید

در نظر داشت ما از جهانی صحبت می‌کنیم که در آن جنگی وجود نداشته باشد و این بزرگی و کوچکیِ کشورها ارزش محسوب نخواهد شد،

امروز جهان ما جهان جنون است که در آن ارزش‌ها هماره به زشتی بیان شده، ما می‌دانیم و این نگاه قدرت‌پرستانه را شناخته‌ایم، می‌دانیم که تا چه حد این زشتی مبدل به ارزشی غیر قابل تغییر در جهان شده، همه‌ی دنیا و تعریف جهان در قدرت و ثروت خلاصه می‌شود و معنای حقیقی زندگی به طور کلی به فراموشی سپرده شده است، هر کشور جهان قسط دارد تا با شکوه‌تر و بزرگ‌تر، قدرتمند باشد و به دیگر جهان فخر بفروشد و هر گاه به واسطه‌ی این قدرت و دندان نشان دادن‌ها از دیگری سودی بجوید و سرآخر با چکمه‌های آتشین خاک آن سرزمین بی‌قدرت را به توبره خواهند بست، ما جهان آرمانی در ذهن داریم که تمام این ارزش‌ها و نگاه‌های بیمار از جهان پاک شده و دیگر قدرت و قدرت‌پرستی در میان نیست دیگر ارتش و جنگ در میان نیست و حال در چنین دنیایی هر قدر کشورهای کوچکی هم حضور داشته باشند به مشکل بر نخواهند خورد و کسی آسایش و صلحشان را از میان بر نخواهد داشت و ارزش‌های پوشالی جهان امروزی در عوض قدرت و ثروت به اصل‌های والاتری خواهد رسید که زندگی آزاد را برای همه‌ی جانداران به وجود خواهد آورد

در این جهان پاکی‌ها نباید از تقسیمات ترسید و باید ایمان داشت که هر نگاه جنون آمیزی در جهان آرمانی خود به خود و به انتخاب طبیعیِ مردمان از میان برداشته خواهد شد و هیچ‌کس نباید به جبر آن

را از میان بردارد که خرد جمعی و رشد انسان‌ها زشتی‌ها را از میان بر خواهد داشت و جهان را زیبایی فرا خواهد گرفت و این ایمان به اختیار و از میان بردن جبر جهان است.

منابع

زمین سبز و آرام و زیبای ما به قلبش ثروت اندوخت تا فرزندانش از آن برای بهروزی جهان مدد جویند و زندگی بهتری را پیش آورند و هم‌جانانشان را از رنجش و ظلمت رهایی بخشند به مانند پدری مهربانی که به طول عمرش هر چه تلاش کرد را اندوخت و به گنجینه‌ای محفوظ به قلب خانه نهاد و پس از مرگش آن را میان فرزندانش تقسیم کرد، او فرمان به مساوات داد تا هر کدام گره از زندگی خویش بگشایند و در امان از زندگی و سرگذشت آرام و آزاد خود لذت ببرند.

پدر مرد و این فرزندان دیوانه شدند، هر کدام بر دیگری کوفت و دیوانه‌وار تازید و سهم بیشتری طلب کرد، هر بار در این راه جنگید و در این جنگ خونین و زخمی به خانه بازگشت،

دوباره تجدید کرد جانش را و به دشنه‌ای هجوم برد و هم‌خون خویش را درید و در خونش غسلی از مرگ کرد و ثروت به خویشتن برد و در آن دیوانگی افزود و قدرتمندتر شد، یک‌بار به برادر دیگرش

ذره‌ای از آن ثروت عظیم را ارزانی داد و چه فخرها که بر او نفروخت و برادر که به منزل مقعرش نشسته بود نمی‌دانست این تحفه‌ای از او است و یا سهم خویشتن

هر بار به ذهنش دوره می‌کرد روزگاران پیش را و پدری مهربان که به سختی کار می‌کرد و ثمره‌ی عمرش را میان آنان تقسیم کرد و حال او جیره‌خور برادر شده بود، باز دیوانه شد بیرون زد و به خانه‌ی برادر که رسید دیگر دنیا به دور سرش می‌گردید و با دشنه خون ریخت، کشت، باز سوزاند باز دیوانگی هدیه داد و حال که خونین به گوشه‌ای افتاده بودند ثروت میان بود و کس نتوانست از آن بهره‌ای جوید و خاک زمینمان سرخ از این دریدن‌ها شد و هر روز دیوانه‌ای به طمع این ثروت مانده در خاک این میراث گران‌بها برای همه‌ی جانداران جان درید و مرگ داد تا بیشتر از آن بیندوزد و باز دیوانگی و شرارت هدیه کرد به تمام انسان‌ها

هر بار با این قساوت و درندگی برای ذره‌ای طلا خون ریخت به اسارت برد هر بار این دایره‌ی کشتارها وسیع و وسیع‌تر شد، یک‌بار میان دو ملت و هزار نژاد و یک‌بار به پستوی خانه‌ای در میان دو برادر

هیهات که این دیوانگی‌ها اصل شد و جهانمان را ربود، از ما هیچ باقی نگذاشت که والاتر این‌گونه کشتند و تصاحب کردند و از سرآغاز خشت‌های این بنا را بد و کج نهادند که در جای‌جای زندگی‌مان جای گرفت، این قساوت و ثروت‌اندوزی‌ها برای دزدی و دیوانگی از آن سراپرده‌ی

نخست تا آخرین پرده در نمایش زندگی همراهمان شد و هر بار به شکل لکاته‌ای برایمان خوش‌رقصی کرد و هیچ فرو ننشست که دیوانگی به جانمان افتاده بود و جانمان را گرفت و دنیایمان را خاکستر کرد و باید به تغییرش دوباره نگاشت و قصه را از نو سرآغاز کرد که آیندگان بدانند از بهتر زیستن ما که جهان برای همه دیده‌ایم، همه یکسان و برابر

منابع و ثروت بخشی از جهان امروز ما شده و به طول این تاریخ دراز چه‌ها که به دنیایمان نکرده و در چه منجلاب‌هایی که به واسطه‌اش ما را نرسانده‌اند، این جنگ‌های بزرگ تاریخ تا چه اندازه بر سر به دست آوردن همین منابع پی‌ریزی شده و چه دنیای زشتی را برایمان رقم زده است و چقدر این دنیای آدمیان کوچک و حقیر مانده،

هربار که به این دیوانگی‌ها می‌نگری می‌فهمی که به همان کوچکی دعواهای دو برادر بر سر ذره‌ای مال به وسعت کشورها و به نابودی جماعت میلیون نفری سر باز می‌زند و هربار در این جهل و جنون پیش می‌روند و از هیچ نمی‌هراسند که دیگر این بدی را به اصلی از دنیایشان بدل کرده‌اند

ثروت‌اندوزی و علاقه به ثروت مشکلی بزرگ بر سر راه جهان آرمانی خواهد بود، جهانی که امروز به آن اسیر شده‌ایم دیگر نه فقط به رأس هرم‌های قدرت که آدمیان را به زندگی خصوصی در این دیوانگی‌ها غرق کرده و آنگاه که به خیابان و میانشان می‌روی گهگاه این حرص و میل به ثروت در تک‌تک رفتارهایشان درک می‌شود و این دریدن‌ها و کشتن‌ها به کوچکی دنیایشان خرد و حقیرشان کرده است و همه جا ریشه دوانده لیکن کورسوهای امید کماکان زنده است

آزادگان هم در این جهان خواهند بود و دیر نیست که دوباره آدمیان از نو سرآغاز شوند و دوباره به میان آیند و این تعالیم به زشتی تغییر کند، مشکل تقسیم جهان آرمانی بر سر منابع قابل حل و در دسترس است، لیکن در وهله‌ی اول باید نگاه آدمیان را تغییر داد و نیاز است تا مردمان باور داشته باشند که همه‌ی ما در جهان به یک اندازه سهم داریم،

جهان آرمانی برای برابری به وجود خواهد آمد و باید این برابری در تمام ارکان این نظام پاک پدید آید، باید جهانی پدید آوریم که در آن ریشه‌ی ظلمت را برکنیم، باید برابری را اصلی جداناپذیر از دنیا کنیم و این اصل غیر قابل انکار در جهان است و باید به انسان‌ها بگوییم همه برابر به یک اندازه از این جهان سهم دارند و این ثروتی که خاک و زمین برایمان به یادگار گذاشته برای همه‌ی جانداران است و آدمی نمی‌تواند با تصاحب و برای خویشتن کردن حق دیگران را مالک شود

تقسیم جهان بر پایه‌ی منابع تنها یک مشکل را در پیش دارد و آن هم کشورهایی که دوست دارند این منابع و ثروت را تصاحب کنند و یا کشورهایی که امروز در جهان صاحب این منافع هستند و حاضر نیستند آن را به هیچ قیمتی از دست بدهند

ما برای رفع این مشکل باید به اصلی بنگریم و با باور به اینکه این منابع برای همه‌ی جانداران دنیا است این مالکیت را عمومی و برای همه‌ی جانداران جهان بشماریم، مطمئناً رفع مشکل اصلی در این راه ایمان داشتن مردم به برابری است، از نظر من مشکل بین مردم جهان نیست و در حقیقت، این مشکلی از سوی ثروتمندان و صاحبان قدرت است، ما می‌توانیم با این اصل برابری و عدالت برای منابع و منافع جهان این اندوخته‌ی زمین که متعلق به همه‌ی جانداران جهان است چاره بیندیشیم و آن را میان همگان تقسیم کنیم و با این برابری خیلی از مشکلات دنیا را مرتفع سازیم

باید سازمان بین‌المللی از سراسر دنیا حاضر باشد که این منابع را به مساوات بین تعداد آدمیان دنیا حیوانات و طبیعت تقسیم کند و هر کدام سهمی ببرند و به هر کشوری وابسته به تعداد مردمان و طبیعتش سهمی داده شود، مثل بودجه‌ی سالانه ارکان حکومتی کشورها و دولت‌های مختلف و هزینه‌های مربوط برای تحصیل رایگان رفاه اجتماعی و ... که در بخش‌های پیش به آن اشاره کردم از همین درآمدها وصول شود و کمک‌هایی که طبیعت نیاز دارد و زیستگاه حیوانات و مشکلات پیرامون آن‌ها نیز از همین درآمدها مرتفع گردد

شاید نگاه به این موضوع و در کنار آن کار کردن انسان‌ها همه برای هم و روزی که همه‌ی مردمان جهان کار کنند تا به طور جمعی همه در کنار هم زندگی بهتری داشته باشند چیزی دور از ذهن باشد اما باور دارم که با به وجود آمدن جهان آرمانی چنین آینده‌ی زیبا و روشنی در انتظار جهان خواهد بود

اما یکی دیگر از مشکلات تقسیم جهان آرمانی شاید به شرایط آب و هوایی و زیست محیطی کشورهای دنیا باز گردد و هر باور طالب رسیدن به سرزمینی در بهترین شرایط آب و هوایی باشد و در کنار آن به سرزمین‌هایی برسیم که زندگی در آن‌ها سخت و دشوار است و یا شاید سرزمین‌هایی که زندگی در آن‌ها جریان ندارد،

در ارتباط با این تقسیم‌بندی‌ها باید دانست ما برای ارزشی فراتر از رفاه‌های ساختگی می‌جنگیم و برای رسیدن به آزادی و اختیار تلاش می‌کنیم و چنین اصلی در این دنیای پاک نباید ارزشی فراتر از آزادی و آرمان مقدس ما داشته باشد،

مطمئناً مردمانی که به سودای آزادی به سرزمینی دست پیدا کنند می‌توانند با مدد از عقایدشان با داشتن آزادی و عشق به میهن و سرزمینشان آنجا را هر روز آبادتر و هر مشکلی را از سرزمینشان دور کنند، ما باید این مشکل را با مدد از خرد جمعی از پیش راه برداریم و در برابر چیزی که به دست خواهیم آورد این مشکلات بی‌ارزش خواهد بود

می‌توان اجتماعی با عشق و علاقه از پست‌ترین جایگاه‌های زمین بهترین کشورها را پدید آورند، همان‌گونه که امروز به واسطه‌ی ضرورت چنین اتفاقاتی رخ داده اما نقاط بد آب و هوا می‌تواند خالی از سکنه باقی بماند، همان‌گونه که امروز هم در جهان سرزمین‌هایی داریم که بی جاندار در زمین باقی مانده است

هر بار باید بگوییم که جهان آن قدر بزرگ است که ما آزادانه در آن زندگی کنیم و تنها افکار ما و تعصبات ما است که مانع از رسیدن به این آرمان پاک خواهد شد و می‌توان با گذشت برای رسیدن به آرمان والا هزینه کرد تا به رؤیایی بزرگ رسید و از هر مشکلی گذر کرد

فرای این ما در جهان آرمانی باید برای هرج و مرج طلبان و کسانی که قانون آزادی را زیر پا می‌گذارند سرزمینی درست کنیم، تبعیدگاهی که آن‌ها را از جامعه‌ی آزاد و آرمانی دور کند، می‌توان از بخشی از جهان به این منظور مدد برد و متجاوزان و قاتلان و آزادی شکنان را در آن جا جای داد که بی‌قانون و در هرج و مرج به هر آن چیزی که باور دارند زندگی کنند

باید ایمان داشت که هدفی والا در پیش روی ما است و آن ساختن جهانی آزاد و آرام در اختیار تمام جانداران است و به سودای این آرمان پاک می‌توان هر زشتی را از میان برداشت.

هوای طوفانی سرد در برابر این ایمان راسخ تو به بودن در کنار هم وطنانت یارای باز ایستادن تو را خواهد داشت؟

بنگر به بیشماران که بر آمده تا به دیگران مدد برسانند، به دستان آنان بنگر، همه آمده‌اند تا ریشه از ظلمت را برکنند و در برابر ناملایمات بایستند، آمده‌اند تا جان را حافظ و پاسبان باشند، به این سیل بیشمار از مردمان بنگر، بدین هم جانان که هم وطن تو خوانده شده‌اند، بنگر حال آنان را خواهی دید که دست در دستان تو برای ساختن خانه‌هایی امن برای مظلومان بر آمده‌اند، آنانی را خواهی دید که دل در گروی تغییر سپرده‌اند

آنانی را خواهی دید که برای جان‌بخشی از جان خود نیز گذشته‌اند، دیگر در سرای تو دردمندی نخواهد بود که هزار درمانگر به دور او آمده‌اند، اگر هوا سرد است، اگر آفتاب سوزان جان را سوزانده است، هزاری سایبان از حلقه‌ها و زنجیرهای جان بر آمده تا در برابر سختی بایستند و در امان بدارند آنان که طالب مدد بودند را

بنگر به چهره‌ی هم وطنانت بنگر و حال با من از سختی هوا بگو

از گرمی و آفتاب بیکران بگو

از سرما و گسل زمین برای لرزاندن جانان بگو،

دیگر آن دوربازان نیست، همه برآمده‌اند تا مدد دهند و در این راه به کنار تو خواهند بود، آنان هم جان و هم وطن و هم باور تو هستند، آنچه تو آرزو پنداشته آنچه تو ارزش پنداشته و جهان را به مدد دیگران دیده‌ای در میان قلب‌های آنان در تپش است

دیگر نالان از سرما نخواهی بود که کودکی در میان برف بی سرپناه مانده است، دیگر به زیر بارش باران حیوانی دردمند را نخواهی دید که همه سایبان جان او شده‌اند

حال مرا، حال ما و هم وطنان ما را به اعماق سردترین جای جهان بسپارید، حال به تنگنای گرما و هر چه بدی در آسمان و زمین است حواله دهید، بودن این جانان به کنار هم زندگی را خواهد آفرید

مگر ندیده‌ای این بیشماران در زیباترین و بهترین هوا را که در مرگ پرستی خود مرگ را به جهان دادند آنجای که خورشید آرام تابید و همه را از نورش سیراب کرد، آنان آتش به جهان نشاندند و هر چه از زندگی بود را به کام مرگ بردند، آنان را هیچ مجالی با زیستن نیست، دل به مرگ سپرده‌اند و در سرزمین رؤیای ما دیگری خبری از این مرگ پرستی‌ها نخواهد بود

جهان به رقص در خواهد آمد و با ما خواهد خواند که با هم برای ساختن این جهان مدد کنیم، دیگر سرما را یارای ایستادن در برابر ما نخواهد بود و دیگر آب و هوا توان عرض اندام نخواهد داشت

دیگر تنها نخواهی بود و دیگر دل بدین دیوانگی‌ها نخواهی سپرد، دیگر از بیرون آمدنت رنج نخواهی برد و رنج دیگران را نخواهی دید

تصور کن در میان خیابان‌های شهرت چگونه مردم برای در امان ماندن جانان تلاش می کنند کسی را به حال خود رها نخواهند کرد و کسی در این آزار نخواهد بود، حالا اسمان می‌بارد اما دیگر آن جان کودک در رنجش سرما نخواهد ماند، دیگر او را در رنج نخواهی دید و به هم وطنانت خواهی بالید که در کنار تو با تو جهان را مدد خواهند داد

به کنارم بیا و تا با هم به جهان بنگریم، آنچه از منابع در میان است، سهم همه بود، همه بود و همه را تنی به خود بلعید، اما این که حقیقت جهان نیست، آری این واقعی است که آز اینان آفرید، همانسان که بهترین هوا را به کام مرگ بردند اینان که مرگ را پرستیده‌اند.

هیچ در برابر نخواهد بود و یارای ایستادن نخواهد داشت که ایمان یکه دار این جهان است، بنگر بر این هیچ نداران که آمده تا ایمان را به قلب‌ها بدرند، آنان بر آمده تا هیچ از ما باقی نگذارند و همه را در این حربه‌ی دیوانگی و جنون و در خود ماندن وانهند، لیک ما را به ایمان کار و هیچ راه با این دیو پرستان نیست، اینان که با دیبای فرشتگان دیو بودن خود را پوشانده‌اند، ما را با آنان هیچ راه در میانه نیست و هر کدام به سوی راه خود خواهیم رفت و جریان خود را خواهیم ساخت، آنان به بی ایمانی همت خواهند گماشت که بیشمار در خواب ماندگان را برای بقای خود می‌خوانند و ما به ایمان بیدار تا دوباره همه در آنچه بر آن ایمان داشته بخوانند و برای آنچه ارزش است به میان آیند

در آن جهان آرمان‌ها دیگر چه راه بدین طریقت دنیا دار که همه چیز جهان را برای خویشتن و دنیا را مالك شده است، دیگر چه میدانی به او خواهد بود تا باز همه را به خود ببلعد

راستی او را دیده‌ای، کماکان در حال بلعیدن است، هر چه در زمین بود را به کام خود بلعید، نه تنها آنچه معادن و زمین داد را که او شمایان را به خود بلعیده است، افکار و باورتان را به خود می‌بلعد و در پس یافتن کسی است که تنها زنده است،

نه زنده نیست، او تنها نفس می‌کشد، زندگی در کار نیست، هیچ برای زندگی در پیش روی او نگذاشته و تنها آنچه بر او خوانده‌اند را تکرار می‌کند

تکرار کنید، آنچه خوانده‌اند را تکرار کنید، در این کرار به تکرار در آمده اکرار خود اکراه کنید و ذره‌ای بنگرید چه کرده‌اند، چه ساخته‌اند و شمایان را در چه مصافی رها کرده‌اند

او تو را در جهانی رویانده است که سر به زیر تنها به پیش می‌روی، تنها آنچه می‌خوانند را به پیش می‌بری، بر روی سرت، کمی داخل آنچه جمجمه‌ات به خود دارد چیزی فرو برده‌اند، مدام آنچه باید را برایت می‌خوانند، آنان به تو می‌خوانند تا آنچه او خوانده را تکرار کنی، این تکرار همه کرار جهان است

این به تکرار در آمدن آنچه جهان به کرار خوانده است را می‌خواند تا شاید تا دوباره آنچه او خواند را تکرار کنی

شاید در میان نیست، او تو را آن قدر در میان این خواندن محاصره خواهد کرد تا تنها همان را بخوانی

چه خواندی؟

چه می‌خواند؟

تو نیاز به خواندن نداری و او برایت خوانده است، همه در میان همین خواندن پر تکرار او خلاصه خواهد شد، او تو را فرا خوانده است در میان رقابت که دیگران را از آن خود کنی

چه کسی نخستین بار فریاد زنان به میان شهر آمد، از غار برون شد و در دست دستان پدر داشت و می‌خواند این دستان پدر از آن من است؟

چه کسی این بذر را در میان کام ما چکاند و حال به تکرار باز هم همان را می‌خواند

هر چه در برابر است را مالك شوید، او می‌پیچید و آرام از میان افکارت رسوخ کرده است، در وجود تو می‌زاید و بارور در جانت به پیش می‌رود او تو را از آن خود خواهد کرد،

هیچ در میانه نخواهد گذاشت و حال که آنچه او خوانده را هر بار به تکرار خود و در دنیای پیرامون خوانده و می‌خوانی بنگر که او چه خواند و چه دنیا را فرا گرفت

او برون شد و با دستان بریده‌ی پدر فریاد مالك شدن سر داد، آری او برای جماعت بیشمار خواند که دستان پدرش را بعد از بریدن صاحب شده است، او آرام این را خواند و همه فهمیدند باید مالك شوند، باید به پیش روند و همه چیز را از آن خود کنند، او مدام برایشان از مالك شدن‌ها گفت

او مالك برادر خود شده است

او جان دیگری را صاحب شده است

او زنش را تصاحب کرده است

او فرزندش را مالك شده است

او زمین را مالك و او جهان را صاحب شده است

بیشماران در پی آنچه او خوانده است به پیش می‌روند و حال درازان سالی است که همه آنچه او خوانده را تکرار می‌کنند،

صدایی قدسی می‌خواند که مالك همه چیز است، او فرا می‌خواند تا دیگران نیز در این مالك شدن سهیم او شوند، او آنان را مالکان بر زمین می‌خواند و هر ارزش در این صاحب شدن به پیش فرا خوانده شده است،

همه در آرزوی مالك شدن بر آمده‌اند، همه بر آمده‌اند تا آنچه در برابر است را مالکانه ببلعند و او همه چیز را بلعیده و تو را خوانده تا پسماند او هم ببلعی

تو می‌بلعی و بیشتر از آنچه بلعیده‌ای فرا خواهی گرفت که زین همه چیز در میان همین بلعیدن و مالك خوانده شدن است، از آزمون او دریافتی و حال به دیگر او خواهی آموخت

مدام برایت تکرار می‌شود؟

خود تکرار می کنی؟

تو یکی از خواندگان بر گوش دیگران شده‌ای؟

تو آنان را بدین بزم راه داده و دعوت کرده‌ای؟

می‌خوانند همه می‌خوانند و همه زیستن را در میان همین مالك شدن خوانده‌اند

آری ببین و بیشتر بر جهان آنان بنگر، روزی مالك دیگر جان انسان‌ها بودند و حال مالك جان حیوانی، فردای مالك درختان و روز دگر مالك خاك، همه در حال مالك شدن و همه چیز را از آن خود کردن بر آمده‌اند و در حال بلعیدند

می‌بلعند، آنان همه چیز از آزادی تا شهامت را می‌بلعند، آنان همه‌ی ارزش‌ها را می‌بلعند، آنان همه چیز جهان را به درون خود می‌بلعند و تو را فرا می‌خوانند تا در این بلعید همیار آنان باشی

شاید از رنج وجدان است که تو را بدین طریقت خواندند تا همرنگ آنان باشی، شاید آنگاه که دست پدر را برید و بر دیگران خواند مالک شده ایست رنجی دلش را گرفت و دیگران را فرا خواند تا مالک شوند،

شاید این حس مالک شدن و همسری‌اش با آز و حرص همه را بدین طریقت خواند و شاید...

هر چه بود حال به کرار تو نیز بر همگان خوانده‌ای و امروز دیدمت که چگونه برای مالک شدن عصایی کوری را بر زمین کوفتی

شاید برای راه رفتن تنی را معلول کردی، شاید برای زنده ماندن کسی را کشتی، شاید برای آزادی داشتن همه را به اسارت دادی و حتماً تو در این آزمون و تعلیم یکه‌تاز و قهرمان خوانده خواهی شد

حقا که همه را در این رقابت شوم راه دادند و هر کس صاحب بر دیگری خوانده شده است، راحت می‌بلعند، راحت هر چه در برابر است را برای خود می‌کنند و هر چه زمین داد را از آن خود کردند،

بنگر آنان حتی به خاک و زادبوم خود قناعت نکردند و روزی با شمشیر و امروز با مکر آنچه برای دیگر خاک‌ها است را مالک خواهند شد، ندایی دنباله‌دار برای هر که بر زمین و از انسان است می‌خواند

مالک باش

مالکان بر زمین گام برمی‌دارند و همه چیز را برای خود کرده‌اند، آنان همه‌ی جهان را برای خود خواسته و جهان را از آن خود کرده‌اند و حالا بنگر بر آنان که روزی را خواب دیده که همه را برای خود کنند،

مگر انتهایی در این جاده‌ی مالک شدن در میانه است؟

آیا مقصدی برای این حرص‌پرستان قابل ترسیم است؟

آنکه کوهی را مالک شد در پی کوه بلندتر برمی‌آید و آنگاه که کوه بلند را از آن خود کرد برای دریا دندان تیز خواهد کرد و نهای این خواستن فرای زمین خواهد بود

به دیگر سیارات نظر خواهند کرد و همه چیز را مالک خواهند شد

و ما در جهانی به بند اینان در آمده که همه‌ی جهان را از حرص می‌طلبند، ما در میان این قماش در آمده و با آنان می‌جنگیم، آنان که این ورد را هر بار بر همگان خوانده تا آنان را آلوده بدین طریقت کنند، آری آنان آنچه کردند نه از عذاب وجدان و هیچ ثمری دیگر که همه از آلوده کردن دیگران بدین طریقت بود

در میان شهر آلودگان پاکان را به سر دار خواهند برد

پاک بودن جرم است در میان جماعتی که همه آلوده‌اند

و می‌برند، بیشماری را با خود برده‌اند تا همه را به مرگ بسپارند که سخنی از دور ماندن صاحبان به لب رانده‌اند، مالکان خود وامانده و صاحبان دیوروی سراسیمه در میدان‌اند، آمده تا همه را به بند خود در آورند و همه را در این زندان به بند بکشند، آنان آمده تا همه چیز را برای خود کنند

بنگر، بدینان بنگر که اقلیتی کوچک بند گردن همه‌ی مردمان را به دست برده‌اند

همه را صاحب می‌شوند که اینان تنها به خواندن مالک شدن در میانه‌ی میدان ماندند و جهان را به دست گرفتند

حال همانان‌اند که با آنچه در اختیار برده همه را مسخ به راه خود می‌خوانند و باز تو دوباره آنچه آنان خوانده را به تکرار تکرار کردی و بر دیگری خواندی از این مکرر دیوانه‌وار تا او و بر دیگری بخواند و این دور باطل به چرخ در آید

همه می‌خوانند همه تکرار می‌کنند و همه در این وادی مستانه به چرخ در می‌آیند و اگر تنی از تقسیم انبوه ثروت جهان سخنی بگوید او را به باد استهزا خواهند سپرد او را به بیهوشی و مدهوشی تهمت خواهند زد، آخر ارزش آنان در میانه‌ی میدان است، همه چیز را برای خود کرده و جهان را به دست برده است

همه چیز برای او است و مدام می‌خواند، همه در این رقابت بر آمده تا همه چیز را برای خود کنند و برابری سرگرمی برخی از همین صاحبان خواهد بود

برابری را به بازی میان خود بدل خواهند کرد تا از آنچه دماغ آنان را سر کیف می‌آورد لذت برند تا از آنچه مردمان را به جان یکدیگر و میدان رزمی پدید می‌آورند لذت برند

دوباره میدان در پیش است و یکی از همانان است که با اشارت انگشت فرمان به مرگ و یا زندگی خواهد داد و رقابت را جاودان و مانا خواهد کرد.

هر چه خواستند گفتند، هر چه دارند کردند و این ابتلای بیمار را در جهان گستردند، لیک دنیا که بدینجا خاتمه نکرد، جهان که ایستا نبود و چون سیل به تکان افتاد، به پیش رفت و جهان دوباره در پردازشی دیگر خواهد بود، اینبار به برابری خواهد خواند و تصویر جهانی را پیش دار که آنچه ما خوانده ارزش یگانه در میان شود و به تکرار آنچه آزادی گفته را همه بخوانند

آزادی از آنچه برابری و همه‌ی جانان خوانده بخواند و دنیای را در میان آن رؤیا ببین و از آن بخوان.

دنیای دگرگون ما جهان آرمان‌ها در برابر آنچه نابرابری است ایستاده است و آنچه آنان خوانده را تغییر خواهد داد، حال روز تغییر است، آنان که به تغییر در آمده به پیش خواهند بود و سرسپردگان را نیز تغییر خواهند داد، تنها پافشاران بدین جبر و آز قدرت‌پرستان و شهوت‌رانان جهان خواهند ایستاد تا پای جان خواهند جنگید تا آنچه مالک شده را از دست ندهند و جهان در برابر آنان است تا زندگی کنند و برابر به دیگران آنچه آرامش و آزادی است را به آغوش برند.

مخالفت قدرتمندان

بر تخت نشسته است و دور و اطرافش را کنیزان و غلامان بی‌شماری گرفته‌اند به طول هزاران سال به اسارت هر روز باید بساط راحتی و آرامشش را پدید آورند، غلامانی که از صبحگاه تا شامگاه باد می‌زنند و سینی به دست از جان جانداران می‌آورند تا سیراب شود و وحشیانه فریاد زند که تمام قدرت از آن من است، صاحب این قدرت شده و سوار بر کرسی پر ظلم آن تاب نفس کشیدن را از همگان می‌رباید، هر دم کسی سخنی بر علیه‌اش زد سر را به سینی در برابرش نشاندند و فخر فروخت که صاحب این شوکت و قدرت منم و سراسر این جهان از آن من است و کسی را یارای اعتراض نخواهد بود و او دیوانه‌وار از کوچکی همگان بزرگ و بزرگ‌تر شد.

هر بار حکم داد و فرمان شد، به هر دستورش همگان مجبور آمدند و سرنوشت معترضان به سرتاسر شهر چهارمیخ شد، جنازه‌های آزادگان مصلوب بر سراسر شهر آویزان بود و مردمان آرام می‌گذشتند و به هر ظلمتی تن در می‌دادند که او صاحب به جان‌ها گشته بود و می‌تازاند در این دیوانگی‌ها

یک‌بار دستور به قتل می‌داد و سر به زیر مردمان قانع شدند، روزی دستور تجاوز داد و باز ساکت ماندند، برایشان حقوقی نگاشت، هر بار یکی از مواردش را زیر پا گذاشت که این قوانین از آن من است و باز هم همین دیوانگی‌ها بیشتر و افزون شد، از هیچ نهراسید که سراسر قدرت در اختیارش بود و امرش به سرعت و مو به مو اجرا می‌شد و صاحب به همه شده بود

هر دم بازگشت و دیوانگی ارزانی داد، صاحب همه‌چیز شده بود و در این قدرت لجام‌گسیخته هر چه دل‌تنگش می‌خواست می‌گفت و بدون فوت وقت به عمل می‌نشست، یک‌بار مهربان بود، ذره‌ای مهر تحفه می‌داد، یک‌بار خشمگین بود و زجر هدیه می‌داد و لحظه‌ای به کینش انتقام می‌گرفت و پاسخ هر معترض را به کشتن و خون می‌داد،

هزاران اسم برای این آزادگان دست و پا کرد که ریشه‌ی اعتراض را برکند که از صلابت و شجاعت از تغییر و پویایی هیچ باقی نگذارد و هر بار موفق شد که قدرت در اختیارش بود و ثروت بی‌دریغی که هر روز به آن اضافه می‌شد و هر چه می‌خواست از آنش بود، هر بار به شکلی و در لباس و ردایی سرباز می‌کرد و هربار با گذشته‌اش فرق داشت ولی اصل و بنیان یکی بود،

چهره و سیمایش را تفاوت داد تا بهتر به اهدافش برسد و در این دیوانگی‌ها چه وقت می‌خواست این تخت و قدرت را باز پس دهد که هر کس شهوت می‌خواست از آنش بود، چرا باید از این مرتبه پایین می‌آمد که از لذتش کاسته شود، حاضر بود هر تن را بدرد و به جایش میخکوب تا پایان جهان بماند و به هر صدای اعتراضی دندان نشان دهد و جان‌ها بدرد

از او بیش از این انتظار نبود که به همه‌ی آرمان جهانش رسیده بود، لیک این جماعت می‌دانستند او در این سالیان دراز دیوانه شده است و در این وحشی‌گری خو گرفته و هیچ‌گاه حاضر به ترک جایگاهش نخواهد شد و این تغییر به فریادها و شجاعت و جنگیدن آن‌ها وابسته خواهد بود

جامه‌ی رزم به تن کردند که تغییر از رزم آنان شکل خواهد گرفت و آزادی تحفه نیست، ثمره‌ی تلاش و شجاعت است

ما به راه جهان آرمانی و ساختن این دنیای پاک دشمنی بزرگ خواهیم داشت، یکی از بزرگ‌ترین مشکلات برای رسیدن به آن را باید بدانیم که همین زورگویان، قدرت‌طلبان، ثروت‌اندوزان، بر تخت نشستگان و تبعیض ساختگان به وجود خواهند آورد، این جماعت هزار توی و هزار تکه که به جای‌جای جهان زیسته و از خون و جان ما می‌مکند و زنده‌اند این زالوصفتان که نه به فعل و همت خود که به سوار شدن به دوش ما به زندگی انگل‌وارانه خود خو گرفته‌اند و در برابر هر تغییر خواهند ایستاد که تختشان به تکان افتاده است، جایگاهشان در خطر است و اینان باید دیوانه‌وار در برابر این

تغییرات بایستند، یک‌بار به زور متوسل شوند یک‌بار سر از تن جدا کنند یک‌بار برای عوام‌فریبی تحفه تراشی کنند و هر بار در جامه‌ای به شکل‌های گوناگون به میدان بیایند و هر بار مسئله‌ی تازه‌ای را برای فروپاشی این اهداف پاک علم کنند

جایگاهی که به طول این سالیان دراز با خوردن خون کسب کردند را به سادگی از دست نخواهند داد، آن‌ها عادت به این مفت‌خوارگی دارند و این جایگاه را به هیچ قیمتی نمی‌خواهند از دست بدهند، باید بدانیم که هر بار به علتی شاید به میدان بیایند، شاید یک‌بار بیرق میهن‌پرستی به دست گیرند و هر روز به دلیلی تازه در برابر این برابری قد علم کنند که آن‌ها به طول این هزاران سال عادت به این نوع زندگی کرده‌اند که یک‌بار پادشاه شدند، یک‌بار امپراتور شدند و یک‌بار رهبر و رئیس‌جمهور و یک‌بار رئیس و ارباب و سرآخر که خدا شدند و هزاری القاب برای خویش تراشیدند.

آن‌ها از این کرسی‌ها پایین نخواهند آمد و قدرتشان را به کسی تقدیم نخواهند کرد که حال سوار بر این تخت پولادین می‌تازند و می‌کشند و به قساوت، قصر به قصر نان بر نان، شهوت بر شهوت می‌گذارند و چگونه در صدد کوچکی انسان‌ها زندگی تمام جانداران را به خاک و خون می‌کشند برای لذات خود، برای رسیدن به شهوت و قدرت بیشتر همه را به کام مرگ و اسارت می‌دهند

چگونه می‌توان در برابرشان خاموش ماند؟

چگونه باز به این بازی‌ها وارد شد و هر بار به بهانه‌های اینان بدنه‌ی جهان در زشتی فرو رود و به خاموشی در آید،

ما نباید منتظر این باشیم که همه‌ی جهان در برابر این جهان پاک آرمانی موافقت کنند، مردمان جهان که نه این قدرتمندان، این ثروتمندان که جهانشان در بهترین شرایط است، آنان که دغدغه‌ی بهتر زیستن هیچ جانی را ندارند هر روز برای بهتر زیستن خویش، هزاری را قربانی خواهند کرد و می‌برند سرهای بسیاری را و از خون این جماعت خویش را مصون می‌دارند و چگونه می‌توان از این دیو صفتان توقع سازش و در کنار جان بودن داشت

باید دانست و در برابرشان چاره‌ها کرد، آن‌ها در این راه از هیچ زشتی فروگذار نخواهند بود به هر طریقتی چنگ خواهند زد تا جهان را در همین دیوانگی‌ها نگاه دارند و خویشتن را هر روز قدرتمندتر و ثروتمندتر ببینند و ما باید در برابر اینان بایستیم، باید بدانیم که این جماعت برای نابودی این هدف هر کاری می‌کنند و ما همه‌ی جانداران باید برای رسیدن به آرمانمان تلاش کنیم لیکن با مدد از قانون رهایی و آزار نرساندن و بی‌آزار آنان را با پایمردی و ایستادگی از میان برداریم این هدف والا، جهان آرمانی را با خشت جان بنا کنیم که همه آزاد باشیم و جهان برای همیشه آرام و در صلح زندگی کند.

به امید این ارزش والا هماره در جنگ خواهیم بود که جهان آرمانی از تلاش ما بنا خواهد شد.

آنان فریادزنان به میدان آمده‌اند، از آنان مهراس و به کثرت بیشمار ما بنگر

روزی تنی آمد و بر آنان خواند تا بردگان را دیبایی مستثنا از اربابان بپوشانیم و آنان با هراس خواندند، چنین مکنید که این روز پایان ما خواهد بود،

آری آنان می‌دانند که نفرشان در برابر ما هیچ است، این خون‌خواران که با فعل ما زیسته در برابر این انبوه بیشمار هیچ‌اند و تنها خویش را به جهل ما دل خوش کرده‌اند تنها دل به اغوای ما سپرده تا در این جهالت وا مانیم و از معرفت هر بار دورتر شویم، اینان در برابر عارفان خواهند ایستاد که طبل رسوایی آنان را خواهند زد

ما بر کثرت و بیشمار ماندنمان در حصر اینان وامانده‌ایم که اینان خواسته همه چیز را مالک شوند، معدود شماری از آدمیان آمدند و همه چیز را از آن خود کردند و بیشمار از جانان را به حصر خود در آوردند، آنان دل خوش بدین خاموشی سپردند که می‌دانستند با این خاموشی حکومت در جهل و جنون آنان تا به آخرت سراپا خواهد بود، دل بدین طریقت سپردند و شادمانانِ بر طبل حماقت ما کوفته‌اند، می‌خوانند به رعیتی که از ما است، به سربازی که از ما است و در خدمت آنان است، بر آنان می‌خوانند

شمارشان را از یادشان ببرید

حال که در خیابانیم نمی‌دانیم که ما را چه توان بی حد و بی پایان است و آنان‌اند که می‌دانند چگونه بر جهل ما سوار و ما را افسون خود کنند آنان می‌دانند چه می‌خواهند و ما که در خیابانیم هیچ نمی‌دانیم، آنان فرا می‌خوانند تا از آنچه آنان می‌خواهند بدانیم

بازی در میان است، رقابت به میانه است همه را در این بزم میهمان کرده تا از یاد ببرند، ایمان را کشته تا از یاد ببرند، همه را مدهوش دنیایی کرده که خود ساخته تا بیشماران در آنچه آنان می‌خوانند وا بمانند و خویشتن از آنچه لذت است بهره برند

ندای کر کننده‌ی آنان را میشنوی؟

می‌خوانند از منابع در خاک خواندند

از وطن حب به این خاک خواندند

از سنت و دیربازان گفتند

از اجداد و در خاک ماندگان خواندند

از ارزش‌هایی خواندند که همه برای به اسارت بردن ما خوانده شده بود، می‌خواندند و بیشماران را به حصر خود فرا می‌خواندند و وامصیبیتا که این بیشماران خود زنجیرها را به گردن افکنده‌اند

بردگان در کنار هم نشسته کسی برای دیگری نقش پرنده‌ای آزاد را بر زنجیر دیگری کشیده است،

شادمانانِ می‌خواند از آزادی که در چنگ او است، از آزادی که او برایشان خوانده است، از آزادی که او نشانده است، اگر نیاز به آرزو باشد آرزو را هم خواهند ساخت، اگر طالب تغییر باشی تغییر را هم خواهند داد، اگر ایمان بخواهی ایمان را خواهند تراشید و هر چه تو طلب کنی را به راه افسون کردنت به راه خواهند خواند

آنان به مسخ کردن تو این جایگاه را دارند و بی پروا در برابر جهان آرمان‌ها خواهند ایستاد که بودن آنان در گروی این دنیای جهل و جنون است به فردای آزادی آنان را تنها سهمی از برابری خواهد بود و چه با آنان کار که همه‌ی دنیا را به حرص فروخته‌اند

دیده‌ای؟

آنان را دیده‌ای که چگونه پر آز به زنجیر بر گردن بردگان هم حرص دارند، آن را هم به آتش می‌افکنند تا شاید مقادیری آهن مانده را از آن خود کنند، بردگان در آتش می‌سوزند تا شاید به آنان ذره‌ای قدرت بخشند و این آز پرستان را به دوری خود دید که دور هم می‌خوانند

همه را به خود می‌خوانند تا باز همه چیز را برای خود کنند

چگونه در برابر اینان خاموش مانده و در خود فرومانده‌اید؟

به فریب هماره‌ی آنان مسخ در خود فرومانده و آنچه آزادی است را از آنان تمنا می‌کنید

آزادی تمنا کردنی است؟

آزادی را فدیه می‌دهند؟

چه مانده است از آنچه شما طالب بدان بودید، این‌ها که همه از آنچه آنان خوانده‌اند در پیش است، چه مانده از آنچه شما خواستار بودنش بودید؟

هیچ در میانه نیست جز همان چه آنان می‌خوانند و برایتان سراییده‌اند و شما تنها وادار به تکرار آن بر آمده‌اید، شما را در پستویی نهان خواهند کرد تا به شمار خود نرسید و دوباره در خیابان تنهایی را خواهی دید که بی کسان فریاد آزادی سر داده است

او را دوره خواهند کرد به سرعت او را از میان خواهند برد، او را بدل به ملیجک خواهند کرد، او را حذف و شما را در خواب خواهند برد تا دوباره نبینید و به قدرت خود ننگرید

همه چیز را می‌خواهند، بودن شما را می‌خواهند، آنان بودن شما و در اختیار آنان بودن را می‌خواهند، همه چیز آنان در گروی بودن شما و به استثمار آنان در آمدن خواهد بود،

خود را به بندهای مرئی و نامرئی آنان سپرده و در بند آنان به پیش می‌روید، آنان آرزو می‌کنند و شما برآورده‌کنندگان آرزوی آنان نام گرفته‌اید

دوباره بر شما خواهند خواند، دوباره شما را به پیش خواهند برد، به قربانگاه خواهند فرستاد، به جنگ خواهند کشت، به مرگ خواهند برد و به رنج خواهند کشاند تا همه چیز را برای خود کنند و تو دوباره خاموشی

خاموشی تو از تنهایی تو است، تو را تنها تصویر خواهند کرد، اگر به همرنگی آنان در آمده به بازی آنان بودی که مسخ آنانی و اگر از دنیای آنان دور ماندی تو را در برابر همجانانت خواهند نشاند، آنان به مبارزه آمده‌اند، آنان در برابر این تغییر خواهند ایستاد آخر می‌دانند که این شروع پایانی بر سلطنت آنان است

این ندای عزل کردن خدایگان است، این صدای برابری خواهان است، به هر دستاویز در خواهند بود و به هر حیله دست خواهند برد تا تو را تنها و در برابرت بیشمار بنشانند و کسی را خاطر از این دشمن مشترک به جای نماند

روزی به علم خدا، روزی به قدرت دین، روزی به حب وطن، روزی به منابع و روزی در زبان خواهند خواند و همه را در برابر هم خواهند نشاند

تفرقه خواهند کرد تا حکومت کنند، این را می‌خوانند و به عمل می‌نشانند، آخر آنان می‌دانند که چگونه همه را به بند زنجیر مرئی و نامرئی خود در آورند

در خیابان دوباره تنها در آمده‌ای دوباره تو خواندی و از تغییر گفتی و دیدی تنها در میدان شهر فرو مانده‌ای همه را به خواب بردند، همه را در برابرت خواهند تراشید و همه را در برابرت به جنگ خواهند نشاند

سربازی از خود پرسید اگر من جنگ نکنم چگونه این پادشاه قدرتمند خواهد شد

او را پاسخی بده در انتظار پاسخ تو است

آن کارگر هم به تو چشم دوخته است

آن رعیت هم همین را می‌خواند

مردمان شهر همین را می‌خوانند به همه پاسخ بگو

لیک آنان به تفرقه هر چه بگویی را به عکس خود خواهند رساند و در برابر خودت خواهند نشاند

باز ایستادن تباهی و تسلیم در برابر این زورگویان است، دوباره به میدان شهر برو و دوباره در تنهایی بنگر که تنها نیستی، همه را دیبایی برابر بپوشان، هر که از زورمندان و زورپرستان نیست را دیبایی برابر بپوشان تا دریابید چه قدرتی در میان بودن شما نهفته است

آنگاه که دریافتید شما را چه توان بی انتها است خواهید دید که چگونه جهان را به آرزوی خود بدل کرده و ریشه‌ی این دیوانگی را از میان خواهید برد

بسیاری بر آمدند تا این‌گونه کنند و وامصیبتا که به شر بازی آنان در آمدند به آنچه آنان به تکرار در طول این سالیان خواندند در آمدند و به نهای آنچه تغییر بود خود را به کرسی و در آن شوکت نهادند بی آنکه بدانند این لذت بیشماران در ذلت خواهد خواست

تلنگری به خود زده حالا می‌بیند، آن بیشماران در بند را می‌بیند که محتاج بیداری مانده‌اند، آنان را می‌بیند که باید به فریاد بیشماران برخیزند و آنگاه که آنان در میدان باشند، راه رفتنشان همه‌ی قصرها را فرو خواهد ریخت، تنها گام پایشان برای نابودی این سلطنت کافی است

فریاد در کنار آنان همه‌ی قدرت و شوکت آن زورپرستان را به نابودی خواهد برد

آنان در برابر هر تغییر خواهند ایستاد و جهان آرمان‌ها بی‌شک دشمنی سخت خواهد داشت دشمنی خدعه گر و فریبکار قدرتمند و زورگو، عوام فریب و ریاکار، قدرتی دیوانه‌وار و وحشی، دشمنی که قسم خورده تا نابودی این فکر بر جای ننشیند و او را در برابر خواهی دید

هماره در برابر دیدگانت خواهد ایستاد و هماره برای نابودی این باور خواهد جنگید، او را خواهی دید و بدان همیشه برای نابودی این فکر در کمین است،

ما او را به مرگ فرا نمی‌خوانیم، ما او را به آزادی و زندگی خوانده‌ایم لیک باید به ابتدای راه بیشماران را از بودن و قدرت در میانشان آگاه کنی و آنگاه روزی آزادی همگان است

جارچی نیست، اینان مردمان‌اند که بر زورگویان و دیوانگان می‌خوانند برخیزید روز آزادی است، بیایید و زندگی کنید، از زندگی در آرامش و آزادی لذت برید و هم رنگ شدن بیشماران دیروز را با این کثرت در قدرت خواهید دید

به نظاره بنگر و فردای جهانمان را به عینِ ببین که روز تغییر نزدیک است، به قدرت اتحاد و بودن ما در کنار هم

حالا میدان شهرها دیگر تنهایی به خود نخواهد دید، بیشمار از عارفان در خیابان‌اند که جهان را شناخته، خود را شناخته و آرزو و هدف را در پیش دارند، حال آنان با گام گاه با ایستادن، گاه با تحصن، گاه با اعتصاب، گاه با فریاد دنیا را تغییر می‌دهند

شاید کار بدانجا نیز نکشیده و تنها این اتحاد و قدرت با هم بودن بی فعل جهان را آزاد کرد،

آنان جهل می‌فروشند و تو به بیداری دل خوش کرده‌ای، آنان از جهل در این جایگاه‌اند و جهان فردای ما جهان بیداری است، جهان دانستن و خرد است، پس به راه خرد بر قدرت بیشماران بخوان و بیفزای که فردای تغییر بدین خواندن‌ها در پیش رو همگان خواهد بود...

فصل چهارم

رسیدن به جهان آرمانی

زمین سوخته و در آتش مانده‌ای که در این تندبادهای سالیان دراز سوخت و خاکستر شد، از آسمان آتش بارید و جماعتی سوختند و خاکستر شدند و زمین در این زشتی خزان شد، هر تن که باقی ماند از این زشتی‌ها جانش در امان بود و برای خویشتن و دنیایش تلاش کرد و هیچ به پیش نبرد،

هر یکی کاری داشت خواست دنیا را سامان بخشد دید که قدرتش اندک و توان این همت نیست که باید در کنار هم بود و هیچ‌کس نبود تا دست فرا دهد، باز تنهایی کار کردند و ساختند و باز به بادی فرو ریخت و خسته از دیروز به گوشه‌ای نشستند و در جویبار زندگی گذر عمر را به نظاره نشستند و چه سخت که از پی تلاش‌ها و فریادها دوباره زشتی سر برآورد.

زمان می‌گذشت، دیو رویان ساختند هر آنچه به سود خویش بود و از این جماعت هم مدد بردند برای پیشبرد اهدافشان، لیکن هیچ به اینان نرسید و هر روز از گذشته در جهالت بیشتری نگاه داشته شدند، نمی‌دانستند و بیشتر خسته می‌شدند به موضوعات بی اهمیت دلشان را خوش کردند و هر بار این دیو صفتان آنان را مسخ کردند و در خواب غفلت نگاه داشته شدند تا نفهمند چه به روز زمین، پدر و مادرشان آمده و از آن فراتر چه‌ها می‌توانند بکنند

این دنیا به همت آنان بسته بود و آن‌ها از این ارزش والا دور مانده بودند، صدا و فریاد را به نفاق میانشان از میان برداشتند که مبادا همتی یکپارچه به میدان آید و ریشه‌ی این زشتی‌ها را برکند و جماعتی که هر بار دلسرد شده تر از دیروز به فکر در جا ماندن بودند و هیچ امیدی به آینده نداشتند و آن قدر در زندگی ساختگی غرق شدند که از دنیا هیچ نفهمیدند و هر فریادی را بر ضد اتحاد آنان شوراندند که می‌دانستند این اتحاد چه‌ها خواهد کرد

روزگاران می‌گذشت و دنیا در همین احوال به ناخوشی مانده بود که باید بیشتر دید و شناخت و جهان را گذر کرد، نشستند و دیدند و فهمیدند، درد جهان درد همه‌ی آن‌ها است، این درد مشترک گره‌ای دارد که به دست همین جماعت باز خواهد شد و باید دست در دست هم همان زمین سوخته‌ی دورترها را با هم دوباره بنا کنند،

زمین سوخته بود یا به زیر آوار مانده بود، زمین در سیل اسیر شده و یا به تعصب و دیوانگی خشک شده بود هر چه بود و نبود دانستند، دانستند که هدفشان یکی است و باید به راهی یکسان تلاش کرد و اتحاد داشت

کیست که به سر سودای سامان جهان و ساختن دنیای بهتر نداشته باشد، آنگاه که هدف یکی است باید دست به دست هم داد تا از این هزار توی زندگی گذر کرد و در کنار هم جهانی جاودان سامان بخشید و به زیبایی‌اش همه را مهمان ضیافت رهایی کرد

ما جهانی داریم یکسان و برای همه، در آن همه برابریم، کیست که این دنیا را از آن خود نداند، نه مگر اینکه این خاک ما را به خویش جای داده و سرتاسر آن وطن است، باید برای بهروزی آن تلاش کرد و فرو ننشست

حال که می‌دانیم همه یک هدف داریم آیا وقت اتحاد میان ما نیست؟

آیا نباید دست‌ها را به سوی هم دراز کنیم و تا رسیدن به هدف والایمان کوتاه ننشینیم؟

با اتحاد در این جهان پاک همه‌ی انسان‌ها به اهدافشان خواهند رسید، این مسیری مشترک است ما هم در درد با هم مشترکیم و همه می‌دانیم که این دردهای دنیا به روی تک‌تک ما سوار است و ما را بیمار به جای نهاده است، از این رو است که همه می‌خواهیم دنیای بهتری بسازیم و حال جهان آرمانی و درمان دردها در برابر ما است

می‌توانیم به آن چشم بدوزیم و مشکلاتش را مرتفع کنیم، آیا نباید همه در سراسر جهان دست به دست هم دهیم تا برای اولین بار در تاریخ یکپارچه و با اتحاد دنیای تازه‌ای پدید آوریم و سراسر این دنیا را به اختیار خویشتن رقم بزنیم؟

آیا این همه سال جهالت کافی نیست؟

آیا این جبر که خون تک‌تکمان را به شیشه کرده نباید که به پایان رسد؟

آیا نباید در کنار هم بایستیم و فریاد بزنیم؟

آیا نباید دست‌ها را از سراسر جهان به دست هم دهیم؟

سرخان به زردان بپیوندند و سیاهان به سپیدان، بی‌دینان به دین‌باوران و همه و همه در کنار هم زیر یک بیرق بایستیم و جهانی برای همه و آزادی همه‌ی جانداران را بسازیم

آیا در طول این سال‌ها نفهمیدیم که این نفاق میان ما عامل عقب‌ماندگی جهانمان شده و آیا حال زمان اتحاد نیست؟

هر نگاه تفرقه‌اندازی باید به دور انداخته شود، چرا که همه‌چیز ما در جهان یکسان است و همه می‌دانیم ما به عنوان تنها جاندار ناطق و عاقل وظیفه‌ی بهتر کردن جهان را داریم،

به دست آوردن تلاش می‌خواهد و زندگی یعنی تلاش و جنگیدن

باید بدانیم و ایمان داشته باشیم به تلاش خویش باید هزاران بار با خویشتن بخوانیم

که آزادی تحفه‌ی کسی نخواهد بود،

آزادی به دست آوردنی است و باید به راهش تلاش کرد و جنگید باید فرو ننشست و به راه پاک و مقدسی که به آن ایمان داریم هماره تلاش کنیم، این وهم و خواب است، این غفلت است که قدرت‌پرستان به پا کرده شما را به خواب افکندند و به سادگی از کنارتان خوردند و بردند

شما به خواب رفته‌اید و به گرده‌هایتان سوارند و می‌تازند و هر چه دست رنجتان بود برده‌اند، شما را به امید واهی دل‌خوش کرده‌اند و خویشتن جهان بهتری برای خود ساختند، باید دانست که کلید ساختن این جهان بهتر در دستان خویشتن است، در دستان تک‌تک شما انسان‌ها، در جای‌جای کره‌ی خاکی، قدرت همه‌ی شما در کنار هم جهان را دگرگون خواهد ساخت و این اتحاد و تلاش کنار هم بودن جهان آرمانی را پدید خواهد آورد و جهان آرمانی درمان تمام دردهای هزاران‌ساله‌ی ما است.

باز هم باید بدانیم که آزادی تحفه از کس نیست که آزادی به دست آوردنی است، برای ساختن دنیایی بهتر برای همه‌ی جانداران باید همه در کنار هم باشیم و به جنگ و تلاش خویش جهانی لایق که به آن ایمان داریم را بنا کنیم.

به قدرت این اتحاد کوه‌ها را جا به جا کرده‌ایم و دنیا را ساخته‌ایم و این قدرت در اتحاد ما است در کنار هم بودن ما است، این قدرت دنیا را دگرگون خواهد ساخت و از هیچ همه‌چیز را پدید خواهد آورد

باید به این قدرت ایمان داشت، باید به این راه، اتحاد و ساختن جهان تلاش کرد اگر این دست‌ها در کنار هم باشند هر کاری را هموار خواهند کرد و هر مشکلی را مرتفع، این قدرت توان هر کاری را خواهد داشت و هر غیرممکنی را ممکن خواهد ساخت

دستانمان در کنار هم خشت می‌سازد به این دنیا و حال وقت کنار گذاشتن تمام تفرقه‌ها است برای ساختن دنیایی که در آن تحمیل نیست، باید به این قدرت والا ایمان داشت و آن را درک کرد این قدرت فقط در اتحاد ما است و این توان می‌تواند هر زشتی را زیبا کند

ما جماعت انسانی که در این سالیان به هزاران تفرقه از هم دور مانده‌ایم می‌خواهیم با هم زیر یک بیرق و آن هم آزادی بایستیم و تحمیل را از بین ببریم،

قدرت ما شاید آنگاه که تنها و بی‌کسیم در برابر این زور پرستان و زر افروزان کم باشد لیک آنگاه که به هزاران میلیون شویم و میلیونمان میلیارد هر ناممکنی ممکن است و این قدرتی لایزال خواهد بود، قدرتی که از اتحاد ما شکل خواهد گرفت و با اتکا به امید و تلاش‌هایمان همان دنیایی را خواهیم ساخت که به طول هزاران سال فقط به رؤیا آن را دیده‌ایم

این دیو رویان به کنار نخواهند رفت و بر کرسی قدرت سالیان نشسته و هر روز حریص‌تر از دیروز خواهند شد، باید بدانیم که این دیو رویان برای تفرقه بین ما تلاش خواهند کرد آنان قدرت ما را شناخته‌اند و می‌دانند این اتحاد پایه‌های قدرتشان را خواهد لرزاند و هر قدر بر قدرتشان می‌نازند در برابر ما هیچ و بی‌ارزش‌اند که اتحاد ما تمام معنای قدرت در جهان است.

می‌دانند آنگاه که ما در کنار هم باشیم از آن‌ها هیچ باقی نخواهیم گذاشت، آدمیان این سال‌ها برای خواسته‌هایشان هزاران بار ثابت کرده‌اند که چه قدرت لایزالی دارند و توان چه کارها در خویش، باید به این قدرت پاکمان ایمان بیاوریم که مقصد مقدس ما آزادی همه‌ی جانداران است

اتحاد ما می‌تواند هر زشتی را از میان بردارد و قدرت آن‌ها را پوچ کند، باید به این ارزش والا ایمان داشت، باید همه والاتر به قدرت اجتماع و با هم بودنمان ایمان بیاوریم که این زشت رویان را از قدرت ساقط کنیم و قدرتی را پدید آوریم که به پاکی اتحاد خویشتنمان است

باید از آن فردگرایی و استبداد بکاهیم و نگاه‌های فاسد را از میان برداریم و جهانی آزاد برای همه‌ی جانداران پدید آوریم

جهانی زشت و بیمار که به دست دیوانگان اداره می‌شد و همه را به بند کشیده بود و هر روز فرمان زشتی صادر می‌کرد، هر روز بیشتر ما را در خواب غفلت نگاه می‌داشت، هر روز به بهانه‌ای آن‌ها را در حصر بردند، یک روز زندان، یک روز سیاه‌چال و یک روز به تازیانه و محبوس کردن آن‌ها و یک روز به مسخ کردن در خویش نگاه داشتن و یک روز به ظلم و فقر و نیاز

هر حربه و فریبی که داشتند را به کار بستند همه در خواب بودند و از کنار هر چه بود خوردند و برای خویش مهیا کردند هر چه بود و در دنیا به کام خویش بردند و هر از چندگاهی تحفه‌ای، هدیه‌ای دادند و باز بر گرده‌هایمان سوار و استفاده‌ها بردند و به دوشمان قصرهای طلایی خود را کاشتند و این درماندگان پیش رفتند و در ترکه و شلاق و عذاب دیوصفتان قصرهای طلایی ساختند و باز غره شدند بر جماعت دردمند و بیشتر عذاب فدیه دادند به غافلان

باز دنیا هر روز بیشتر به زشتی پیش رفت و باز عذاب هدیه کردند، جنگ‌افروزی کردند مال اندوختند، حیوان سر بریدند، بچه‌ها را به جنگ گماشتند مردمان به بیگاری کشیدند، زنان به پستو مرگ فرستادند که سیراب شوند که فتح کنند که قصر سازند که اسباب شهوت به وجود آورند و لذت برند، همه‌چیز از آن آنان بود و جهان غرق در زشتی‌ها و دردمندانی که فقط زنده بودند

سرآخر صدای درونشان را شنیدند و این بار خواست که پایان دهد به این زشتی‌ها، هزاران سال آرزو کرد جهان زیبا ساخت و آرمان شهر تصور کرد و هر بار این دیو رویان بردند، یک‌بار دار زدند،

یک‌بار گفتند دور از ذهن و غیر واقع است، باری تمسخر کردند و هر بار به زشتی این راه پاک را نابود کردند و به ریش داشته و نداشته‌ی دردمندان خندیدند

لیکن این راه زشتی پایان داشت و زیبایی به جهان آمده بود، این بار دست دراز کردند در کنار هم شدند، همه دردمند بودند و درد یکی بود، درمان یکی راه یکی هدف یکی و همه‌چیز برابر بود و سرانجامش یکسان

به قدرت اتحادشان به تلاش و پشتکارشان به شجاعت و ایمانشان به هدفی راستین رسیدند، جهان پاکشان پیش رویشان بود و با دست خالی به تلاش همت گماشتند و جهان را دگرگون ساختند،

جهان پاک پدید آوردند و آرزوهایشان به واقع بدل شد و همه‌ی جان‌ها آزاد شدند، اینان والا شده بودند، مایه‌ی فخر جهان بودند و به همه‌ی هم‌جانانشان جان بخشیده بودند

جهان پاک شد، جهانی پاک و بزرگ به وسعت آزادی، طبیعتی بکر و دست نخورده که همگان حافظ آن بودند و حیواناتی که آزاد آزار ندیدند و انسانی که به باور و آرمانش زنده بود، همه عاشق هم و در کنار هم‌باوران بودند که کشور و وطن و دین و دنیا باورشان بود، حال خویشتن داشتند و اتحادشان را، نه جنگ بود و نه فقر، نه درد بود و نه آزار، نه تحمیل بود و نه جبر، همه‌ی زشتی‌ها برداشته شد،

همه‌ی کودکان آزاد در آرامش زندگی می‌کردند هر روز برای بهتر کردن دنیا تلاش کردند و این رؤیای پاک همه‌ی انسان‌ها بود که به واقع بدل شد که دنیا به دست ما ساخته خواهد شد

به امید ساختن جهانی آرمانی برای آزادی همه‌ی جانداران

جهان آرمان‌ها

زمـــین جـــان داد جـــان بخشـــید بـــر خـــاک

کــــه یکســـــان جـــان جانـــــداران دل‌پـــاک

همـــــه همتـــــا و یکســـــان در دل ایـــــن جـــان

همــه جــان‌هــا بــه جــان بــود اســت یکســان

جهـــــان را بــــــذر آن تبعــــیض زان کـــــرد

بــــه زشـــــتی راه بـــــرد و آن خــــزان کـــــرد

یکایـــک جـــان و دنیـــا بـــود بـــر خـــاک

یکـــی اشـــرف شـــده صـــد شـــاه صـــد بـــاک

همـــــــه از یــــــاد بــــــرده ارزش از جـــــان

یکایـــک غـــرقِ چـــاه جـــان بـــی‌جـــان

یکـــــی جــــان درختـــــان تیشـــــه آن بــــود

کـــه ســـرهای تـــو حیـــوان پـــیش ران بـــود

بریـــــدن صـــــدهزاری جـــــان بــــه دل خــــاک

بــه خـــون آغشـــته‌ای صـــد وای بـــر بـــاک

زمـــــین مســـــلخ جهـــــنم قتـــــل جانکـــــاه

در ایــــن دیـــــوانگی انســــان خودخـــــواه

بــه خــود رحمــی نــدارد هــیچ پیــدا اســت

بـــه کشـــتن مـــی‌درد او صـــد نفـــر راه

بــه روی قصــر زشــتی جــان خــزان کــرد

بـــه قربانگـــاه قـــدرت طعمـــه جـــان کـــرد

یکـــی کشـــت و هـــزاری کشـــته در راه

بـــه خـــون ایـــن قصـــر را او آســـمان کـــرد

بـــه جنـــگ صـــدهزاری قـــوم هـــر بـــار

یکـــی را کشـــت و دیگـــر را خـــزان کـــرد

همـــه زشـــتی شـــده از کـــام ایشـــان

بـه خـود رحمـی نکـرد و خـویش خـان کـرد

به قانونش به جبرش کشت آزاد

اسارت را برای خویش جان کرد

به کس رحمی ندارد قاتل خوار

که خار این جهان را سورمه جان کرد

به جنگ افروزی و سبقت از آن پیش

هر آنچه ساخته را دودمان کرد

یکی صدتا هزاران جان حیوان

به زشتی خودش کشت و خزان کرد

به جان خود شده وحشی و بی‌باک

که سر را از تن اشجر بران کرد

بـــــه فقـــــر و درد و تبعـــــیض و همـــــه داد

بـــه بیـــداد خـــودش خـــود را فغـــان کـــرد

بـــه نقـــل خـــود عـــوام و گفـــت اینـــان

کـــه زشـــتی را بـــه زیبـــایی نهـــان کـــرد

زمـــینِ پـــاك و آری مـــرده بـــر خـــاك

کـــه انســـان مـــرگ را مهمـــان جـــان کـــرد

بـــــه ســـــر صـــــدبار دارد او ولـــــی راه

بـــــرای خویشـــــتن آن را بیـــــان کـــــرد

بگفتـــا مـــیشـــود زشـــتی بـــه دور آن

بگفـــــت و بـــــاز او را او عیـــــان کـــــرد

هـــــزاران زرپرســـــت و دیـــــو دل خـــــاک

بشـــــور و کشـــــت او را مرگبــــان کــــرد

یکــــی دیگــــر هـــزاری گفــــت ایــــن راه

پــــر از صـــدها فریــــب و مــــرگ جــــان کــــرد

یکــــی را کشــــت دیگــــر بــــود زنــــدان

یکایــــک را اســــیر و طعمـــه نــــان کــــرد

هـــــــزاران حربـــــه دارد او در ایـــــــن راه

همـــه تـــن را بـــه زخمـــی او بـــران کــــرد

یکــــی گفتــــا کـــه ایــــن دیـــوانگی چیســـت

هـــر آنچـــه تـــو بگـــویی را خـــزان کــــرد

بگفتا این رهِ وهم است و ره نیست

ره خود را دوباره او عیان کرد

هر آنچه داشت او صد بار تعلیم

و دیوان را به شور دیو جان کرد

بکشتندا هزاری مُرد صد بار

ره آزادگی را او عیان کرد

به سودای رهایی قلب فریاد

همه جان‌های دنیا بود در یاد

همه از هم برای هم در این راه

برای این ره تابان و تنها

جهــان پــاک مــا را پــیش روی اســت

جهـــان و وســـعت آن آرزو اســـت

جهـــانی پـــاک و آزاد و همـــه راه

همــه تــن‌هــا رهــا در ایــن نفــس گــاه

همــه جــان‌هــا بــه جــان یکســان و در جــان

همــه یکتــا و بــا ارزش بــر آن جــان

همـــه دنیـــا بـــرای هـــر نفـــر راد

همـــه بـــا هـــم تلاشـــی بـــود در راه

بــه ایــن اهــداف والا هــر نفــس راه

بــه یکســان راه او افتــاده بــر جــاه

یکـــی درد اســت و درمــان یــک همــین اســت

همــــه یــــک راه و یکــــدل راه ایــــن اســــت

همــــه بــــا هــــم کنــــار هــــم بــــه یــــک راه

همـــــــه تــــــــن‌هــــــــا بـــــــــه آزادی و در راه

بــــه دســــتان پــــیش و دســــتان راه ایــــن اســــت

همــــه از هــــر ســــرایی نقطــــه‌چــــین اســــت

بــــه قــــدرت ایــــن کنــــار و هــــم بــــه فریــــاد

بــــه یکتــــا بــــودن ایــــن راه اســــت دریــــاب

کــــــه دنیــــــا و رهــــــایی از همــــــه جــــــان

همــــه جــــان‌هــــا رهــــا در پــــیش اذعــــان

همه راه جهان زندار از این است
همه از راه این داد زمین است

بدانند هر تنی آن آرزو را
که دنیای رها آمال این است

به صدها آن تلاش و ما نفس زاد
به تن‌های پر از صد داد فریاد

به قدرت بودن و با هم به تعلیم
به دنیا را دگرگون باد تقدیم

برای این رهایی یکدل از راه
که فردا هر تنی آزاد برپا

به این آمال و آری آرزو راد
جهان در پیش آید پیش فریاد

به زر صد زور تزویر از تو پیران
نتاند او فرو خواندن زِ ایمان

به ایمان قدرت و این بودن از هم
به هم بودن کنار و یک تن از هم

کنار این زشتی و دنیای بی‌جان
به جان داده جهان زیبا است اینسان

که جان از آن نخستین بود میزان
همه یکتا به جان این بود اذعان

جهـــان اینســـان دگر گـــون شـــد هـــم انســـان

همـــه از جـــان بـــه دل گشـــته بـــدان جـــان

جهــــانِ پــــاك آری پــــیش روی اســــت

همــــــه از بــــــودنش آن آرزوی اســــــت

بــــه صــــدها ســــال آن صــــدها هــــزاران

بـــه رؤیـــای جهـــان واقـــع شـــد آن جـــان

هـــر آنچـــه مشـــکل آری پـــیش روی اســـت

بــه دســت عاشــقان بــر پشــت کــوی اســت

همــــه را زیــــر و رو از نــــو زمــــین ســــاز

زمــــین زیبــــایی از زشــــتی زمــــین کاســــت

بتازد پاکی و آزادگی تاخت

جهان از نو و دنیا و نسان ساخت

همه شاد از جهان از عزم خود راه

از این با هم کنار هم زمین شاد

همه جان‌ها به یکسان بود بر جان

همه دنیا به شادی بود مهمان

یکی بذر و به دست و صد هزاران

هزاران‌ها و صدها بود بر جان

به جان کارد زمین را سبز او پیش

زمین را مهربانی بود هم کیش

همه شاد از چنین دنیای زیبا

همه در آسمان رؤیای خود تا

زمین را آنچه خواهد ساخت آن کیش

همه در آرمان خود به ره خویش

همه جان‌ها حفاظت بود در آن

همه قانون آزادی است آن جان

به دستان ریشه و هم بود از خاک

به خاکی ریشه را او جام جان باد

دگر از خاک آمد پیش انسان

به آزادی برون او برد آن جان

بـــه ریشـــه بـــود او را آن رهـــا بـــال

بــه بــال آمــد بــه پــرواز او بــه آن حــال

بـــه حـــال و در گذشـــته بـــود ایـــن راه

هـــر آنچـــه آرزو آمـــد بـــر ایـــن حـــال

بـــه ریشـــه ســـبز او آن ریشـــه آزاد

بـــه داد راه بـــودن بـــود بـــر بـــال

بــه پــروازی کــه هــر تــن جــان در آن بــود

هـــر آنچـــه خـــاک آورده از آن بـــود

هــر آنچــه جــان بــه آزادی اســت در بــاد

کـــه جـــان و دل گـــرو آزادی و داد

جهـانی دور ایـن جـان اسـت و پـیش اسـت

جهــان در پــیش و آزادی و بــیش اســت

کـــه بـــا عـــزم همـــه در پـــیش فریـــاد

جهـان پـاک مـا نزدیـک خـویش اسـت

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com